

عَلَيْهِ السَّلَامُ

ابا افضل العباس

(جلد دوم)

بقلم:

قاسم رحمان

رجیبیان، قاسم

ابوالفضل العباس علیه السلام / نوشته: قاسم رجیبیان

قم: عصر رهایی، ۱۳۹۳

ج ۲، ۶-۶۲-۹۶۴-۲۷۶۰-۷۳-۲-۲ ISBN978-964-2760-70-1 دوره ۱-۱ ISBN978-964-2760-62-6

ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۳) (فنی)

عباس بن علی علیه السلام. ۲۲۶-۶۱ ق.

BP ۴۲/۴/ع ۲۳، ۱۳۹۳

۲۹۷/۹۵۳۷

۳۵۵۵۱۱۵

شناسنامه کتاب

نام کتاب: ابوالفضل العباس علیه السلام (جلد دوم)

نویسنده: قاسم رجیبیان

تعداد صفحات: ۳۲۰

نوبت و تاریخ چاپ: اول / ۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: عصر رهایی

قطع: وزیری

شابک: ۲ - ۷۳ - ۲۷۶۰ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک دوره: ۱ - ۷۰ - ۲۷۶۰ - ۹۶۴ - ۹۷۸

مراکز پخش: ۱ - قم - انتشارات عصر رهایی - همراه ۰۹۱۲۲۵۱۰۸۲۹

۲ - اصفهان - ۰۹۱۰۹۶۶۰۸۲۹ - ۳ - کرمان - ۰۹۱۰۰۱۱۰۸۲۹

۴ - شیراز - ۰۹۱۷۷۲۱۰۳۴۴

خوانندگان عزیز و گرامی می‌توانند از راههای زیر با مؤلف کتاب در ارتباط باشند:

تلفن همراه: ۰۹۱۲۷۵۷۱۲۸۵

آدرس اینترنتی مؤلف: www.rajabiyani.com

قیمت ۱۶۰۰۰ تومان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

فصل دوم

کرامات

حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام



بخش اول

کرامات و عنایات حضرت

ابا فضل العباس علیه السلام به شیعیان



کرامت اول:

در کتاب معجزات حضرت عباس علیه السلام که مؤلفش یک پاکستانی است نقل شده که برادرش شیخ جعفر می گوید:

برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه سیدی جلیل القدر، از کربلاء عازم نجف گشتیم.

در بین راه ساختمان عظیمی را مشاهده کردیم که اطرافش درختهای بسیار زیبایی بود. به نظرم رسید من کرازا از اینجا عبور کرده ولی چنین ساختمانی را ندیده ام، در فکر بودم که این منزل با این عظمت از آن چه کسی می باشد؟ در همین وقت کسی آنجا پیدا شد و گفت: این منزل از آن من است، دعوت میهمانی مرا قبول کنید و به منزل بیایید. در اجابت دعوت او، من و آن سید بزرگواری که همراهم بود، وارد ساختمان مزبور شدیم. خانه ای همانند بهشت بود که تمام وسایل راحتی در آن وجود داشت. همه جا سبز و خرم بود، مرغان خوش الحان، نهادهای جاری، درختهای پرمیوه، گلهای خوشبو و عطرهاى جالب از همه جای آن پدیدار بود. غرق در تماشا بودم که یکدفعه کنار این خانه چشمم به منزل دیگری افتاد و با دیدن آن تعجب من افزون شد. آن منزل نیز همانند منزل اول، از نظر ساختمان و تزئین، خارج از حد توصیف و بیان بود. در منزل دوم شخصیتی بزرگ و نورانی را دیدم که در وسط منزل جلوه گری می کرد.

بنده با کمال ادب سلام عرض کردم و ایشان جواب مرحمت فرمودند. همچنین به سیدی که همراه من بود توجه فرموده و گفتند: این سید را، که ذاکر سیدالشهداء علیه السلام



است به فلان مقام ببرید و با آب سرد و طعام لذیذ از وی پذیرایی کنید و هر چیزی که بخواهد برایش مهیا سازید. ما را به مقامی بردند که آنجا آب سرد و طعام لذیذ وجود داشت. من طعام را خورده تا سیر شدم، سپس آن سید را قسم دادم که آن مسند نشین صدر خانه کیست؟ و این چه مقامی است؟ سید فرمود: اسم این مقام (وادی مقدس) است و اسم آن جناب نیز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و این منزل مال آن عزیز است.

اینجا مقامی است که در آن همه شهدای کربلاء جمع شده و به محضر حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام می روند.

به ایشان گفتم: در تاریخ خوانده و از ذاکرین امام حسین علیه السلام شنیده ام که می گویند: در کربلاء هر دو دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قطع شده بود. سید گفت: بلی، بدون شک چنین بوده. به او گفتم: برای رخصت آخر، مرا پیش آن حضرت ببرید تا با چشم خود ببینم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دست ندارد. وی دوباره مرا به محضر آن جناب برد، لحظه ای که چشم من به دست بریده آن حضرت افتاد، شروع به گریه کردم و ناگهان بر زبانم خود به خود چند بیت شعر جاری شد که مفهوم آنها این بود: دشمنان، جسم آن حضرت را با تیر پاره پاره کردند و مشک آب را تیکه تیکه ساختند که با رنج بسیاری آن را از آب پر کرده بود، آن وقت با قلبی اندوهبار و چشم پر نم، برادر خود امام حسین علیه السلام را صدا زد و گفت: ای مولایم، ای حسینم، تمام امیدهایم به خاک سپرده شد. افسوس و صد افسوس که در رساندن آب به خیمه ها موفق نشده و اجلم فرا رسید.

ایشان می گوید: با شنیدن این بیت، حضرت علیه السلام نیز گریه کردند و فرمودند: ای شیخ، خدا به شما صبر دهد، من مصیبت هایی را دیده ام که اصلاً شما از آن اطلاع ندارید.



کرامت دوم:

از آقای شیخ عبدالمهدی سلامی چنین نقل شده:

روزنامه «الصباح» عراقی نوشت:

چند سال قبل دختر یکی از اساتید دانشگاه در کشور هند مریض شد، به طوری که پزشکان از معالجه‌ی او ناامید شدند، بالأخره آن استاد، دختر خود را به کربلاء آورد و به علت این که رفتن به سرداب مقدس اجازه از شخص صدام (رئیس جمهور ظالم وقت) را لازم داشت، شخصاً نزد او رفت و دختر مریض خود را هم همراه برد و موفق به اجازه شد.

با دختر خود به حرم مطهر ابوالفضل علیه السلام آمد و با هم از پله‌های سرداب مقدس پایین رفتند. دختر مریض وارد آب شد و بدن خود را متبرک به آن آب حیات (که دائماً در حال طواف قبر سقای لب تشنگان می‌باشد) نمود، وقتی از آب بیرون آمد اثری از بیماری در بدن او نبود و با نظر کیمیا اثر باب الحوائج علیه السلام شفا گرفته بود.

کرامت سوم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمد معین الغربائی، فرزند آیه الله شیخ عمادالدین و نوه مرحوم آیه الله معین الغربائی خراسانی چنین نقل شده:

تقریباً چهل سال قبل که هنوز ازدواج نکرده بودم، یک شب جمعه از نجف اشرف پیاده به کربلائی معلی رفتم و دعای کمیل را در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام خواندم، وسط دعا خوابم برد و دقیقاً بعد سر و صدا و شیون فوق العاده مرا از خواب بیدار کرد، دیدم دختر عربی را به ضریح مطهر حضرت



ابوالفضل العباس علیه السلام بسته‌اند و او که مرض جنون داشت. به مردم جسارت می‌کرد و پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و برای شفای این دختر دیوانه به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده بودند.

یک نفر که همان جا خود را دکتر روان پزشک معرفی می‌کرد و ایرانی هم بود، به من گفت: بگو این دختر را بیاورند "فندق الحرمین" که من در آنجا می‌باشم، تا این مریض را معاینه کنم. من گفته دکتر ایرانی را به پدر دختر تذکر دادم او به زبان عربی گفت: لعنت به پدر کسی که به حضرت ابوالفضل علیه السلام عقیده ندارد! بنده خجالت کشیده و رفتم مشغول خواندن بقیه دعای کمیل شدم که دوباره در حال خواندن دعا خوابم برد، مجدداً از سر و صدا بیدار شدم و این بار دیدم که اطراف آن دختر را گرفته‌اند و دختر مورد عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام قرار گرفته و حضرت او را شفا داده است. مردم هم ریخته‌اند و لباسهایش را پاره پاره می‌کنند و او از عبا پدرش برای پوشیدن خویش استفاده می‌کند.

در آن حال، دکتر ایرانی را دیدم که دو دستی بر سر می‌زند و گریه کرده و می‌گوید: بلی، غیر از ما دکترهای دیگری نیز وجود دارد.

کرامت چهارم:

از جناب آقای دکتر حاج سید علی طبری پور چنین نقل شده:

شخصی رفت کنار نهری وضو بگیرد؛ کفی از آب برداشت و نزدیک لبهایش آورد که بخورد، به یاد سقای دشت کربلاء، حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام افتاد و آب نخورد، آب را روی آب ریخت و همزمان اشک زیادی هم در عزای آن حضرت از چشم جاری ساخت. همان شب زن مریضش در خواب می‌بیند که

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و وی را شفا داد، به این طریق که پایشان را پشت کمر خانم گذاشتند.

خانم می پرسد: مگر شما دست ندارید؟

فرمود: من دست ندارم.

گفت: تو کیستی؟

فرمود: شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟

حالا شناختی که شوهرت به چه کسی متوسل شده است؟!

کرامت پنجم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج سید حسین معتمدی کاشانی چنین نقل شده:

نعمت الله واشهری قمصری از فرزندش محسن نقل کرد:

اواخر خدمت سربازی، مرا به ایستگاه قطار تهران آورده بودند، حضور من در ایستگاه راه آهن مصادف با زمانی بود که اسرای عراقی و زخمی‌ها را با قطار می‌آوردند. آنجا یک اسیر عراقی را از قطار خارج کردند که رشته سبزی بر بازویش بسته بود. با او مصاحبه کرده و ضمن مصاحبه از او پرسیدند: شما رشته سبزی به بازویت بسته‌ای، آیا سید می‌باشید؟

گفت: نه، و توضیح داد:

چند روز قبل از آن که ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام علیه ایرانی‌ها جنگ کنیم، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برد و یک رشته سبزی رنگ از یکی از خدام حرم گرفته، یک سر آن را به بازوی من و سر دیگرش را به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گره زد و شروع کرد به گریستن. در حین



گریه حضرت را قسم داد و گفت: می خواهند بچه‌ام را به جبهه ببرند، من از زخمی و اسیر شدن او حرفی ندارم، اما نمی‌خواهم کشته شود، یا ابوالفضل، شما نظری بفرمایید، هر چه به سر بچه من بیاید مسئله‌ای نیست، ولی کشته نشود و دوباره به سوی من برگردد.

سپس به من گفت: رشته را از بازویت باز نکن که من از حضرت عباس علیه السلام خواسته‌ام تا محفوظ مانده و به من برگردی.

وقتی به جبهه آمدیم، با چند نفر در یک مکان به ایرانی‌ها حمله کردیم. ایرانی‌ها ما را محاصره کردند، وضع بسیار سختی داشتیم و از چهار طرف تیر به طرف ما می‌آمد. چند نفر از رفقای من در اثر اصابت تیر کشته شدند، ولی من که دست‌ها را روی سر گذاشته و برای تسلیم آماده شده بودم، به لطف خداوند متعال و نظر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و دعای مادرم از کشته شدن نجات پیدا کردم.

کرامت ششم:

مدّاح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در قم، جناب آقای حاج حسن کوچک زاده قنّاد می‌گوید:

تقریباً ۲۰ سال قبل برای زیارت عتبات عالیات به کربلاء مشرف شدم، پس از زیارت امام حسین علیه السلام برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم. وقتی که از درب قبله وارد حرم مطهر حضرت شدم، دیدم کنار ضریح مطهر جمعیت زیادی ایستاده‌اند، به طرف ضریح مطهر رفتم تا ببینم چه خبر است؟

وقتی به ضریح مطهر نزدیک شدم، دیدم تمام مردم به نقطه‌ای توجه دارند که خانمی زائر همراه دختر ۱۴ یا ۱۵ ساله خویش ایستاده و به نحوی با حضرت

ابوالفضل علیه السلام گفتگو می‌کند که توجه تمام زائرین را به خود جلب کرده و مردم از زیارت باز مانده‌اند و این منظره را تماشا می‌کنند. بنده از یک زن کربلایی پرسیدم: این زن به زبان عربی به آقا چه عرضه می‌دارد؟

در جواب گفتند می‌گویند: آقا جان، من بیمارستان‌ها رفته‌ام، تنها کسی که می‌تواند دختر مرا شفا بدهد شما هستید؛ لذا من از حرم با برکت شما بیرون نمی‌روم، دخترم را شفا بدهید و گرنه وی را همین جا گذاشته و می‌روم.

به زن کربلایی گفتم: به آن مادر بگو دخترش را به زمین بنشانند، او که نمی‌تواند سر پا بایستد. او گفت: «السَّاعَة يَفْكَه». گفتم: یعنی چه؟ گفت: الآن خود آقا، بازش می‌کند! ناگفته نماند که برادرش هم در گوشه‌ای با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام گفتگو می‌کرد، ولی ما متوجه نبودیم. طولی نکشید که برادر آن دختر یکدفعه از جا بلند شد و به مادرش گفت: «يُمَّة طَوْفِي اخْتِي». یعنی: مادر، خواهرم را طواف بده، ناگهان توجهم به دختر جلب شد و دیدم وی که قبلاً آن همه ارتعاش و ناراحتی در دهن داشت، حال از آن ارتعاش بیرون آمده و برادرش زیر بغل‌هایش را گرفته و او را طواف می‌دهد و خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام می‌گوید: یا ابا فاضل أشکرک ممنونین مرحباً بکم یا ابا فاضل!

سپس آن جوان به بازار رفته و چند کیلو نقل گرفت و آمد به ضریح مطهر پاشید و در حالی که مردم هلله می‌کردند و او و مادرش زیر بغل خواهر را گرفته بودند و مدام تشکر می‌کردند، از حرم مطهر خارج شدند. این کرامت با عظمت، که دختری مریض را به ضریح مطهر بسته بودند و او شفا گرفت، من به چشم خود دیدم.



کرامت هفتم:

در کتاب کرامات العباسیه از حضرت آیه الله حاج سید عباس کاشانی حائری چنین نقل شده:

روزی در خانه آیه الله العظمی حکیم بودم که کلیددار آستان مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام تلفن کرد و گفت: سرداب مقدس ابوالفضل علیه السلام را آب گرفته و بیم آن می رود که ویران گردد و به حرم مطهر و گنبد و مناره ها نیز آسیب کلی وارد شود، شما کاری بکنید.

آیه الله حکیم فرمودند: من جمعه خواهم آمد و هر آن چه در توان دارم انجام خواهم داد. آنگاه گروهی از علمای نجف، از جمله اینجانب به همراه ایشان به کربلاء و حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم، آن مرجع بزرگ برای بازدید به طرف سرداب مقدس رفت و ما نیز از پی او آمدیم، اما همین که چند پله پایین رفتند، دیدم نشستند و با صدای بسیار بلند که تا آن روز ندیده بودم، شروع به گریه کردند. همه شگفت زده و هراسان شدیم که چه شده؟ من گردن کشیده و دیدم شگفتا! منظره عجیبی است که مرا هم گریان ساخت.

قبر شریف حضرت ابوالفضل علیه السلام در میان آب مثل جایی که از هر سو به وسیله دیوار بتنی بسیار محکم حفاظت شود، در وسط آب قرار داشت، اما آب آن را نمی گرفت. درست همانند قبر سالارش حسین علیه السلام که متوکل عباسی بر آن آب بست اما آب به سوی قبر پیشروی نکرد.



کرامت هشتم:

استاد عزیزم (جانم به فدایش) می فرمودند:

مرحوم آقای شیخ مجتبی قزوینی از جمعی نقل کردند:

من وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم، دیدم بچه‌ای را کنار ضریح خوابانده‌اند که آن قدر لاغر و در حال جان‌کندن بود که گفتم: چرا او را به حرم آورده‌اند؟!

الآن می‌میرد و باید جنازه‌اش را از حرم بیرون ببرند.

زیارتم را خوانده و به بالای سر حضرت رفتم، دیدم صدای هلهله زن‌ها بلند شد، اول خیال کردم بچه مرد، اما بعد دیدم صدای شادی است، جلو رفته و دیدم آن بچه در یک لحظه خوب شده و چاق و سرحال روی دست مادرش می‌خندد. اصلاً باورم نمی‌شد.

کرامت نهم:

در کتاب کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از یکی از مبلغین مذهبی چنین

نقل شده:

همراه با عده‌ای از وُعَاظ برای تبلیغ به شهری می‌رفتیم. یکی از وُعَاظ زود رنج، به دلیلی به راننده ماشین که مردی جوان بود پرخاش کرد و او را به باد انتقاد گرفت، اما راننده جوان ابداء عکس العملی نشان نداد و با سکوت مؤدبانه خود قضیه را فیصله داد. هنگامی که به مقصد رسیدیم، نزد راننده رفته و به جای دوست خود از او معذرت خواهی کردم.



راننده لبخندی زد و گفت: «من با خدای خویش عهد کرده‌ام که هرگز کوچکترین بی‌ادبی نسبت به روحانیون و به خصوص مبلغین روا ندارم؛ هر چند از ناحیه آن‌ها ناراحتی بینم!»

پرسیدم: «سرّ این مطلب چیست؟!»

گفت: «من نوازنده و مطرب بودم و مرتکب هرگونه گناه و آلودگی می‌شدم و اصلاً با نماز و روزه و دین رابطه‌ای نداشتم، تا این که حادثه‌ای حال و روز مرا دگرگون ساخت.

در ایّامی که مصادف با عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود، شب تاسوعا تمام اعضای خانواده من جهت سوگواری به مسجد رفتند و من تنها در خانه ماندم. در خانه حوصله‌ام سر رفت، بی‌اختیار بلند شدم و به عنوان تفریح به سمت مسجد به راه افتادم، واعظی بر بالای منبر مردم را موعظه می‌کرد.

بیانات شیرین او مرا به سوی خود جلب کرده و سخنانش حال مرا دگرگون می‌ساخت، تا این که در پایان به ذکر مصیبت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه السلام پرداخت و این اشعار را خواند:

وَاللّٰهٖ اِنْ قَطَعْتُمْ اَیْمِیْنِیْ	اِنِّیْ اُحَامِیْ اَبَدًا عَنْ دِیْنِیْ
وَ عَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ یَّقِیْنِیْ	نَجْلِ النَّبِیِّ الطَّاهِرِ الْاَمِیْنِیْ

یعنی: «به خدا سوگند اگر دست راست مرا هم قطع کنید من تا ابد از دین خویش حمایت می‌کنم و از یاری امام راستین خود که فرزند پیامبر پاک خداست دست بر نمی‌دارم.»

این اشعار چنان مرا منقلب ساخت که بی‌اختیار اشک از دیدگانم فرو ریخت و مرا عمیقاً به تفکر واداشت.



با خود گفتم:

وای بر من! حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با آن همه جاه و مقام و پاکی، آن قدر از دین خویش حمایت کرد تا این که دست هایش از بدن جدا گشت و در آخر شهید شد. آیا من برای دین خود کاری کرده‌ام؟! در حالی که خود را علاقه مند به حضرت باب الحوائج علیه السلام می‌دانم. من چگونه مسلمانی هستم که دین خود را ویران کرده‌ام؟! پس تصمیم قطعی به توبه گرفتم و تمامی وسایل و آلات معصیت را که با خود داشتم خرد کرده و به زباله دانی ریختم و به دنبال راندگی رفتم و به فضل خدا و عنایات حضرت عباس علیه السلام، اکنون در رفاه زندگی می‌کنم و در میان همسایگان و دوستانم دارای احترام و عزت می‌باشم؛ این از برکت ارشاد و هدایت آن واعظ مخلص است، لذا من نوکر همه‌ی شما هستم.»

کرامت دهم:

از حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله چنین نقل شده:

یکی از علمای نجف اشرف که مدتی به قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد: من در زندگی مشکلی داشتم، به همین جهت به مسجد مقدس جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر امام زمان ارواحنا فداه عرضه داشته و از ایشان خواستم که نزد خدای تعالی شفاعت کند تا مشکلم حل شود، برای همین مسأله مکرر در مکرر به مسجد مقدس جمکران مشرف می‌گشتم اما نتیجه‌ای نمی‌دیدم.

روزی هنگام نماز دلم شکست و خدمت آقا امام عصر ارواحنا فداه عرض کردم: مولا جان، آیا جایز است که من در محضر و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟

شما امام من می باشید، آیا زشت نیست با وجود امام معصوم حتی به علمدار دشت کربلاء قمر بنی هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟! دقایقی بعد، از شدت ناراحتی و تأثیری که داشتم در حالتی بین خواب و بیداری، ناگهان چشمم به جمال دلربا و نورانی قطب عالم امکان حضرت حجة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه روشن گشت، لذا بدون تأمل به آن حضرت سلام عرض کردم. حضرت با محبت و بزرگواری خاصی به من جواب داده و فرمودند: نه تنها توسل به عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زشت و ناپسند نیست و ناراحت نمی شوم، بلکه شما راهم راهنمایی می کنم که چگونه به حضرتش متوسل بشوید، و فرمودند: هر گاه خواستی از عمویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاجت بخواهید، این چنین بگویند:

یا أبا الغوث أدركني!!

یعنی: ای آقا پناهم بده.

کرامت یازدهم:

مرحوم آیت الله حاج آقا حسین فاطمی قمی رحمته الله در کتاب جامع الدرر چنین نقل می کند: پدرم سید اسحاق به طور مکرر کرامت زیر را که از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است نقل کرده و می گفت: اگر من با دو چشمم ندیده باشم چشمانم کور گردند، و اگر با دو گوشم نشنیده باشم، هر دو گوشم کر شوند و آن این است که: روزی در کربلاء به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد شدم، ناگاه دیدم جمعیت زیادی از اعراب بادیه نشین همراه دختر حامله ای وارد حرم شدند، حرم پر از جمعیت بود، آن دختر به ضریح چسبید، فریاد و شیون می کرد، همه حاضران متوجه او

گشته و ساکت شدند، صدایی را همه شنیدند که چنین می‌گفت: پدرم، شوهرِ مادرم می‌باشد.

معلوم شد که این صدا از همان کودکی است که در رحم آن دختر است، با شنیدن صدا احساسات مردم به جوش آمد، هوسه و هلله بلند شد، مردم به طرف آن دختر هجوم آوردند، خدام آستانه با زحمت، دختر را از چنگ مردم نجات داده و به حجره ای که مرکز کلید دارهای آستانه بود بردند.

کلید دار حرم مرحوم سید حسن، پدر مرحوم آقا سید عباس بود، و من با او سابقه دوستی داشتم، پس از آن که مردم رفتند، من به حضور آقای سید حسن رفتم و ماجرای آن دختر را پرسیدم، او در توضیح، چنین گفت:

این طایفه از اعراب بادیه نشین اطراف کربلاء هستند، این دختر در عقد پسر عمویش بود، در بین آنها نامزدی و ملاقات با همسر، قبل از عروسی بسیار زشت است، و اگر چیزی در این مورد کشف شود، ممکن است موجب خونریزی گردد. پسر عمو و شوهر این دختر، به علت محروم بودن از ملاقات همسر، و شاید به علت کدورتی که با پدر زنش داشته می‌خواستند او را ننگین کند، مراقب دختر می‌شود و سرانجام با او محرمانه ملاقات کرده و همبستر می‌گردد، سپس از ترس آزار پدر زنش فرار می‌کند.

پس از مدتی حمل دختر ظاهر می‌شود، بستگان دختر پس از اطلاع به تحقیق و بررسی می‌پردازند، دختر می‌گوید: من از شوهرم دارای حمل شده‌ام، شوهر او را پیدا می‌کنند، و ماجرا را به او می‌گویند، او از ترس پدر زن، یا آزار رسانی به آنها، منکر قضیه می‌شود.

بستگان دختر تصمیم می‌گیرند تا دختر را بکشند، به التماس هایش اعتنا نمی‌کنند،

وقتی دختر خود را در تنگنای سختی می‌نگرد که می‌خواهند او را بی‌گناه بکشند می‌گوید: حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را در مورد من حکم و داور قرار دهید، هر چه او فرمود، همان را اجرا کنید.

بستگان این پیشنهاد را می‌پذیرند، همراه با دختر وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام می‌شوند، دختر به ضریح آن حضرت می‌چسبد، و ملتسانه از ایشان می‌خواهد که داوری کند، و او را از مهلکه نجات بخشد.

در این جا بود که با لطف مخصوص حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام جنین در رحم دختر، با صدایی بلند که همه حاضران می‌شنوند، گواهی می‌دهد و می‌گوید: من فرزند شوهر مادرم هستم. به این ترتیب با اعلان پاکی مادر، آبروی او را حفظ کرده و آن دختر از مهلکه نجات می‌یابد.

کرامت دوازدهم:

مرحوم علامه فاضل دربندی در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات می‌نویسد: سید بزرگوار، دانشمند ارجمند آقا سید احمد فرزند علامه سید نصرالله مدرس حائری برای من نقل کرد:

من با جمعی از خادمان حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در صحن آن حضرت دور هم نشسته بودیم، ناگاه دیدیم مردی در حالی که انگشت کوچکش را گرفته و خون از آن جاری است، سراسیمه و با سرعت از حرم بیرون آمد، انگشتش را با دست دیگرش گرفته بود، و شتابزده از صحن بیرون رفت، ما برخاستیم و با سرعت نزدی رفتیم و به او رسیده و پرسیدیم: چه شده؟

او دستش را بلند کرد و انگشت کوچکش را به ما نشان داد، دیدیم از بیخ قطع شده

است، و از محل قطع شده خون بسیار می‌ریزد، با سرعت به حرم برگشتیم، دیدیم انگشت قطع شده او، بی آن که خون از آن بچکد، در پنجره ضریح آویزان شده است، گویی عضوی از اعضاء مرده است، سپس همین مرد روز بعد از دنیا رفت. معلوم شد او خیانتی کرده و بر اثر گناه و اهانت، مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته است.

کرامت سیزدهم:

در کتاب العباس چنین نقل شده:

دانشمند ارجمند آقای شیخ حسن که از نوادگان آیت الله العظمی مرحوم صاحب جواهر است، از حاج منشید بن سلمان که عارف و بصیر و مورد اعتماد بود نقل کرد: مردی از طایفه براجعه به نام "مخیلف" دچار مرضی در پاهایش شد که هر دو پایش بی حرکت گردید، و سه سال به همین وضع بود و معالجه‌ها و درمان‌ها بی اثر ماند.

او در مجالس سوگواری شرکت می‌کرد، و همواره به آل محمد صلی الله علیه و آله توسل می‌جست، و آنها را در درگاه الهی شفیع قرار می‌داد تا بهبود یابد.

شیخ خزعل از علمای صاحب نفوذ و معروف خوزستان حسینیه‌ای داشت، دهه اول محرم در آنجا سوگواری مهم و عظیم برپا می‌کرد، در آن شهر رسم بود که وقتی سخنران یا مداح به ذکر مصائب می‌پرداخت، حاضران به پا می‌خواستند و با لهجه‌های گوناگون به سر و سینه می‌زدند.

متعارف بود که در روز هفتم، مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ذکر می‌شد، وقتی سخنران به ذکر مصیبت پرداخت، حاضران برخاستند و به سر و سینه می‌زدند، و عزاداری می‌کردند، شخص نامبرده (مخیلف) برای این که دردمند بود، زیر منبر

می نشست، در همین وقت ناگاه دیدند او برخاست و به میان سینه زنها آمد و با این که سه سال بود نمی توانست پایش را حرکت دهد، بر سر و سینه می زد و چنین نوحه می خواند: منم مخیلف که عباس عليه السلام مرا بر سر پا داشت!

وقتی مردم خرمشهر، این کرامت را از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام دیدند، شور و غوغایی در مجلس به پا شد، به طرف مخیلف هجوم آوردند و لباس هایش را برای تبرک، تیکه تیکه و پاره کردند، آن روز مجلس ادامه یافته و با این که بنا بود سفره غذا برای ظهر پهن شود، ممکن نشد و مجلس تا ساعت ۹ شب همچنان با شور و احساسات وصف ناپذیر مردم، ادامه پیدا کرد.

علامه شیخ حسن می گوید: بعدا از مخیلف سؤال شد: چه دیدی؟ و چگونه شفا یافتی؟

در پاسخ گفت: در آن هنگام که مردم به عزاداری مصیبت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام پرداختند، من که در زیر منبر بودم، خواب مرا فرا گرفت، ناگاه دیدم مردی خوش سیما و بلند قامت، سوار بر اسب سفید و درشت اندامی، نزد من آمد و فرمود: چرا برای عباس عليه السلام به سر و سینه نمی زنی؟

گفتم: علیل هستم و نمی توانم برخیزم،

باز تکرار کرد: برخیز،

گفتم: نمی توانم.

فرمود: برخیز.

گفتم: دستت را به من بده، مرا بلند کن.

فرمود: من دست ندارم.

گفتم: چه کنم؟

فرمود: رکاب اسب را با دستت بگیر و برخیز، چنین کردم و برخاستم، اسب جهش کرد و مرا از زیر منبر خارج نمود، و غایب شد. ناگهان دیدم سلامتی خود را باز یافته، و می‌توانم برخیزم و راه بروم، به میان جمعیت رفته و به سینه زنی پرداختم.

کرامت چهاردهم:

مرحوم آیت الله ملا حبیب الله کاشانی در تذکرة الشهداء آورده است:

در عباس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در آورند، شخصی که تنومند و رشید باشد نیافتند، تا آن که جوانی را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود، او را شبیه کردند، و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در میان گذاشت، پدرش گفت: مگر عباس علیه السلام را دوست داری؟

گفت: آری، جانم به فدای او باد!

گفت: پس اگر این چنین است، بیا تا دست‌های تو را به یاد دست بریده عباس قطع کنم. جوان دست خود را دراز کرد و پدر بی‌شرمانه دستان پسرش را برید، مادرش گریان شد و گفت: ای مرد چرا از فاطمه زهراء علیها السلام شرم نکردی؟

آن مرد گفت: اگر فاطمه علیها السلام را دوست داری بیا تا زبان تو را هم قطع نمایم، پس زبان آن زن را هم برید و در آن شب هر دو را از خانه بیرون کرد و گفت: بروید و شکوه مرا پیش عباس نمایند! پس آن دو به عباس آباد آمدند و در مسجد محل، نزدیک منبر، تا به سحر ناله کردند.

آن زن می‌گوید: چون صبح نزدیک شد، چند زن را دیدم که آثار بزرگی از جمال ایشان ظاهر بود، یکی از آنها آب دهان بر زخم زبان من مالید و فوراً زبانه التیام یافت و

خوب شد، دامنش را گرفتم و عرض کردم: جوانی دارم، دستش بریده و بی هوش افتاده است، به فریادش برس.

فرمود: آن هم صاحبی دارد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: من فاطمه، مادر حسین عليه السلام هستم، این جمله را گفت و از نظرم غایب شد، پس به نزد فرزندم آمدم، دیدم دستش خوب شده و به بدنش چسبیده، گویی اصلاً قطع نشده بود، پرسیدم چگونه چنین شد؟

پسرم گفت: در اثنای بی هوشی، جوان نقابداری را دیدم که به بالینم آمد و به من فرمود: دستت را به جای خود بگذار، من نیز چنین کردم و بعد از آن دیدم که حتی هیچ اثر زخمی در دستم نیست.

گفتم: می خواهم دست تو را ببوسم، ناگاه اشکش جاری شد و فرمود: ای جوان معذورم دار که دستم را کنار نهر علقمه جدا کرده اند.

عرض کردم: تو کیستی؟

فرمود: منم عباس بن علی عليه السلام، سپس از نظرم غایب گردید.

کرامت پانزدهم:

از آقای حاج سید محمد علی ضوابطی چنین نقل شده:

به اتفاق خانواده و فرزند زاده ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدیم، نوه چهار ساله ام، که با ما همراه بود، بیمار شد و به تدریج حالش وخیم شده تا به حال بی هوشی افتاد، دکتر حافظ الصحه را به بالین وی آوردیم، پس از معاینه نسخه ای نوشت و به دست ما داد و حرکت کرد، بیرون اتاق در حال بدرقه به من اظهار کرد: من نخواستم نزد

خانم شما حرفی زده باشم، حال این بچه بسیار بد است و امیدی به بهبودی او نیست. همسرم از اتاق حرف دکتر را شنیده بود، بی درنگ چادر بر سر کرده و گفت: اکنون می‌روم و کار را درست می‌کنم!

او رفت و پس از لحظاتی دیدم بیمار سر از بستر برداشته و می‌گوید: آقا جان مرا در آغوش بگیر! تعجب کردم، کودک بی هوش چگونه یکباره به هوش آمد؟! او را در برگرفتم، به او آب دادم.

گفت: مادر بزرگ (بی بی خانم) کجا است؟

گفتم: الآن می‌آید، هنوز در عالم تعجب بودم که خانم وارد شد و با دیدن کودک در آغوش من گفت: دیدی کار را به سامان آورده و برای مریض در خطر مرگ شفا گرفتم؟! گفتم چه کردی و به کجا رفتی؟

گفت: به حرم مطهر مولانا العباس علیه السلام رفتم و گفتم: یا اباالفضل! من زوار تو هستم، اگر باب الحوائج نبودی بدین آستان روی نمی‌آوردم، اینک بچه‌ام در خطر مرگ است، شفای او را از تو می‌خواهم، و گرنه من جواب پدر او را چه دهم؟! این سخن را گفتم و از حرم بیرون آمدم، اینک فهمیدم که در اثر توجه خاص مولانا العباس علیه السلام بیمار ما شفا یافته است.

کرامت شانزدهم:

صاحب کتاب کرامات العباسیه چنین نقل می‌کند: یکی از بانوان خانواده مبتلا به بیماری کبدی شد و نظر پزشکان این بود که باید جراحی شود.

زیارت کربلاء نصیب شد، در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل به حضرتش شدم و عرض کردم: یا حضرت عباس! شما جوانمرد هستید، هر کس به شما

متوسل شود خدای تعالی حاجتش را روا می‌کند و من هم شفای بیمارم را از شما می‌خواهم.

وقتی به تهران برگشتم، متوجه شدم آن بانو را از بیمارستان مرخص کرده‌اند، و در روز عمل، دکتر جراحی اظهار داشته است: نمی‌دانم چطور شده که کیسه صفرا این بیمار خالی شده است؟ بحمدلله از توسل به حضرت عباس علیه السلام نتیجه کامل گرفتم و آن بانو هنوز حالش خوب است.

کرامت هفدهم:

از خطیب مکتب اهل بیت عصمت و طهارت جناب آقای سید حسن فالی نقل شده:

جد مادری اینجانب، مرحوم حاج شیخ حسن حائری، که در کربلاء معروف به شیخ حسن کوچک بود، از منبری‌ها و خدمت‌گزاران با اخلاص اباعبدالله الحسین علیه السلام بود که مردم او را به تقوا و ایمان می‌شناختند، ایشان می‌فرمود: در کتاب اسرار السلاطین، که نسخه خطی آن در خزانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام موجود است، خواندم:

نادر شاه، وزیری شیعه به نام میرزا مهدی داشت، زمانی که نادر شاه هند را فتح کرد، میرزا مهدی از او اجازه خواست که از هند برای زیارت عتبات مقدسه به عراق مشرف گردد.

نادرشاه او را به مسخره گرفت و گفت: شما شیعیان مرده پرستید، شخصی را که صدها سال است از دنیا رفته بر سر قبرش می‌روید و بر وی سلام می‌کنید....

میرزا مهدی وزیر گفت: این‌ها گرچه به ظاهر مرده‌اند، ولی کارهایی می‌کنند که از

عهده زنده‌ها بر نمی‌آید و مردم آن را کرامت و معجزه می‌نامند، از جمله کرامات مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام این است که سگ چون حیوان نجسی است به قبر مطهر ایشان نزدیک نمی‌شود و از آن عجیب‌تر خمر است که چون به آنجا می‌برند فاسد می‌گردد و اثر خمیریت و مستی از آن زایل می‌شود.

نادرشاه پس از شنیدن این مطلب گفت: اگر چنین است که تو می‌گویی، من هم با تو می‌آیم تا از نزدیک این کرامت و معجزه را مشاهده کنم.

چندی بعد نادرشاه به طرف عراق حرکت کرد، چون به محدوده حرم مطهر مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، شرابی را که از قبل در ظرفی مخصوص گذارده و در آن را مهر کرده بودند تا کسی نتواند در آن تصرف کند، طلب کرد.

زمانی که آن را آوردند، دید بوی تندى همچون بوی سرکه از آن متصاعد می‌شود و چون آن را چشید دید سرکه است! سپس یک سگ طلب کرد، سگ را آوردند ولی هر چه سعی و تلاش کردند تا آن حیوان را وارد محوطه و محدوده حرم مطهر کنند نتوانستند.

حیوان، دست‌های خود را به زمین فشار می‌داد و هر چه مأمورین ریسمان وی را می‌کشیدند فایده‌ای نداشت، تا این که ریسمان پاره شد و حیوان آزاد گردید و به عقب برگشت.

وقتی نادرشاه این صحنه را دید، در مقابل عظمت امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سر تعظیم فرود آورد و گفت: حال که چنین شده می‌خواهم به جای این حیوان، زنجیری به گردن خود من بیفکنید و کنار قبر مطهر مولا امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام ببرید.

زنجیری از طلا تهیه شد، ولی کسی جرأت نمی‌کرد آن را به گردن نادرشاه بیندازد

و او را به سوی حرم ببرد، زیرا فکر می‌کردند او اکنون احساساتی شده و چنین می‌گوید ولی بعد که به خود می‌آید و حالش آرام و طبیعی گردد، آن شخص را مجازات می‌کند. در این جا بود که ناگهان شخصی ناشناس، ولی بسیار با هیبت، نزدیک شد و زنجیر طلا را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام کشانید، وقتی نادرشاه به کنار قبر مطهر رسید، تاجی را که از پادشاه هند گرفته و بسیار قیمتی بود روی قبر مطهر نهاد و عرض کرد: شاه تویی و من یکی از بندگان تو هستم، بلکه من سگ درب خانه تو می‌باشم، سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد تا گنبد حضرت را که کاشی بود طلا کردند و بعد هم به کربلاء و زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه‌های دلخراش کربلاء و مصائب جانسوز حضرت اباعبدالله علیه السلام و یارانش را برایش گفتند، متأثر شده و به شدت گریست.

در این میان، از علمدار کربلاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نیز سخن به میان آمد و گفته شد که آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنج‌ها و مشقت‌هایی روبرو شده است.

نادرشاه گفت: قبر او در کجای حرم امام حسین علیه السلام است؟

گفتند: وی قبری جداگانه دارد، و نادرشاه را به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت کردند، وقتی چشم نادرشاه به دستگاه باشکوه و حرم باصفای قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد و دید دست کمی از حرم مولایش امام حسین علیه السلام ندارد، از حاضرین پرسید: علت و حکمت ایجاد این تشکیلات جداگانه چیست؟ و چرا حضرتش را در حرم امام عظیم الشان حسین بن علی علیه السلام دفن نکرده‌اند؟!

گفتند: این امر به علت وصیت خود سردار کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام بوده است که به حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرض کرد: مولا جان، مرا به خیمه مبر، چون به بچه‌های حرم وعده آب داده‌ام و آنها انتظار آب می‌کشند؛ اینک اگر با این وضع به خیمه برگردم،



شرمنده آنان خواهم بود.

اما هر چه علماء و حاضرین برای نادرشاه توضیح دادند، او قانع نشد که باید برای حضرت عباس علیه السلام گنبد و بارگاه جدایی باشد.

در این اثناء ناگهان صدای فریادی همه را متوجه خود کرد، دیدند جوانی، با حالت آشفته و پریشان کنار ضریح مطهر فرزند رشید مظلوم تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فریاد می زند و با لهجه محلی می گوید: ای برادر زینب، به فریادم برس.

نادرشاه گفت: ببینید مطلب از چه قرار است و آن جوان چه می خواهد؟

جوان گفت: من از قبیله مسعود هستم و محل سکونت ما، در همین دو سه فرسخی شهر کربلاء می باشد، در میان ما رسم بر این است که یک روز قبل از عروسی، داماد همراه عروس به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند و سوگند می خورند که به یکدیگر خیانت نکنند و حضرت را حکم قرار می دهند که هر کس به دیگری خیانت کرد حضرت او را مجازات کند.

امشب هم، شب عروسی و زفاف من است، لذا با همسر از منزل بیرون آمدیم تا به حرم حضرت بیاییم، ولی در بین راه هفت نفر سوار کار مسلح به ما حمله کردند و زخم را از من گرفتند و بردند، اکنون آمده ام که از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بگیرم.

نادرشاه بسیار متأثر شد و گفت: من تا شب همسرت را به تو باز می گردانم، ولی جوان عرب، گفت: من از تو کمک نخواستم، من از برادر زینب کبری علیه السلام کمک می خواهم، و باید هر چه زودتر همسر را به من بازگرداند و آن دزدها را به کیفر خود برساند.

نادرشاه از سخنان گستاخانه آن جوان و این که کمک او را رد کرده، برآشفته و

گفت: بسیار خوب، اگر قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند، من تو را کیفر خواهم کرد و به حسابت خواهم رسید.

جوان با مشکل دوم که همان تهدید نادرشاه بود روبرو شد و خود را به روی قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انداخت و در حالی که فریاد می زد می گفت: ای پناه بی پناهان، ای پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دادم برس.

ناگهان صدای هلهله و فریاد زنی توجه همه را به خود جلب کرد که صدا می زد: رایبتک عالیة یا ابوفاضل، مشکور یا اخو زینب! آن زن بالهجه محلی می گفت: پرچمت بلند است ای ابوالفضل علیه السلام، سپاسگزارم ای برادر زینب! نادرشاه دستور داد جوان و همسرش را نزد او آوردند و ماجرا را از زن پرسید. او نیز مانند شوهرش، رسم جاری قبیله و حمله دزدان را بیان کرد و اضافه نمود، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فریاد برآوردم و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به حق خواهرش زینب کبری علیه السلام قسم دادم تا مرا نجات دهد.

ناگهان سواری از سوی کربلاء نمایان شده و با عجله و شتاب بسیار نزدیک ما آمد و به دزدان دستور داد مرا رها کنند، ولی آنها نپذیرفتند و حتی به آن سوار حمله بردند که یک مرتبه دیدم برقی همانند برق شمشیر به طرف دزدان حرکت کرد و سرهایشان را از بدن جدا کرد و اکنون جسدها و سرهای آنها در بیابان افتاده است، اینک نیز خودم را در اینجا می بینم!

نادرشاه از دیدن این کرامت قانع شد که مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مقدار هست که به پاداش وفا و ایثاری که در زندگی نشان داده، دستگاهی در کنار برادر عزیزش امام حسین علیه السلام داشته باشد. لذا دستور به توسعه حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داد و مسجد بالاسر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ایوان را تزیین و تعمیر اساسی کرد.



کرامت هجدهم:

از مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار که تاجری معروف و رئیس غرفه تجارت بغداد بوده چنین نقل شده است:

در حدود سالهای ۱۳۲۹ شمسی، به زیارت خانه خدا و مشاهد مشرفه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیشان علیهم السلام مشرف شدم.

رفقای ما در این سفر، یکی سید هادی مگو طر از سادات محترم، از رؤسای عشایر فرات، و از مردان انقلابی بود، و دیگری، شیخ عبدالعباس آل فرعون رئیس عشایر آل فتله که یکی از بزرگترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند بود. برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و نیز زیارت قبور پاک اهل بیت مطهرش علیهم السلام وارد مدینه منوره شدیم و چند روزی در آن سرزمین پاک اقامت گزیدیم.

در عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه علیهم السلام در بقیع غرقه را کردیم.

بعد از پایان مراسم زیارت قبور مطهر ائمه بقیع علیهم السلام به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و زیارت قبور بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختیم، تا به قبر فاطمه دختر حزام کلابیه یعنی حضرت ام البنین علیها السلام مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیدیم.

به عبدالعباس آل فرعون گفتم: بیا تا قبر پاک این بانوی معظم، حضرت ام البنین علیها السلام مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نیز زیارت کنیم.

ولی او با کمال بی اعتنائی گفت: بیا برویم و بگذریم! تو می خواهی ما مردان، این



رقعه زنان را زیارت کنیم؟!

این را گفت و ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد.

من و سید هادی مگوטר، در غیاب او به زیارت مرقد مطهر آن بانوی بزرگوار پرداختیم، برنامه زیارت که تمام شد، به خانه برگشتیم.

شب‌ها من و عبدالعباس، با هم در یک اتاق می‌خوابیدیم.

روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم، عبدالعباس را در رخت خوابش

نیافتم!

قدری منتظرش ماندم و با خود گفتم: شاید به حمام رفته باشد! انتظار من طولانی

شد، اما او بازنگشت!

نگران وی شدم، رفیق دیگرم، سید هادی مگوטר را از خواب بیدار کرده و به او

گفتم: رخت‌ها و لوازم عبدالعباس این جاست، ولی خودش نیست!

او هم از وی خبری نداشت، و به همین دلیل به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر

شد.

در نهایت به فکرمان رسید که برخیزیم و به دنبال او بگردیم، با خود گفتیم: کجا

باید دنبال او برویم؟! چه گونه باید به جستجوی او پردازیم؟! و از چه کسی پرسیم و

تحقیق کنیم؟!

پس از مدت کوتاهی ناگهان درب خانه باز گردید و عبدالعباس در حالی که به

شدت ناراحت بود و از شدت گریه چشمانش سرخ شده بود وارد اتاق شد.

به او گفتیم: خیر است انشاء الله! کجا بودی؟! تو را چه شده؟! این چه حالتی است

که در تو مشاهده می‌کنیم؟!

گفت: رهایم کنید تا کمی استراحت کنم آن‌گاه برایتان تعریف خواهم کرد!

پس از آن که استراحت کرد گفت: یادتان می‌آید که من عصر دیروز با تکبر و بی‌اعتنائی و بی‌ادبی بدون زیارت قبر مطهر حضرت ام‌البنین علیها السلام از بقیع خارج شدم؟ گفتیم: بله، به خوبی آن را به یاد داریم، حرکت زنده‌ای بود.

او گفت: من قبل از سپیده دم در عالم رؤیا خود را در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلاء دیدم.

مردم دسته دسته برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داخل حرم شریف آن حضرت می‌شدند، من هم سعی و تلاش کردم که همراه مردم وارد حرم شریف آن حضرت شوم ولی مانع ورود من شدند!

تعجب کرده و سؤال نمودم: چه کسی مانع من می‌شود؟! و برای چه اجازه ورود به حرم مطهر را به من نمی‌دهند؟!

نگهبان حرم مطهر گفت: در واقع آقایم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به من دستور فرموده است که مانع ورود تو به حرم مطهر آن حضرت شوم!

به نگهبان حرم گفتم: آخر برای چه؟

گفت: نمی‌دانم!

خلاصه، هر چه کوشش و تلاش نمودم، اجازه ورود به حرم مطهر به من داده نشد! با وجود آن که شما می‌دانید من به ندرت گریه می‌کنم از روی ناچاری، به توسل و گریه و زاری پرداختم تا این که خسته شدم.

چون دیدم این کار فایده‌ای ندارد، این بار به نگهبان حرم متوسل شدم و به او التماس کردم که نزد آقایم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بروم و علت جلوگیری از ورود من به حرم مطهر را از آن حضرت سؤال نماید.

نگهبان رفت و برگشت و گفت: آقایم به تو می‌فرماید: چرا از زیارت قبر مادرم

سرپیچی کردی و به او بی‌اعتنائی نمودی؟! به همین دلیل به تو اجازه ورود به حرم خود را نمی‌دهم تا این که به زیارت قبر مادرم بروی!

از هول و هراس این رؤیا، مضطرب و نگران گشته و از خواب بیدار شدم، و سپس با سرعت برای زیارت مرقد مطهر حضرت ام‌البنین عليها السلام و عذر خواهی از آن بانوی بزرگوار بابت رفتار زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود، به بقیع رفتم تا آن بزرگوار درباره من، نزد پسر بزرگوارش حضرت ابوالفضل عليه السلام شفاعت نماید. آری، من به بقیع رفتم و الآن نیز از نزد قبر مطهر حضرت ام‌البنین عليها السلام بر می‌گردم.

کرامت نوزدهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای سید فخر الدین عمادی از حوزه علمیه قم چنین نقل شده:

این جانب زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل عليه السلام را در اصفهان می‌ساختند و مردم هر کدام به نوبه خود کمک می‌کردند شنیدم: یک حاجی از اهل تهران با همسرش، به عنوان کمک به ضریح آن حضرت ماشین سواری درستی را کرایه می‌کنند که به اصفهان بروند، در بین راه راننده ماشین از آینه چشمش به جواهرات گردن زن حاجی، که بسیار گران بهاء بوده می‌افتد.

از حاجی می‌پرسد: شما برای چه به اصفهان می‌روید؟

می‌گوید: قصد ما دو نفر، کمک کردن به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام می‌باشد و به این منظور به آنجا می‌رویم.

راننده می‌فهمد که حاجی و زن او، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهایی به دست و گردن زن آویخته است، با خود می‌گوید: چه خوب است در بین



راه این‌ها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم و از این رانندگی خلاص شوم!

از دلجان که رد می‌شود در میان بیابان، به عنوان این که ماشین نقص فنی پیدا کرده، ماشین را نگه می‌دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می‌کند و سپس یقه حاجی را گرفته از جاده کنار می‌کشد تا او را خفه کند، زنش که ماجرا را می‌بیند، اظهار می‌کند: تو ما را نکش، هر چه بخواهی به تو می‌دهیم ولی آن خبیث هر چه داشته‌اند از آنها می‌گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بود می‌اندازد، که شاید تا صبح بمیرند، سپس حرکت می‌کند و وارد اصفهان می‌شود و به خانه می‌رود و در اثر خستگی می‌خواهد بخوابد، ولی خوابش نمی‌برد و با خود می‌گوید: امکان دارد در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم، خوبست برگردم، اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده‌اند خیالم راحت شود.

نزدیکی‌های صبح به طرف تهران حرکت کرده و ضمناً چند مسافر هم سوار می‌کند، چون به همان مکان می‌رسد ماشین را نگاه می‌دارد و به مسافری می‌گوید: اینجا باشید چند دقیقه دیگر می‌آیم، مقداری کار دارم الان بر می‌گردم.

زمانی که نزدیک چاه می‌رسد متوجه می‌شود ناله آنها بلند است و می‌گویند: مردم، به داد ما برسید، مردم مُردیم، و ناله می‌زنند.

راننده خطاب به آنها می‌گوید: شما که هستید؟ صدای او را نمی‌شناسند و می‌گویند: راننده ما را لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته تا بمیریم، ای مسلمان، ما را نجات بده که برای کمک به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام به اصفهان می‌رفتیم.

راننده می‌گوید: الان شما را خلاص می‌کنم! این را گفته و می‌رود سنگی را که در نزدیک چاه بود بلند کند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که یک دفعه ماری از زیر



سنگ بیرون می آید و نیش خود را فوراً در بدن وی فرو می کند!

راننده فریاد می کشد و با صدای او، مسافرین که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می کنند و می بینند راننده افتاده و فریاد می زند و می گوید: مردم، مار مرا کشت! در این حین، از طرفی دیگر نیز صدایی می شنوند، وقتی به دنبال آن صدا می روند می فهمند صدای دوم از میان چاه می باشد، ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می آورند و از آنها می پرسند چه شده است؟

حاجی جریان مسافرتش را بیان می کند و می گوید: چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت ابوالفضل عليه السلام ببخش، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت.

مسافرین می گویند: راننده را می شناسی؟

می گوید: آری! و چون به نزد راننده می آیند حاجی و زنش می گویند: آن راننده همین شخص است، در همین حال راننده از اثر سم مار می میرد و چون لباس وی را می گردند می بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است!

کرامت بیستم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای شیخ ابوالمفتح الهی نیا تهرانی چنین نقل شده:

در سال ۱۳۷۰ با عده ای به حج بیت الله الحرام مشرف شدیم، زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد، با خود می گفتم: چرا به این سفر آمده؟ پس از زیارت حضرت ختمی مرتبت و فاطمه زهراء و ائمه بقیع عليهم السلام و احرام و رسیدن به مکه و انجام عمره تمتع دیدم این آقا دگرگون شده؛

لاجرم انس بیشتری با هم پیدا کردیم. وی کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل علیه السلام برایم نقل کرد:

او می گفت: با این که پدر بزرگ بنده، ژنرال کنسول رضا شاه در تفلیس بود و زندگی مرفهی داشت ولی روزگار بازیگر، زندگی پسران او را خراب کرد، به گونه ای که ما با سه عمویم در یک خانه چهار اطاقه اجاره ای زندگی می کردیم، در میان این چهار خانوار زندگی ما از همه بدتر بود، من از کسالت فتق رنج فراوان می بردم و بدون فتق بند، هرگز یک قدم هم نمی توانستم راه بروم، حتی در حمام وقتی فتق بندم را باز می کردند دیگر قدرت نداشتم قدم از قدم بردارم، فقر مادی همراه با کسالت، خانواده مرا بسیار ناراحت کرده بود.

عموهایم عازم زیارت کربلاء شدند، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم ولی به علت بی پولی مورد ملامت قرار گرفتیم، من و مادرم هر طور بود با آنها همراه شدیم. هنگام حرکت پدرم گفت: پسر ۳ حاجت برای من از خدا بخواه، پول و منزل و ماشین، به هر حال با زحمات فراوان به کربلای معلی رسیدیم و پس از زیارت حضرت امام حسین علیه السلام به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد شدیم، جنب درب حرم مطهر، مادرم فتق بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت: یا ابوالفضل علیه السلام! من دیگر این فتق بند را نمی بندم و شفای پسر را از تو می خواهم، من متحیر شده و با دست های کوچک شبکه های ضریح را گرفتم و ۳ حاجت پدرم را بیان کردم.

وقتی به تهران برگشتیم دیدم پدرم ماشین خریده و پول دار شده، به گونه ای که ظرف های نقره تهیه کرده است، حدود پنجاه سال قبل ماشین سواری و رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این کرامت از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام می باشد که شامل حال من و خانواده ام گشت.



کرامت بیست و یکم:

در کتاب حیاة العباس چنین نقل شده:

مادر و دختری زائر کربلاء، به قصد نجف سوار ماشین سواری می‌شوند، راننده نگاهی به دختر کرده و بدون این که مسافر دیگر بگیرد حرکت می‌کند، مادر دختر می‌گوید: او خیال سوئی درباره ما دارد، راننده به کاروان سرای شور که می‌رسد از راه اصلی خارج شده و به داخل صحرا می‌رود.

مادر دختر می‌گوید: دیدی گفتم خیال سوء دارد و ما را به بیراهه می‌برد، راننده سر را بیرون می‌کند و وقتی می‌بیند از جاده اصلی خیلی دور شده است پیاده می‌شود و می‌گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن هم در کار است، مادر و دختر هر چه التماس می‌کنند او قبول نمی‌کند.

مادر بیچاره به دختر جوان می‌گوید: تو در ماشین باش و خود بیرون آمده و سرش را بلند می‌کند و بیچاره وار و مضطر می‌گوید: ای ابوالفضل! تو ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم. فوراً یک نفر پیدا شده و اشاره‌ای به آن راننده می‌کند، راننده بلند شده و به زمین می‌خورد و شکمش پاره می‌شود. سپس آن فرد به پیر زن می‌گوید: سوار شو، پیر زن سوار می‌شود و او خود به جای راننده، آن ماشین را به نجف می‌آورد.

بعداً در حرم می‌شنوند که زن‌ها مشخصات آن ماشین را می‌گویند و از ماشین بی‌راننده صحبت می‌کنند، دختر می‌گوید: شاید همان ماشین ما بوده؟

خلاصه معلوم می‌شود همان ماشین بوده که آن مادر و دختر راننده را مشاهده می‌کردند اما دیگران نمی‌دیدند. اجمالاً کُلفت کلید دار که در حرم بوده قضایا را برای کلید دار نقل می‌کند و او هم به مقامات دولتی می‌رساند، بعداً چند تن از مقامات دولتی

همراه مادر و دختر و کلید دار به آنجا می‌روند و جنازه راننده را متعفن و از هم پاشیده می‌بینند.

کرامت بیست و دوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبائی شند آبادی چنین نقل شده:

در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۷۲ شمسی، در یکی از قرای جاده قزوین - رشت، که به گردنه "کوهین" معروف است، مشغول تبلیغ بودم، یکی از اهالی آنجا به نام حاج تقی غفوری برایم نقل کرد: در اواخر سلطنت پهلوی که وسایل حمل و نقل بین شهرها منحصر به ارابه‌ای بود که به اسب می‌بستند، از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا ما مورین ما را به شهرستان میانه فرستادند، وقتی در بین راه به کوه رسیدیم، دیدیم در آنجا کوه به صورت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است به طوری که جاده باریک شده و امکان عبور با وسیله مشکل بود، فکر کردیم که چگونه باید عبور کنیم؟

یکی از رفقا گفت: گونی‌ها را با ماسه پر کنید که به طرف رودخانه بچینیم، تا چرخ ارابه روی گونی‌ها قرار گیرد و عبور آسان گردد.

پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالی که جلوی هر کدام از ارابه‌ها پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نصب کرده بودیم آنها را حرکت دادیم، در حین عبور ناگهان یکی از رفقا گفت: آن سوار را که در سینه کوه به ما نگاه می‌کند می‌بینید؟

همگی گفتند: آری!

جوان زیبایی سوار بر اسب سفید دیده می‌شد که گویا در سکویی میان کوه مستقر

شده بود، وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم، دیدیم آن جوان بزرگوار از نظر غائب شد، و معلوم گشت که صاحب پرچم، حضرت ابوالفضل العباس رضی الله عنه ناظر عبور ما بوده است.

کرامت بیست و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید محمود حسنی طباطبائی بروجردی چنین نقل شده:

از راننده‌ای شنیدم که می‌گفت: یکی از شب‌ها که از جاده هراز عازم شمال بودم، هنگامی که اتوبوس را از گردنه‌ای بالا می‌بردم، ناخودآگاه خوابم برد.

وضع جاده به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه، جاده شیب پیدا می‌کرد و درست مقابل سرازیری گردنه، درّه بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله نقلیه‌ای که از بلندی سرازیر می‌شد، در انتهای سرازیری کاملاً به چپ گردش کند، و الا در درّه سقوط می‌کرد.

راننده مزبور می‌گفت: من به خواب رفته بودم و با صدای یا ابوالفضل مسافری از خواب بیدار شدم، تا چشمانم را باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرده و پایین درّه سالم بر زمین گذاشت!

وی قسم یاد می‌کرد که وقتی به پائین آن درّه رسیدیم حتی شیشه‌های اتوبوس هم سالم بودند!

جمعیت، با سلام و صلوات از عنایات قمر بنی هاشم رضی الله عنه استقبال نموده و هر یک با زبانی از حضرت تشکر می‌کرد، مسافری با ماشین‌های مختلف از آنجا به سوی مقصدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشین را با وسایل مختلف بالا آوردیم.



کرامت بیست و چهارم:

از جناب حجة الاسلام آقای سید محمد موسوی زنجانی در روز چهاردهم صفر المظفر سال ۱۴۱۳ هجری قمری چنین نقل شده:

شخصی به نام دکتر محمد که مدت سی سال است در آمریکا زندگی می‌کند، دو هفته پیش به تهران آمده و گوسفندی را به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام قربانی و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجدداً به آمریکا برگشت.

از دکتر پرسیدند: شما که این مدت طولانی در خارج بودید، چگونه به تهران آمدید و دست به این کار زدید و بعد هم عجولانه اقدام به بازگشت کردید؟!

گفت: روزی در واشنگتن با ماشینم در حرکت بودم، یک دفعه متوجه شدم دختر بچه‌ای به طرف ماشین دوید، با توجه کامل فریاد کشیدم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام! ماشین سرجایش می‌خکوب شد.

پیش از این که از ماشین پیاده بشوم، مضطرب و در فکر بودم و با خود می‌گفتم: وای، خانه خراب شدم! بیچاره شدم! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسیار سخت است، ولی بعد که پایین آمدم و پای دختر بچه را که زیر ماشین رفته بود گرفته و کشیدم، بلند شد و دیدم هیچ صدمه‌ای ندیده، اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضرت ابوالفضل علیه السلام بود که دختر بچه صحیح و سالم مانده است.

لذا یک قربانی نذر کردم و چون در آمریکا کسی که قابلیت و شایستگی مصرف گوشت نذری را داشته باشد پیدا نکردم، به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عباس علیه السلام ذبح کرده و بین دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم و تقدیم نمودم و اینک نیز به آمریکا باز می‌گردم.



کرامت بیست و پنجم:

از جناب آقای حاج مهدی اخروی از بازاریان محترم و معتمد شهرستان خوی چنین نقل شده:

قبل از احداث جاده جدید، روزی از شهرستان ارومیه می‌آمدیم، بالای گردنه "قوشچی" به عده‌ای از همشهریان خود برخورد کردیم که سخت وحشت زده بودند، در میان آنها یک نفر از آقایان محترم، ریاضی بود، تا مرا دید آمد و دستم را گرفته و گفت: آقای اخروی، بیا کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام را به تو نشان بدهم و افزود: اتوبوس ما از سر گردنه به طرف درّه اقلای پانصد متری چپ و سرنگون شد، تمامی مسافریں یک دفعه با صدای بلند گفتند: یا ابوالفضل العباس علیه السلام! در همین لحظه درب ماشین به خودی خود باز شد و مانند ستونی محکم به زمین چسبید، همین امر اتوبوس را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شدیم.

کرامت بیست و ششم:

از جناب آقای حاج مهدی اشعری قمی چنین نقل شده:

یک شب سرد برفی در فصل زمستان از شهرکرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم، حدود ۲ ساعت بعد از نصف شب، با ماشین وانت و به همراه اثاثیه یک خانواده و صاحب آن اثاثیه، بین بروجرد و قم حرکت می‌کردیم. هوا یخبندان بوده و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریباً یک متر و نیم برف احاطه کرده بود.

از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شده و اتومبیل در

جای خیلی بدی فرو رفت، مرد صاحب اثاثیه از ماشین پایین آمد و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرزان، حیران و بهت زده، مرتباً می‌گفت: دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟

آن وقت‌ها در آن جاده ماشین خیلی کم رفت و آمد می‌کرد. گفتم: آقای مسافر، بیا بالا. ناگزیر دست تو سل به دامان حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زده و عرض کردم: آقا جان، یهودی‌ها می‌آیند در خانه ات، نا امیدشان بر نمی‌گردانی، من که نوکر برادر شما هستم!

طولی نکشید که دیدم یک آقایی با کلاهخود و زره و چکمه روی برف‌ها ایستاده و فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب! وقتی دستور آن آقا را اجرا کرده و ماشین را دنده عقب گذاشته و مقداری عقب آمدم، تمام نگرانی‌ها برطرف شد و یک دفعه دیدم روی جاده صاف ایستاده‌ام. بعد به من فرمود: حرکت کن! من هم حرکت کردم، یک دفعه هر چه نگاه کردم کسی را ندیدم.

کرامت بیست و هفتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور چنین نقل شده: در فروردین سال ۱۳۷۳ شمسی برای دیدن اقوام خود عازم بندر عباس بودم، در مسیر بندر عباس با مسجد بسیار با شکوهی به نام مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام مصادف شدم که دارای آبادی‌های بسیار زیادی بود، مراکز درمانی و ساختمان‌های عام المنفعه‌ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، مسجد و ساختمان‌های تابعه با کاشی‌های بسیار زیبایی مزین شده بود، حتی دو پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت، با همان کاشی‌کاری‌های مسجد تزیین شده



بود. عظمت، جذابیت چشم گیر مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد با آن همه تشریفات در وسطش قرار داشت، باعث شد تا علت را جویا شوم.

گفتند: این مسجد داستان جالبی دارد و آن این که: روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می برد، ماشینش از جاده خارج شده و در حالی که یک طرف تریلی کاملاً از زمین فاصله گرفته بود، در سراسیمگی قرار می گیرد، راننده از خواب بیدار می شود و خود را در کام مرگ می بیند، یک مرتبه فریاد می زند: یا ابوالفضل! در همان لحظه مشاهده می کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد، سپس با کمال تعجب می بیند که چرخ های تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجاز آمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده در آمد.

راننده ی تریلی با دیدن این کرامت باهره از ماشین پیاده می شود و آن نقطه را علامت می گذارد، آنگاه به وطن خود رفته و اموال منقول و غیر منقول خود را می فروشد و به تأسیس این مسجد و ساختمان های تابعه اقدام می کند.

با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختن آن کمک می کنند تا چنان که می بینید، این مجتمع بزرگ حضرت ابوالفضل علیه السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط بیابان ساخته می شود.

کرامت بیست و هشتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای سید عطاء الله معنوی چنین نقل شده: شخص مذکور جوانی است ۳۲ ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی، ساکن شهرستان اراک که از روحانیون و ائمه جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند.

ماجرا از این قرار است که محمد آقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنجشنبه ۴ ذی الحجة سال ۱۴۱۶ قمری برابر با ۱۳۷۴/۲/۱۴ سوار بر موتور گازی به سمت منزل می‌رفته است، مقداری از راه راکه طی می‌کند، یک دفعه بدون این که به زمین بخورد و یا ضربه‌ای ببیند، احساس می‌کند دو چشمش چیزی را نمی‌بیند و بینایی‌اش را از دست داده است، ابتدا فکر می‌کند لابد چشمش تار شده و عارضه آن موقتی است، اما بعداً معلوم می‌شود خیر، نور چشم به کلی از دست رفته، و بالأخره با همان موتور کورکورانه و بسیار آهسته به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلاً می‌پیموده خود را به منزل می‌رساند و زنگ درب را به صدا در می‌آورد.

پدرش می‌گوید: قریب به یک ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بودم، در را باز کردم، محمد گفت: بابا! بگو مادرم بیاید دست مرا بگیرد و بیاورد داخل حیاط، بالأخره دست او را گرفته و به خانه بردم.

او را همان شب به بیمارستان امیر کبیر اراک می‌برند، اطبای آنجا وی را معاینه می‌کنند و می‌گویند: ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد، عارضه احتمالاً مربوط به اعصاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده و سپس به منزل بر می‌گردند.

فردا که روز پنجشنبه باشد مجدداً او را نزد اطبای متخصص دیگر برده، همه آنها می‌گویند: چشم شما از نظر ساختمان هیچ اشکالی ندارد جز آن که در انتهای چشم سرخی‌ای وجود دارد که معلوم نیست چه می‌باشد، غده یا لخته‌ی خون؟

مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجة الاسلام آقای حاج سید محمد معنوی که از اهل منبر بوده و فعلاً در قید حیاتند و از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و ۹۰ سال یا بیشتر سن دارند را می‌آورند و ایشان روضه پنج تن آل عبا را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شده و برای ایشان دعا می‌کنند.



بعد از ظهر پنجشنبه بیمار را نزد دکتر جمیلیان، چشم پزشک معروف شهر می‌برند، او نیز نظر می‌دهد که چشم از لحاظ ساختمان ایرادی ندارد و پس از آن او را به دکتر مهدی نشاط فر، متخصص اعصاب و روان و مغز نشان می‌دهند، او هم پس از معاینه دقیق، نوار مغزی می‌گیرد و نسخه می‌دهد و می‌گوید: ۱۰ روز باید این قرص‌ها و داروها را مصرف کند و سپس آماده شود تا برای معاینات دقیق‌تر به تهران اعزام گردد، اگر مورد خاصی نباشد تقریباً بعد از شش ماه به طور نسبی بینائی خود را به دست خواهد آورد، این صحبت‌ها را با همراهان ایشان داشته‌اند ولی در نزد بیمار او را دلداری می‌دهند.

شخص مذکور با ناراحتی شب جمعه را می‌خوابد و می‌گوید: با زنگ ساعت؛ ۳ بعد از نیمه شب بود که بر می‌خیزد و قدری آب می‌نوشد و مجدداً می‌خوابد. باز با زنگ، ساعت ۴ از خواب بیدار می‌شود و بر می‌خیزد، وضو می‌گیرد و نماز صبح را می‌خواند، البته هنوز چشمانش نمی‌بیند و بعد از نماز دوباره می‌خوابد. ساعت ۶ صبح مجدداً بیدار می‌شود، ولی هنوز نابیناست و چشمانش نمی‌بیند، پدرش چون در دانشگاه کلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می‌رود و محمد دوباره می‌خوابد، خودش می‌گوید:

شاید ۱۰ دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود که یک دفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمد آقا، برایت دکتر آوردم، من چیزی را نمی‌دیدم ولی حس می‌کردم که خانه بسیار روشن است؛ روشنی عجیبی، آقای من سؤال کرد: دکترها چه گفتند؟

گفتم: آقا قرار است مرا به تهران بفرستند برای سی تی اسکن و معاینات دیگر.

فرمودند: احتیاج به دکتر نیست!

صدای گریه‌ام بلند شد و گفتم: آقا، شما دارو و درمان کنید.

فرمود: ما حاجت به دارو و درمان نداریم.

گفتم: پس دستی بکشید و شفا دهید.

فرمود: من دست در بدن ندارم! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند، یک مرتبه متوجه شدم که می‌بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند و آقای معنوی، بدون این که دیگر با من حرفی بزنند برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند، من به آنها نگاه کرده و بلند گریه می‌کردم، اهل خانه دور من جمع شده بودند، آنها به داخل حیاط رفتند، تا نزدیک درب حیاط آن آقایان را دیدم، هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که ناگهان غیبتشان زد.

من بلند بلند گریه می‌کردم، اهل خانه مرا صدا زدند، برخاستم و دیدم همه جا را می‌بینم، بدون این که یک دانه قرص خورده باشم! صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، آقا از آن جریان بی‌خبر بود لذا خیلی متأثر شده و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند، بعداً نزد آقای دکتر نشاط رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟

گفتم: اصلاً دارو نخوردم! ماجرا را تعریف کردم، تعجب کرد و تصدیق نمود، دوباره مرا معاینه کرد و گفت: اصلاً اشکالی در چشم تو وجود ندارد و قرمزی مزبور هم دیده نمی‌شود و این یک شفای الهی است.

کرامت بیست و نهم:

از جناب آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده) چنین نقل شده:
روز جمع‌های بود، تعدادی کارگر را به کارخانه چرمسازی که متعلق به پدرم بود

می بردم، فرق آن روز با روزهای دیگر این بود که روزهای گذشته پسر دوم من که ۲ سال داشت همراه من بود اما آن روز او را نیاورده بودم، همچنین پدرم روزهای گذشته همراه من می آمد ولی وی نیز آن روز در اثر کسالتی که داشت با من نیامده بود.

به همسر هم گفته بودم اگر امروز به منزل نیامدم منتظرم نباشید، کارگرها را به کارخانه رساندم و برگشتم، در برگشت به آینه نگاه می کردم تا ماشین هایی که در دیدم قرار داشتند زحمتی برایم فراهم نسازند، یک دفعه دیدم ماشین از کنترل من خارج شد و با ماشین در حال حرکت به کانالی که پر از آب بود سقوط کردم، بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟

دقایقی بعد به یاد آمد تا حدودی شنا بلد هستم، سپس متوجه درب ماشین شدم که درب را باز کرده و خودم را نجات دهم، به درب ماشین فشار آوردم ولی درب باز نشد، با مشت و کله به درب کوبیدم اما فشار آب مانع از آن بود که درب ها باز شوند.

اواسط آبان ماه و هنگام سردی هوا بود لذا شیشه ها را بالا برده بودم، هر چه تلاش کردم شیشه ها را پائین بیاورم نشد، آب هم کم کم از درزهای ماشین به داخل نفوذ می کرد، ماشین من وانت بود و اطاق ماشین پر از آب شده بود، یعنی در آب فرو رفته بودم، دیگر کم کم قطع امید کردم و مرگ را به چشم خویش دیدم، از پشت صندلی برخاسته و نشستم و شهادتین را همراه با آیه ی شریفه انا لله و انا الیه راجعون، خواندم، می دانستم که بر اثر آب جنازه انسان باد می کند و در آن حال مشکل است که جنازه را از پشت فرمان ماشین در بیاورند و نیز در این فکر بودم که به همسر گفته بودم: منتظرم نباش، آن زمان همسر حامله بود و او تا کی باید دنبال من بگردد؟

از جهتی هم خوشحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند و الا الآن آنها هم مثل من گرفتار بودند، در این اندیشه ها بودم و انتظار مرگ را هم می کشیدم که ناگاه نیرویی مرا از جا بلند کرد، در حالی که با همه توان فریاد می زدم: یا ابوالفضل رضی اللہ عنہ! به

سمت درب اتومبیل دست بردم، همین که دست با درب تماس گرفت بدون آن که فشاری بیاورم دیدم درب باز شد، از ماشین خارج شده و شناکنان تا دیواره کانال پیش رفتم، در آنجا به علت لغزندگی نتوانستم از آب بالا بیایم لذا شناکنان خودم را به لوله‌ای که از وسط کانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم.

حالا خودتان قضاوت کنید، درب اتومبیلی با آن همه فشار آب آیا در حد قدرت من بود که آن را باز کنم؟ اگر می‌شد پس چرا اول که این کار را کردم توفیقی به همراه نداشت؟! لیکن به خودش قسم، همین که نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بر زبانم جاری شد روزنه نجات به رویم باز گردید.

کرامت سی ام:

از حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج سید علی شاهرودی چنین نقل شده: من در مدرسه آخوند بودم، در عراق مرسوم بود که شب هفتم محرم به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مجلس روضه برپا کنند، من و چند نفر از دوستان عهده دار برنامه چای بودیم، شب هفتم محرم این چند نفر را برای شام به منزل خود دعوت کردم و روضه برپا نموده و شیخ عبدالحسین خراسانی را نیز برای ذکر مصیبت دعوت کردم.

پدر من حضرت آیه الله حاج سید محمود شاهرودی رحمته الله و اخوی و دو نفر از دایی هایم در آن مجلس حضور داشتند، آقای شیخ عبدالحسین مردم را خبر کرده بود که سید علی شام می‌دهد.

تعداد غذای تهیه شده برای ده نفر بود، به خانواده گفتم: غذای دیگری دارید؟ تعداد شرکت کنندگان بیش از بیست و چهار نفر هستند.



گفتند: غذا همین است و الآن وقت نیست که از بازار چیزی تهیه کنیم، گفتم: حالا همین مقدار غذا را بکش، خدا کریم است. به خیابان رفته و عمایه ام را از سر برداشتم و صورت خود را به طرف کربلاء برگردانده و عرض کردم: یا ابوالفضل! مجلس مال شما است و من نوکری شما را می‌کنم، آبروی مجلس خودتان را حفظ نمایید، وقتی به منزل برگشتم غذا را آوردند، در آن وقت قاشق و چنگال رسم نبود؛ بلکه غذا را در سینی‌های روسی پر می‌کردند و به مجلس می‌بردند، یک وقت اخوی و مرحوم دایی از مجلس صدا زدند: سید علی! غذا بس است.

رفتم سر سفره و دیدم غذا زیاد است، خودم هم بر سر سفره نشستم، حاضران گفتند: می‌خواستی به عده مخصوصی شام بدهی و ما را از آن محروم کنی؟ گفتم: بیایید غذا را نگاه کنید، به حضرت ابوالفضل قسم، دیگ غذا همین است و هنوز نصف دیگ، باقی مانده. همه حاضران صحنه را دیدند و گفتند: سبحان الله، لطف و کرم حضرت است که این غذای کم، این جمعیت را اداره کرده. همین قضیه باعث شد هر سال شب هفتم محرم مردم را به مجلس دعوت کنم و حدود چهارصد کیلو برنج و یک گوساله بکشم، و هنوز این برنامه در شاهرود ادامه دارد.

کرامت سی و یکم:

از جناب آقای محمود چراغی، کارمند اداره اوقاف و امور خیریه استان قم چنین نقل شده:

در حدود سال ۱۳۲۸ هجری شمسی به همراه خانواده عازم زیارت عتبات عالیات در کشور عراق شدیم.

خوب به یاد دارم که اوائل مهر ماه و چند روزی به محرم مانده بود، همراه خانواده

ما حدود ده خانوار دیگر نیز بودند که قصد داشتند ایام محرم را کنار مرقد مطهر آقا امام حسین علیه السلام و قمر بنی هاشم علیه السلام باشند، ولی بعد از این که به کرمانشاه رسیدیم برای اخذ ویزا دچار مشکل شدیم و سفر به تعویق افتاد به طوری که وقتی وارد کربلاء شدیم دهه اول محرم تمام شده بود و طائفه بنی اسد که طبق روال در سوم شهادت آقا امام حسین علیه السلام و اصحاب باوفایش به کربلاء می آمدند تازه رسیده بودند و با بیل و کلنگ در سراسر حرم نشسته یا خوابیده بودند تا برای صبح ۱۳ محرم که روز سوم امام بود مراسم خود را اجرا کنند.

ما هم بعد از زیارت، چون حرم خیلی شلوغ بود و نیز خسته بودیم، به مسافرخانه رفته تا استراحت کنیم. چند شبی به همین منوال گذشت و هر شب، اول به زیارت آقا امام حسین علیه السلام و بعد به زیارت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام می رفتیم، در یکی از همین شب ها وقتی به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد شدیم دیدیم در قسمتی از حرم زنان هندی دور دختری جمع شده اند و مشغول گریه و زاری هستند، خواهرم به آنها نزدیک شد و بعد از مدتی پیش ما آمد، وقتی از او جریان را سؤال کردیم گفت: عده ای زن هندی هستند که دختری یکی از آنها بر اثر حادثه ای نابینا شده و حالا می خواهند به کشورشان برگردند، ولی به خاطر این که دختر نابینا شده مادرش بی تاب می کند که اگر برگردند خانواده شوهرش او را اذیت خواهند نمود، زیرا آنها سنی مذهب هستند و او را نیز از این سفر منع کرده بودند ولی او قبول نکرده و همراه دخترش و جمعی دیگر از زنان هندی به این سفر آمده اند.

هنوز از صحبت های خواهرم چیزی نگذشته بود که ناگهان دیدیم صدای هلهله و فریاد، صحن و سرای آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را به لرزه در آورد. وقتی جلوتر رفتیم دیدیم آن دختر نابینا در حالی که چشمانش می درخشد در میان زنان هندی قرار دارد و آنها نیز فریاد شادی بر می کشند.

این صحنه را من و کلیه همراهان مشاهده کردند و یکی از زیباترین صحنه‌هایی بود که در عمرم دیده‌ام.

کرامت سی و دوم:

از جناب آقای شیخ مهدی کرمانشاهی چنین نقل شده: مردی نابینا در شهر کربلاء در بازار بین الحرمین مغازه داشت و برای امرار معاش خویش کوشش می‌کرد، روزی در یکی از حجره‌ها که مربوط به خودمان بود و قسمت پایین رواق بارگاه امام حسین عليه السلام قرار داشت خوابیدم، وقتی هوا گرم شد، اندکی در حجره را باز کردم تا باد خنکی بیاید، در این هنگام صدای جمعیتی را شنیدم، نگاه کردم دیدم از صحن کوچک عده‌ای وارد حرم شدند و چون درب حجره ما باز بود جمعیت زیادی به سوی حجره ما آمدند، دیدم عده‌ای دور مردی را گرفته‌اند و او را با زور وارد حجره من کردند، در حجره را بستم و به آن مرد نگاه کردم، دیدم همان مرد نابینای کاسب است که اکنون بینا شده، مردم لباس‌های او را پاره کرده تا به عنوان تبرک به منزل ببرند و جمعیت زیادی به دیدن آن مرد آمده بودند.

از او پرسیدم: چه شده؟

آن مرد گفت: در حرم مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام با توسل به آن حضرت شفا گرفته و چشمم بینا شده است.

کرامت سی و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین شیخ موسی فخر روحانی، چنین نقل شده: در سال‌های آخر عمر رژیم سابق، برای امر تبلیغ به حسینیه اصفهانی‌های مقیم آبادان دعوت شدم و گاهی وقت‌ها نامه‌هایی از گروه‌های وابسته به خارج به عنوان ایراد بر

اسلام به دست من می‌رسید و به آن سوالات پاسخ می‌دادم.

در یکی از نامه‌ها گفته شده بود: چرا این همه پول صرف طلاکاری در سقاخانه حسینیه شده است، در حالی که تهی دستانی هستند که وضع مالی آن‌ها خوب نیست، در جواب گفتم: بهتر است این موضوع را با هیئت حسینیه در میان بگذاریم، یک روز دو نفر از آن‌ها را در همان مجلس دیدم، آن‌ها چنین پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این در را خریده صحبت کنید، بانی آن نیز در مجلس حضور داشت، وقتی جریان را از او سؤال کردم، پاسخ داد: من در یکی از سفرها هنگام بازگشت به آبادان، ناگهان بر اثر سرعت زیاد، لاستیک جلوی ماشینم ترکید در حالی که همه سرنشینان ماشین از خانواده‌ام بودند، ماشین از کنترل من خارج شده و روی جاده می‌غلطید، در همان لحظه این جمله از قلب من گذشت: یا اباالفضل! از خداوند بخواه ما را از این خطر حفظ کند، اگر من و خانواده‌ام سالم ماندیم، درب سقاخانه حسینیه اصفهانی‌ها را طلاکاری می‌کنم.

همین که کلام من تمام شد ماشین چند بار غلطید و ایستاد، من نمی‌توانستم ماشین را به آبادان ببرم و همان جا ره‌ایش کردم؛ به محض رسیدن به آبادان به حسینیه آمدم و این اثر ناقابل را تقدیم این سقاخانه کردم.

کرامت سی و چهارم:



از جناب آقای سید علی صفوی کاشانی، از یکی از مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، جناب آقای هارونی چنین نقل شده است: یکی از عزیزان سقاء، در ایام محرم دور می‌زد و آب دست بچه‌ها می‌داد و می‌گفت: من یک پسر فلج دارم که یازده سال دارد، شب تاسوعای حسینیه وقتی می‌خواستم از خانه بیرون بیایم مشک آب



روی دوشم بود، یک لحظه پسر صدا زد: بابا! کجا می روی؟

گفتم، پسر! امشب، شب تاسوعا است و من در هیئت، سقایی می کنم و باید آب به هیئتی ها بدهم.

پسر گفت: بابا! تا به حال مرا با خود به هیئت نبرده ای، مگر اربابت ابوالفضل نیست؟ بابا امشب مرا با خودت به هیئت ببر و از اربابت بخواه تا از خدا شفای مرا بگیرد.

او گفت: خیلی پریشان شدم، مشک آب را روی یک دوشم و پسر فلجم را روی دوش دیگرم گذاشته و از خانه بیرون آمدم، وقتی هیئت می خواست حرکت کند، جلوی هیئت ایستادم و گفتم: هیئتی ها! یک لحظه بایستید، امشب پسر جمله ای به من گفت که دلم را سوزاند، اگر امشب اربابم حضرت ابوالفضل العباس  بچه ام را شفا داد که هیچ، اگر شفا نداد فردا می آیم و مشک آبم را پاره می کنم و دیگر سقایی حضرت ابوالفضل  را کنار می گذارم.

این را گفتم و هیئت حرکت کرد، نیمه شب بود که عزاداری آنها تمام شد و دیدم خبری نشد، پریشان حال بودم، با خود گفتم: خدایا! این چه حرفی بود که من زدم، چرا من تا این حد بی ادبی کردم، شاید خود آنها دوست دارند که بچه ام را در این حال ببینم، شاید مصلحت این طور باشد.

با خود گفتم: دیگر حرفی است که زده ام، اگر پسر شفا نگیرد فردا مشکم را پاره می کنم، آمدم منزل، وارد اتاق شده و نشستم، من و پسرم گریه زیادی کردیم، یک دفعه پسر صدا زد: بابا! بس است، اگر دلت را سوزانده ام مرا ببخش، هر چه صلاح خدا باشد من هم راضی ام، از اتاق بیرون آمده و به اتاق بغل رفتم و با گریه و اشک آرام نمی شدم تا این که کاملاً به خواب رفتم، در آن هنگام شنیدم که پسر مرا صدا می زند و

می‌گوید: بابا! بیا اربابت به کمکم آمده، بابا! بیا اربابت مرا شفا داد.

آدمم در را باز کردم، دیدم پسرَم با پای خودش آمده.

گفتم: پسرَم چه شده؟

پسرَم صدا زد: بابا! وقتی تو از اتاق بیرون رفتی، یک دفعه اتاق روشن شد، دیدم

یک نفر کنارم ایستاده و به من می‌گوید: بلند شو.

گفتم: آقا! نمی‌توانم از جا بلند شوم.

دیدم اربابت به من گفت: بگو یا ابوالفضل و از جا برخیز.

با خود گفتم: حتما پسرَم داستان تعریف می‌کند، او را بلند کرده و روی دوشم

گذاشتم و از خانه بیرون رفتم، در حالی که با صدای بلند می‌گفتم: ای هیئت‌ها! بیایید

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پسرَم را شفا داد.

کرامت سی و پنجم:

از جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای سید ابوالفضل مدرسی چنین نقل شده:

سال‌ها برای تبلیغ ایام محرم الحرام به شهرستان ورامین می‌رفتم، روزی برای

کاری به مغازه یکی از دوستان رفتم، آنجا با سرهنگی بازنشسته، که تقریباً ۶۰ الی ۷۰

سال از عمرش می‌گذشت آشنا شدم، از هر دری سخن رفت، تا این که نام مقدس

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مطرح شد، سرهنگ بازنشسته گفت: من جریانی را که با

چشم خودم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیده‌ام برای شما نقل می‌کنم.

او گفت: یک سال به کربلای معلی مشرف شدم، یکی از روزها که توفیق تشرف به

حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را داشتم، ناگهان سرو صدایی شنیدم، وقتی

جلو رفتم و دقت کردم، دیدم عده‌ای به ضریح حضرت چسبیده‌اند و التماس می‌کنند و



عده‌ای هم با حالت غضب در گوشه‌ای ایستاده و نظاره گر اعمال آنهایند.

در این میان بچه‌ای هم به چشم می خورد که فقط سر دارد و بقیه بدن وی تیکه‌ای گوشت بیشتر نیست! پرسیدم: این‌ها که به حضرت متوسلند چه افرادی هستند و آن عده دیگر که کنار ایستاده‌اند کیانند؟

گفتند: آن عده که به ضریح چسبیده‌اند و درخواست شفا می‌کنند شیعه هستند، و آن گروه دیگر اهل سنت، و علت هم این است که دختر و پسر از این دو طایفه با هم ازدواج کرده‌اند و ثمره ازدواج آنان همین بچه است که می‌بینی، گروه سنی، شیعیان را تهدید کرده‌اند که اگر این بچه خوب نشود، همه شما را می‌کشیم و الآن این شیعه‌ها آمده‌اند شفای بچه را از حضرت بگیرند.

سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ایستاده بودم که یک وقت دیدم آن بچه علیل و مریض، که یک تیکه گوشت بیشتر نبود، شروع به حرکت کرد و اعضای بدن وی همه سالم گردیده و به شکل یک انسان طبیعی درآمد و شفا یافت و در پی آن، حرم مطهر یکپارچه پر از شادی و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد عليهم السلام شد

کرامت سی و ششم:

از جناب آقای سید محمود حسینی طباطبایی بروجردی چنین نقل شده: پدرم مرحوم حاج ضیاءالدین طباطبایی رحمته الله فرمودند: در دوران جوانی برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفتم، روزی برای زیارت حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام با جمعی وارد صحن حرم مطهر آن حضرت شدیم و دیدیم سیم‌های قوی برق در کنار صحن قرار دارند و سیم‌های لختی هم از کنار یکدیگر گذشته‌اند، در این هنگام بادبادک بچه‌هایی که در آن مکان مقدس با هم بازی می‌کردند روی سیم‌ها قرار گرفت، در این

هنگام یکی از بیچه‌ها که می‌خواست بادیادک را بیاورد روی سیم‌های لخت قرار گرفت و در جا خشک شد.

پدرم جناب سید ضیاء الدین فرمودند: خودم با چشم دیدم که یک زن عرب با سرعت خودش را به ایوان رساند و با انگشت ابهام به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اشاره می‌کرد و از آن حضرت بیچه‌اش را طلب می‌نمود، ناگهان به طرف کودک رفت و تمام جمعیت به دنبال او راه افتادند، یک دفعه مثل این که کسی کودک را برداشت و جلوی مادرش قرار داد و فرار کرد، جمعیت هجوم آوردند و لباس آن دختر بیچه را تیکه تیکه کردند و برای تبرک بردند.

کرامت سی و هفتم:

از جناب آقای علی ربانی خلخالی چنین نقل شده: شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستان که ساکن کشور دبی بود می‌گفت: ما در سفر کربلاء به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم، در صحن و حرم مطهر حضرت همه جا سر و صدا بود، اهالی هندوستان صدا می‌زدند: یا ابوالفضل! آنجا خیلی شلوغ شد، به طوری که شرطه‌های حرم مأمور شدند که از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند؛ ولی نتوانستند کاری انجام بدهند.

آنها گفتند: صدام به حرم آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می‌آید، وقتی صدام از راه رسید و وارد صحن آقا شد، مردم شعار می‌دادند و ابوالفضل، ابوالفضل، گویان در شعار دادن خویش شدت عمل به خرج می‌دادند، یک دفعه مردم گفتند: به گلدسته نگاه کنید، صدام نیز به طرف گلدسته نگاه کرد، یک وقت دیدم سید بزرگواری با عمامه سبز، بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و به صدام خطاب می‌کند: اگر از شعار دادن



مردم جلوگیری کنی، همین حالا سر از بدنت جدا می‌کنم.

در این هنگام در دل صدام وحشتی ایجاد شد و سرش را پایین انداخت و به شرطه‌ها نگاه کرد و گفت: به جمعیت کاری نداشته باشید و سریع از صحن حرم بیرون رفت و مردم هم چنان شعار می‌دادند، بعدا معلوم شد که علت شعار دادن مردم دیدن کرامت و معجزه‌ای از آقا ابوالفضل العباس عليه السلام بوده که به بیماری شفا عنایت کرده بودند.

کرامت سی و هشتم:

اصناف بازار شهر ری در مدرسه عتیق که در حال حاضر به مدرسه برهانیه مشهور است، مجلس عزا و سوگواری برپا کردند و از مرحوم حاج آقا میرزا رضای همدانی پدر مرحوم حاج میرزا محمد، صاحب کتاب "صلوة" نیز جهت وعظ و سخنرانی دعوت کردند که در مجلس شرکت کند.

فصل بهار و هوا در این ایام سرد بود، هنگامی که ایشان بر منبر مشغول سخنرانی بودند ناگهان هوا طوفانی می‌شود و باد شدیدی می‌وزد که بر اثر آن تیرک‌های چادر به حرکت در می‌آید و طناب تیرک‌ها به راست و چپ حرکت نموده و لحظه به لحظه باد شدت پیدا می‌کند.

این عالم بزرگوار با مشاهده آن صحنه، دست‌های مبارک را از آستین عبا در می‌آورد و دو زانو روی منبر می‌نشیند و با انگشت سبابه به باد اشاره می‌کند و می‌فرماید: ای باد! حیاء نداری و خجالت نمی‌کشی؟ مگر نمی‌بینی که من مشغول خواندن مصیبت و روضه حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم عليه السلام هستم؟

نقل می‌کنند: باد شدیدی که می‌خواست چادر را از جا بکند، کم‌کم آرام و ساکت



شد تا ایشان با کمال آرامش روضه خود را ادامه دادند و به پایان رساندند.

پس از پایین آمدن آن عالم از منبر، دوباره طوفان شدیدی شروع شد و هنوز نیمی از جمعیت از آن جا خارج نشده بودند که چادر در اثر شدت باد، پاره پاره شد و پارچه های سیاهی راکه بر در و دیوار نصب کرده بودند از جا کنده شدند، جز کتیبه هایی که در آن ذکری از اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام نوشته شده بود.

کرامت سی و نهم:

از جناب آقای مهدی حسینی چنین نقل شده: ۳۲ سال قبل که من هفت ساله بودم و در شهر کربلاء زندگی می کردم، در یک بعد از ظهر خواب بودم، مادرم مرا صدا زد: مهدی! از خواب بیدار شو، وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هر دو پایم بی حس است و حرکت نمی کند، به مادرم گفتم: نمی توانم راه بروم.

مادرم با تعجب گفت: چرا نمی توانی راه بروی؟ همان موقع مادرم مرا نزد پزشک برد. پزشک پس از معاینه به او گفت: هر دو پای فرزند شما فلج شده است و باید او را به بغداد ببرید.

مادرم مرا نزد پزشک دیگری برد و آن پزشک هم حرف پزشک اول را زد.

مادرم با چشمانی پر از اشک، مرا به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام برد و به ضریح آقا چسباند و دخیل کرد، با توسل و گریه و زاری مادرم به خواب رفتم، در عالم خواب احساس کردم در باغی نشسته ام و آقایی با چهره ای نورانی به طرف من می آید، وقتی به من رسید فرمودند: چرا مادر شما این قدر گریه و زاری می کند؟

گفتم: آقا! گریه مادرم به خاطر من است؛ چون پاهایم فلج شده است.

آقا فرمودند: از جا بلند شو که مادرت دیگر برای شما گریه نکند، پاهای تو که



مشکلی ندارد.

گفتم: آقا! نمی توانم روی پاهایم بایستم، آن گاه آن آقا دستم را گرفت و مرا بلند کرد.

وقتی این جملات را به آن آقا می گفتم مردم حرف های من را می شنیدند. وقتی روی پاهای خود ایستادم، جمعیت که از این قضیه تعجب کرده بودند تمام لباس های مرا پاره کردند، سپس مادرم مرا خارج نمود و یک دست لباس نو برایم خرید و مرا نزد پزشک اولی و دومی برد، هر دو پزشک در حالی که سخت حیرت زده بودند، به کرامات و معجزه حضرت ابوالفضل علیه السلام اذعان کردند و هر کدام انعام زیادی به من دادند و من به دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافتم.

کرامت چهارم:

از یکی از اهالی روستای "گساویه" از توابع شهر زرند، واقع در استان کرمان چنین نقل شده: در تابستان ۱۳۶۹ شمسی یک ماشین هجده چرخ، مخصوص حمل زغال سنگ، در محور زرند - هجرک به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود، با توجه به این که آن روستا در درّه مجاور جاده واقع شده و از سطح جاده حدود صد متر پایین تر است و عبور ماشین ها کاملاً از داخل روستا قابل مشاهده بوده و جلب توجه می کند، ناگهان مشاهده کردیم تریلی فوق با سرعت در حال سقوط به پایین درّه است.

همه اهالی وحشت زده شدند، وقتی تریلی به زمین خورد، سه تیکه شد، فوراً خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه او را حمل کنیم، یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد وی را به بیمارستان منتقل کنیم، اما با تعجب تمام دیدیم که او سالم

است و هیچ اتفاقی برایش نیافتاده، لذا او را در آغوش گرفته و دلداری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت.

او گفت: در شیب تند جاده ناگهان فرمان ماشین برید، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتیم، سقوط ماشین و مرگ من حتمی بود، با انحراف ماشین از جاده، چشمم به گلدسته‌های تکیه حضرت ابوالفضل علیه السلام روستا افتاد، در حال سقوط به قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم، در همان لحظه شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد در قسمت پایین گذاشت و اکنون سالم هستم و هیچ تردیدی ندارم که معجزه قمر بنی هاشم علیه السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است.

کرامت چهل و یکم:

از جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجان، چنین نقل شده: یکی از اهالی کربلاء، عربی را می‌بیند که در حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام، کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت چنین سخن می‌گوید: آقا جان! از شما صد دینار پول می‌خواهم، می‌دهی یا نه؟ اگر نمی‌دهی می‌روم حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام و شکایت شما را به امام حسین علیه السلام می‌کنم.

سپس سرش را به طرف ضریح مطهر می‌برد و می‌گوید: فهمیدم و از حرم بیرون می‌روم. آن عرب به بازار رفته و به یکی از مغازه داران می‌گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده.

او می‌گوید: نشانی شما از آقا چیست؟

آن مرد عرب می‌گوید: به این نشانی که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کردی، او هم صد دینار را می‌دهد.

نقل کننده می‌گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی؟

مرد عرب گفت: به حضرت گفتم: اگر پول ندهی می‌روم خدمت امام حسین علیه السلام و شکوه می‌کنم، ناگهان دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالی که روی صندلی نشسته بود، حواله‌ای به من داد، من هم رفتم و از بازار گرفتم.

کرامت چهل و دوم:

از حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر میرعظیمی، مؤسس کتابخانه حضرت ابوالفضل علیه السلام در زند آباد قم چنین نقل شده: روزی جوانی از اراک یک فرش با دو هزار تومان پول، برای مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام آورد و گفت: من مریض بودم، دکترهای معالج، مرا از همه مایوس کردند، من هم به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدم. در خواب، جمال زیبای آن حضرت را زیارت کردم، ایشان فرمودند: این فرش و این دو هزار تومان را برای مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام خیابان امام زاده ابراهیم ببر، تو را شفا دادیم.

وقتی از خواب بیدار شدم، متوجه گشتم که حالم خوب شده، اصلاً از این مسجد خبری نداشتم و خود آقا آدرس مسجد را به من دادند.

کرامت چهل و سوم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده: یکی از افراد مورد اعتماد می‌گوید: در یکی از سفرهایم به عتبات عالیات، روزی در صحن مقدس امام حسین علیه السلام دیدم در بین زنان، شیون و ولوله است، زنی در میان آنها بود که حرکات



مضطربانه و کارهای نامناسب انجام می‌داد و به شدت متحرک بود.

زن‌ها هم برای حفاظت از او در تلاش بودند، پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: این زن دیوانه است و می‌خواهند او را به حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ببرند تا حضرت او را شفا دهد؛ اما حریف او نمی‌شوند. از وضع آن زن بسیار ناراحت شده و به حرم امام حسین علیه السلام مشرف گشتم، بعد از زیارت بیرون آمدم؛ اما خبری از آنها نبود، به طرف حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم، آن‌ها را در بازار دیدم و مردان جلو و زن‌ها از پشت سر هلله می‌کردند.

گفتم: چه شده است؟

گفتند: پس از توسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام آن زن شفا گرفت. خواستم آن زن را ببینم ولی چون زن‌ها منظم و با وقار حرکت می‌کردند نتوانستم او را بشناسم.

کرامت چهل و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده: مقارن با ایام عرفه ۱۴۲۱ قمری، یک روز صبح به حرم مطهر حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام مشرف شدم از یکی از خدام آستانه به نام سید اسماعیل موسوی که آثار تقوا و معنویت در چهره‌اش آشکار بود پرسیدم: شما که این جا خادم هستید یکی از کراماتی را که دیده‌اید برایم نقل کنید؟

گفت: اولاً؛ تا جد سوم ما خادم این حرم بوده‌اند، ثانیاً؛ دختر دو ساله‌ای داشتم، در همین حرم مطهر نشسته بودم، خانمم خیر آورد که بچه از بالای بام افتاده و نمی‌دانم



مرده یا از هوش رفته، بیا او را به بیمارستان ببر.

گفتم: دکتر این جا است، او را کجا ببرم، برو او را بیاور این جا، همسرم رفت و او را روی دست آورد، چند دقیقه کنار ضریح مطهر به قمر بنی هاشم عليها السلام متوسل شدم، ناگهان کودکم چشم باز کرد، سپس او را به بیمارستان بردیم، دکترها گفتند: صحیح و سالم است. آن دختر الآن ۳۲ سال دارد.

کرامت چهل و پنجم:

از جناب آقای حاج مصطفی صراف، مؤذن حرم مطهر امام حسین عليه السلام، که فعلاً ساکن شهر قم است، از جناب آقای ملا سعد، مداح اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام چنین نقل شده: آقای ملا سعد در بین راه تهران - مشهد در قطار برایم گفت: تقریباً شش ماه است که از عراق آمده ام، در آن جا پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان "مدینة الطب" بردند و در آن جا بستری شدم، خانواده ام در کربلاء بودند، پزشکان تشخیص دادند که باید عمل بشوم و گفتند: کسی هم باید امضاء بدهد که اگر زیر عمل مردم پزشک جراح مسئولیتی نداشته باشد.

من قبول نکردم که در شهر غریب، آن هم به آن نحو عمل بشوم؛ از این رو به کربلاء بازگشتم، در کربلاء هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم، تشخیص او هم مانند پزشک بغدادی، آن بود که باید پایم عمل جراحی بشود.

اهل بیت من گفتند: به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام متوسل شو، من هم همان شب به آن حضرت متوسل شدم و با گریه به خواب رفتم.

صبح مادر بزرگم گفت: نزد جاروکش حرم مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جاروکش بگیر و به محل

ورم پایت بگذار، او هم همین کار را می‌کند و با عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام به وسیله جاروی حرم آن حضرت شفاء پیدا می‌کند و فردای آن روز دیگر درد و ورمی در پایش احساس نمی‌کند.

کرامت چهل و ششم:

در کتاب مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام، تألیف آقای شیخ علی فلسفی از حاج شیخ اسماعیل نایب چنین نقل شده است:

حاج شیخ اسماعیل نایب، فاضل عابد معاصر و دارای تألیفات فراوان، که این جانب افتخار شاگردی او را داشتم می‌فرمود: متولی حرم حضرت عباس علیه السلام گفت: من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم کم به جایی رسید که اطبای بغداد عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستان‌های خارج بروم.

در یکی از بیمارستان‌های خارج، تحت برنامه بستری شدم و پس از معاینه و آزمایش، اعضای شورای پزشکی گفتند که باید مورد عمل جراحی قرار بگیریم، ولی گفتند: نود درصد امکان خطر وجود دارد.

به آنان گفتم: امشب را مهلت دهید تا رأی خود را اظهار نمایم.

آن شب بسیار محزون بودم، اما یک مرتبه با خود گفتم، همه بیماران عالم می‌آیند و از خاک کربلاء شفا می‌گیرند اما من که خود متولی قبر مطهر هستم، از این فیض محروم!

خوشبختانه قدری از خاک قبر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را همراه داشتم. با حال توجه قدری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم.

صبح دیدم چرک خارج نشده و درد آن ساکت گردیده، پزشکان برای گرفتن پاسخ

نزد من آمدند، گفتم: باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید، این بار که معاینه کردند، دیدند عارضه کاملاً برطرف شده است.

فورا کمیسیون پزشکی تشکیل یافت و در باب این حادثه معجزه آسا بحث‌هایی صورت گرفت، در طول بحث نظراتی داده شد و قرار شد نظر خود من را نیز در این مسأله جویا شوند.

من در جواب گفتم: به واسطه خاک قبر حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ است.

با شگفتی گفتند: آیا از آن خاک چیزی باقی مانده است؟

گفتم: بلی، و به ایشان دادم.

تربت حضرت را سه روز در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند، روز چهارم پزشک آمد و با حال اشک گفت: سه روز آن را در دستگاه گذاشته‌ام و می‌بینم خاک و خون است و اثر شفا در آن خون می‌باشد.

آری، در مدتی که در آن کشور بودم، همه جا در مجالس و محافل از این کرامت سخن می‌گفتند و جمعیت فراوانی از فرقه کفار شیفته آن بزرگوار شدند و عده‌ای هم که از نزدیک شاهد قضیه بودند به اسلام گرایش پیدا کرده و شیعه شدند.

کرامت چهل و هفتم:

از جناب آیت الله سید عبدالکریم کشمیری چنین نقل شده:

آقای کشمیری، زمانی که در نجف می‌زیستند، مورد مراجعه اقشار مختلف مردم بودند و اکثراً از ایشان طلب استخاره می‌شد، ضمناً استخاره ایشان با تسبیح صورت می‌گرفت.

ایشان صبح‌ها قریب دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوان‌های صحن مطهر

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می نشستند و افراد مختلف در این موقع برای گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می کردند.

آقای کشمیری نقل کردند: مدتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (به زنانی که در چادرها و یا در روستاها زندگی می کنند، معیدی می گویند) زیر ناودان طلا می نشیند و زن‌ها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست دارد، برایشان استخاره می گیرد.

این حالت نظرم را جلب کرد، روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم: هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاورید، از او سؤالاتی دارم.

خدام مزبور، یک روز پس از این که کار استخاره آن زن تمام شد او را نزد من آورد، از او سؤال کردم: تو چه می کنی؟

گفت: برای زن‌ها استخاره می گیرم.

گفتم: استخاره را از که آموختی؟ چه ذکری می خوانی؟ و چگونه مطالب را به مردم

می گویی؟

گفت: داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد که من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی ای را می گذراندم، شوهرم در اثر حادثه‌ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم، خانواده شوهرم، به این عنوان که من بد قدم هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده، مرا از خود طرد کردند و خانواده خودم هم اعتنایی به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذارندم.

ضمناً از آنجا که زنی جوان بودم، طبعاً راههایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم، ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم، تا

این که روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده و دیگر چاره‌ای نداشتم تن به فحشا بدهم.

تصمیم خود را گرفته بودم، اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد، در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام می‌آییم و سه روز اعتصاب غذا می‌کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثراً هم حاجت خود را می‌گیریم. من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام متوسل شده و اعتصاب غذا کنم.

رفتم و دست توصل به دامن ایشان زده و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم، روز سوم در کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل عليه السلام به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: برای مردم استخاره بگیر.

عرض کردم: من که استخاره بلد نیستم.

فرمود: تو تسبیح را بگیر، ما حاضریم و به تو می‌گوییم که چه بگویی.

از خواب بیدار شده و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده‌ام؟! آیا براستی حاجتم روا شده و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟!!

مردد بودم چه کار کنم؟ بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم و بینم چه می‌شود، از حرم خارج شده و داخل صحن گردیدم، از یکی از راهروهای خروجی که می‌گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می‌گیری؟ تعجب کردم، این چه می‌گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زن معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من دادند، چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مأمور می‌باشد؟! بالاخره، گفتم: من که برای استخاره تسبیح ندارم، فوراً

تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن!

دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم مشتکی از دانه‌های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود که به این زن چه بگویم، مطالب را گفتم و او رفت.

از آن تاریخ به بعد، هفته‌ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می‌آیم و زنانی که وضع مرا می‌دانند، نزد می‌آیند و برایشان استخاره می‌گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می‌دهند. ظهر که می‌شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خود و فرزندانم را تهیه می‌کنم و به منزل بر می‌گردم.

کرامت چهل و هشتم:

در کتاب باب الحوائج چنین نقل گردیده:

شنیده شده که در شهر مشهد، هنگام زیارت قبر امام رضا علیه السلام امام هشتم شیعیان جهان، یک جیب بر، پول یکی از زائرین را با تردستی خاصی که مخصوص این طبقه است از جیب او می‌رباید و لحظه‌ای بعد وی فلج می‌شود.

دزد بیچاره که از این پیش آمد غیر مترقبه خودش را باخته بود، با حالتی پریشان به حرم امام رضا علیه السلام می‌رود و برای شفا یافتن، خودش را به ضریح امام می‌بندد.

شب بعد امام رضا علیه السلام به خوابش می‌آید و دزد با التماس می‌گوید: یا امام رضا علیه السلام! مجازات من به خاطر سرقت پول مختصری از یک زائر بسیار سنگین است، برای این دزدی ناچیز، چرا باید فلج بشوم؟

امام رضا علیه السلام در پاسخش می‌فرمایند: عمویم حضرت ابوالفضل العباس برای زیارت من تشریف آورده و آنجا حضور داشتند و چون تو پس از دزدی، به نام من



قسم دروغ خوردی، عمویم حضرت ابوالفضل علیه السلام از این امر غضبناک شده و تو را به این صورت درآورده است! هنگامی که مرد جیب بر از غضب پسر امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه می‌شود، شفای خود را از باب الحوائج می‌خواهد و توبه می‌کند و قول می‌دهد از آن پس گرد کارهای ناروا نگردد، حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز او را شفا می‌دهند و بدین ترتیب مردی که عمر خود را با دزدی و جیب‌بری گذرانده بود به راه راست هدایت می‌گردد.

کرامت چهل و نهم:

در کتاب داستانهای شگفت چنین نقل شده:

جناب مولوی قندهاری نقل کرد: برادرم محمد اسحاق در بیجگی مسلول شد و از درمان وی ناامید شدیم.

پدرم او را به کربلاء برد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفا یا مرگ او را بخواهد.

بیچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد، هنگامی که نزد او برگشت، بیچه گفت: بابا گرسنه‌ام، به صورتش نگاه کرد، دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است، او را بیرون آورد.

فردای آن روز بیچه انار خواست و ۸ دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد، وی اکنون ساکن نجف می‌باشد و در خیابان حضرت حمزه مشغول خبازی است.



کرامت پنجاهم:

استاد عزیزم (جانم به فدایش) در جلد دوم کتاب ملاقات با امام زمان ارواحنافداه چنین نقل فرموده:

یکی از وعاظ محترم ایران که خودم شاهد کسالت سخت ریوی او بودم و اطبای ایران از معالجه‌اش مأیوس شده بودند، پوست بدنش به استخوان‌هایش چسبیده بود و آخرین قطرات خون بدنش از حلقومش بیرون می‌آمد و قسمت عمده ریه‌اش فاسد شده بود و می‌خواستند در اسرع وقت او را برای معالجه به بیمارستان شوروی در مسکو ببرند، ناگهان خودم شاهد بودم بدون آن که او را معالجه کنند، پس از چند روز شفای کامل پیدا کرد.

وقتی چگونگی شفایش را از او سؤال کردم، گفت: آخرین شبی که صبحش بنا بود مرا به مسکو ببرند، می‌دانستم که یا در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا می‌روم، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده داشت از اطاق بیرون برود.

وقتی بیرون رفت در همان حالت ضعف رو به کربلاء کردم و حضرت سیدالشهداء علیه السلام را مورد خطاب قرار داده و گفتم: آقا، یادتان هست به منزل فلان پیرزن رفتم و روضه خواندم و پول نگرفتم و نیتم تنها و تنها رضایت خدای تعالی و شما بود؟!

و بالاخره چند عمل از این قبیل اعمالی که با اخلاص انجام داده بودم متذکر شده و در مقابل آن شفایم را از آن حضرت خواستم، ناگهان دیدم در اتاق باز شد و حضرت سیدالشهداء علیه السلام و برادرشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد اتاق شدند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: برادر، بیمار

ما را معالجه کن، ایشان هم دستی به صورت من تا روی سینه‌ام کشیدند و از جا حرکت کردند و رفتند.

بعد از آن احساس کردم سلامتی خود را بازیافته و دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان ندارم و این چنین که ملاحظه می‌کنید صحیح و سالم گردیدم.

کرامت پنجاه و یکم:

در کتاب منازل الاخره شیخ عباس قمی به نقل از دارالسلام چنین نقل شده:

شیخ بزرگوار جناب حاج ملا علی از والد ماجدش جناب حاج میرزا خلیل طهرانی علیه السلام نقل فرموده که من در کربلای معلی بودم و مادرم در تهران، شبی در خواب دیدم که مادرم نزد من آمد و گفت: ای پسر! من مردم و مرا به سوی تو آوردند و بینی‌ام را شکستند، من وحشت زده از خواب بیدار شدم و کمی بعد نامه‌ای از طرف برادرانم برایم آمد، که نوشته بودند والده ات وفات کرد و جنازه‌اش را نزد شما فرستادیم.

چون جنازه‌کش‌ها آمدند، گفتند: جنازه والده شما را در کاروان سرای نزدیک ذی الکفل گذاشتیم، چون گمان کردیم شما در نجف می‌باشید.

من به صادقه بودن خوابم مطمئن شدم، ولی در معنی کلمه آن مرحوم که "بینی مرا شکستند" متحیر و متعجب بودم تا آن که جنازه‌اش را آوردند، کفن او را گشودم، دیدم بینی او شکسته شده، سبب را از حاملین او پرسیدم.

گفتند: ما سببش را نمی‌دانیم، جز آن که در یکی از کاروان سراها تابوت او را روی تابوت‌های دیگر گذاشته بودیم که تابوت وی و جنازه بر زمین افتاد، شاید در آن وقت این آسیب به آن مرحوم رسیده باشد غیر از این سببی برای آن نمی‌دانیم.

جنازه مادرم را آوردم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و مقابل آن

جناب گذاشتم و چون مادرم در زمان حیاتش نسبت به نماز و روزه‌اش بی‌اهمیت بود عرض کردم: یا اباالفضل علیه السلام مادرم نماز و روزه‌اش را نیکو به جا نیاورده، ولی الحال دخیل شما است، شما او را شفاعت کنید تا عذابش نکنند، من متعهد می‌شوم پنجاه سال برای او روزه و نماز به جای آورم.

پس او را دفن کردم و در امر نماز و روزه برای او مسامحه شد و مدتی گذشت. شبی در خواب دیدم شور و غوغائی بر در خانه من است، از خانه بیرون آمدم ببینم قضیه چیست؟ دیدم مادرم را به درختی بسته‌اند و تازیانه می‌زنند. گفتم: برای چه او را می‌زنید؟


گفتند: ما از جانب حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ما موریم او را بزیم تا فلان مبلغ پول بدهد.

سراسیمه داخل خانه شدم و آن پولی که طلب می‌کردند آوردم و به ایشان دادم و مادرم را از درخت باز کرده و به منزل بردم و مشغول به خدمت او شدم. وقتی بیدار شدم حساب کردم آن مقدار پولی که در خواب از من گرفته‌اند مطابق بود با پول پنجاه سال نماز و روزه‌ای که متعهد شده بودم به جای آورم، لذا فوراً آن مبلغ را برداشتم و خدمت آقا میرزا سید علی رضی الله عنه، صاحب کتاب ریاض برده و گفتم این پول پنجاه سال نماز و روزه است، خواهش می‌کنم لطف فرموده و به نیابت از مادرم به جا آورید.

کرامت پنجاه و دوم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:
مؤمن متدین آمیرزا حسن یزدی، از مرحوم پدر خود که او را بسیار در روزهای



جمعه در تعزیه حضرت سیدالشهداء  در منزل و جاهای دیگر ملاقات می‌کردیم، نقل نمود:

در سالی که از یزد با شتر و اموال بسیار به کربلاء مشرف می‌شدیم، نیمه شب نزدیک کوهی با دزدان و قطاع‌الطریق روبرو شدیم، من سکه‌های زیادی از طلا با خود داشتم، فوراً آنها را در قنداقه‌ی کودک که همین میرزا حسن باشد گذاشته و او را به مادرش دادم.

در این اثنا دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند، فریاد زوار گوش فلک را کر و چشم مور و مار را گریان می‌نمود، صداها بلند شد: یا ابوالفضل العباس، ای قمر بنی‌هاشم، به فریاد ما برس.

ناگاه در آن شب تاریک جمال آن ماه بنی‌هاشم با روی برقع کشیده بیرون آمد و سوار بر اسب از دامنه کوه سرازیر گردید، نور صورت انورش از زیر برقع، درخشان و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور ساخته بود، شمشیر آتش باری چون ذوالفقار حیدر کرار در دست، صیحه‌ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

دست بردارید و دور شوید و گرنه همه شما را هلاک خواهم کرد، تمام اهل قافله و همه دزدها وقتی تابش نور رخسار آن ماه بنی‌هاشم را مشاهده و صدای دلربای آن سرور را شنیدند، فوراً پا به فرار گذاشته و دست از زوار کشیدند، و آن حضرت در همان محل که ایستاده بودند غیب شدند.

زوار برای تجلیل این معجزه فاخر، آن شب را تا صبح در همان محل ماندند و گریه و زاری نموده و به قمر بنی‌هاشم توسل جستند و دعا و زیارت و تعزیه خواندند، تمام اثاثیه خود را دیدند و مقداری از آنها را که دزدها به کناری برده بودند، به همان حال گذاشته و فرار کرده بودند.

از جمله برکات ظهور حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در آن شب این بود که در میان قافله سیدی وجود داشت که سالها گنگ بود، چون در آن گیر و دار جلوه نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر کرار را دید، قفل از زبانش برداشته، با زبان گویا و فصیح مشغول به سلام و صلوات گردید و بهتر از همه خرسندی می نمود.

کرامت پنجاه و سوم:

در کتاب تاریخ تکایا و عزاداری قم چنین نقل شده:

در ایام متحد الشکل نمودن لباس و ممنوعیت عزاداری، روزی در چهار سوق بازار هادی خان، نایب راه را بر آقا سید حبیب چاوشی که برای روضه خوانی می رفت، گرفته و از او می خواهد که عمامه خود را تحویل داده و متحد الشکل شود، سید حبیب که مردی جلیل القدر بود و در بین مردم محبوبیتی داشت، از نایب می خواهد که از او درگذرد و این کار را نکند، ولی نایب با اصرار و قلدری در حضور مردم عمامه را از سر سید بر می دارد، سید دلش شکسته شده و در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر بود خطاب به نایب می گوید: برو نایب، ان شاء الله از جدم ابوالفضل العباس علیه السلام عوضش را بگیری.

همان شب که نایب کشیک بازار بوده، به قصد پاییدن بازار از دریچه بام چهار سوق، ناگهان از بالا به زیر افتاده و مغزش با زمین اصابت نموده و در دم ترکید و به درک رفت.

کرامت پنجاه و چهارم:

در کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام به نقل از حاج



حمزه برازنده، از مؤسسان بیت العباس گجساران چنین نقل شده:

در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی هنگامی که صندوق نذورات نصب شده در جلوی بیت العباس علیه السلام را تخلیه می کردیم، در بین وجوهات داخل صندوق، یک قطعه چک به مبلغ ۶۰۰ تومان در عهده بانک صادرات ولی بدون امضای صاحب حساب، توجه ما را به خود جلب کرد.

چون چک بدون امضاء فاقد ارزش حقوقی می باشد و از طرفی صادر کننده آن را نیز نمی شناختیم، با توجه به حساب جاری ایشان به بانک مربوطه مراجعه کردیم و از طریق بانک، شخص مورد نظر با نشانی کامل محل سکونت، برای ما مشخص گردید. پس از مدتی که ایشان را ملاقات کردیم و جریان امتناع از امضای چک را جوینا شدیم، ضمن اظهار تشکر از ما گفتند:

مدت چند ماه بود که همسر من از ناحیه سینه اظهار ناراحتی می کرد و بعضی اوقات به خود می پیچید، به هر کدام از پزشکان و اطبای شهر که مراجعه کردم و عکس برداری و نمونه برداری و آزمایشات متعددی انجام شد، اما هیچکدام مثر ثمر واقع نگردید، هر روز از روز پیش درد بیشتر می شد و قوای جسمانی او تحلیل می رفت. لاجرم او را به شیراز اعزام نمودند، در آنجا هم پس از چند روز معطلی و آزمایشات، مجدداً او را بستری کردند و تحت درمان و نظارت مستقیم بیمارستان قرار گرفت.

اندکی بعد متخصص مربوطه، بنده را احضار کرد و به طور خصوصی اظهار داشت: خانم شما مبتلا به سرطان پستان می باشد و بهبودی او با خداست، ولی از نظر ما ۲۰ درصد احتمال بهبودی وجود دارد، لذا برای اطمینان بیشتر و نیز انجام آزمایشات مجدد و استفاده از داروهای مفید تا نتیجه کلی، حداقل باید دو ماه در این بیمارستان



بستری شود.

من حالتی مضطرب داشتم، روحم در آسمانها مشغول پرواز و جسمم در اتاق نزد دکتر بود، هر کلمه صحبت او مانند پتکی بر مغز استخوانم فرود می‌آمد و نفهمیدم چه موقع و چه ساعتی اتاق را ترک کرده و مایوسانه به نیت وداع آخر مجدداً نزد عیال بازگشتم، البته بر حسب ظاهر او را دلداری داده و باعث تقویت روحی او شدم.

پس از ساعتی به او گفتم: برای تهیه پول و سرکشی به بچه‌ها به گچساران می‌روم ولی زود بر می‌گردم، همسرم با کمال یأس و ناامیدی گفت: از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزدیک خود می‌بینم، اگر می‌روی، چون ممکن است این آخرین دیدار ما باشد مرا حلال کن و پس از من، از بچه‌ها هم مانند پدر و هم مانند مادر، مواظبت کن و نیز اگر سرپرستی برای خانه انتخاب نمودی سعی کن زنی عقیفه و محجبه و متدینه باشد تا دینداری و داشتن ایمان او باعث شود، کمتر موجبات آزار و اذیت بچه‌ها را فراهم کند.

من برخلاف غوغای درونی خود، که تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده‌هایی مصنوعی و حالتی امیدوارکننده به تمام تقاضاهای او مهر تأیید می‌زدم تا بتوانم این حالت یأس را از خاطر او محو کنم.

سرانجام او را ترک کرده و با اتوبوس به قصد گچساران به راه افتادم، در این فاصله زمانی، پنج ساعت تمام افکار خود را به این که چه کار کنم و به چه کسی پناه بیاورم و آخر چه خواهد شد؟! مشغول داشتم و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که باید از معصومین علیهم‌السلام یاری بطلبم تا با معجزه‌ای حیات از دست رفته، مجدداً به کالبد همسرم اعطا شود.

یک لحظه به نظرم می‌رسید که پس از بازگشت به شیراز، او را از بیمارستان

مرخص کرده و به پابوسی و زیارت یکایک امامزاده‌ها ببرم و لحظه‌ای بعد با خود می‌گفتم: چگونه ممکن است با زنی علیل که حمل و نقل او مشکل است بتوانم این اعمال را انجام دهم و تصمیمم عوض می‌شد.

اضطراب خاطر و نداشتن تصمیمی راسخ، مرا عذاب می‌داد تا بالاخره به گچساران رسیدم و در آنجا در حالی که از خود بی‌خود بودم، ناگهان متوجه شدم که در کوچه بیت العباس به سوی منزل در حرکتیم! با خود گفتم: من هم چند روز در اوایل بنای این ساختمان، کارهای جوشکاری آن را انجام داده‌ام، پس چه بهتر که از صاحب بیت، باب الحوائج آقا قمر بنی هاشم رضی اللہ عنہ مدد جست و به وی التجاء نمایم، تا مرحمت آن حضرت عایدم شود.

این را گفتم و دست در جیب بردم، پول قابل توجهی ندیدم، ولی دسته چک را یافتم و با این که وجهی در حسابم نبود مع هذا یک فقره چک به مبلغ ۶۰۰ تومان به عنوان گروگان وصول نتیجه، بدون امضاء به صندوق تقدیم کردم و پس از راز و نیاز و گریه زیاد به منزل خود رسیدم.

بچه‌ها، به محض مشاهده من، مانند حلقه انگشتر دورم جمع شده و احوال مادر را جو یا شدند، آنها را نوازش کرده و تسکین خاطر دادم و خواربار و مواد غذایی لازم را برای چند روز آنها تهیه نمودم. در خلوت از غم بی‌سرپرستی و بی‌مادری بچه‌ها به گریه و راز و نیاز و التماس با خدا می‌پرداختم و چون به هیچ وجه نمی‌توانستم در مورد تقاضای بچه‌ها مبنی بر ملاقات با مادرشان جواب رد دهم، هفته بعد یک روز که به مناسبتی تعطیل رسمی بود بچه‌ها را به شیراز بردم و آنها از نزدیک مادرشان را لمس و دیداری تازه کردند، من هم به سراغ متخصص مربوطه که کشیک شب بیمارستان بود رفتم و جو یا ی احوال بیمار شدم.

اظهار داشت: فقط یک نوع آزمایش مانده بود که امروزه انجام شد و نتیجه فردا

مشخص خواهد گشت، اگر نتیجه مثبت بود، روز شنبه او را مرخص خواهیم کرد و دیگر ادامه دارو و درمان بی نتیجه خواهد بود، باید او را به منزل برده و هزینه و خسارت دیگری را متحمل نشوید و افزود: خواه ناخواه، انسان روزی به دنیا می آید و روزی هم از دنیا خواهد رفت.

آن شب و روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نیافت، غم و اندوه تمام وجودم را فرا گرفته بود، مخصوصاً مشاهده صحنه‌ای که مادر، فرزندانش را نوازش و محبت می کرد و با یکایک آنها وداع می گفت، دلم را آتش می زد.

دقایق و لحظات به کندی سپری می شد و من منتظر یک معجزه بودم، تا این که پرستاری مرا صدا زد و گفت: دکتر تو را احضار کرده، در میان راهرو ساعت دیواری را دیدم که عقربه‌های آن، ساعت چهار را اعلام می کرد، با قدم‌های لرزان، که توان تحمل جسمم را نداشتند و در حالتی بین خوف و رجاء به طرف اتاق دکتر حرکت کردم.

پس از عرض سلام، که با صدای مرتعش صورت گرفت، ملاحظه کردم دکتر با صورتی بشاش و لبانی خندان رو به من کرد و اظهار داشت: آقای محترم، در نهایت خوشحالی و مسرت به شما مژده می دهم که نتیجه نهایی آزمایش بیمار شما پس از تأیید سه مرکز مهم آزمایشگاهی، مطلوب بوده و ما اینک ۵۰ درصد به بهبودی کامل ایشان امیدوار شده ایم، مگر شما در این مدت چه کار نیک و خیری انجام داده‌اید که تمام معادلات پزشکی ما را در این مدت به هم ریخته است؟!

در حالی که از خوشحالی بغض گلویم را فشار می داد و اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم: آقای دکتر من کار نیکی که مهم باشد انجام نداده‌ام، ولی از متخصص‌ترین متخصص عالم، حضرت ابا الفضل العباس ع تقاضا کردم که به پاس آبرو و مقام رفیعی که نزد خدا دارد، شفای عاجل این مریض را از درگاه الهی درخواست کند، اکنون هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال این طفلان



بی سرپرست، خواسته مرا اجابت فرموده است.

بنا به دستور دکتر مینی بر خلوت بودن مکان استراحت بیماران، فردای آن روز بچه‌ها را به وسیله یکی از بستگان به گچساران فرستادم و یک هفته دیگر در شیراز ماندم.

الحمدلله رب العالمین، تاکنون که شش ماه از آن ماجرا می‌گذرد هر ماه که از بیمار تست‌های آزمایشگاهی به عمل می‌آید، وضع او رضایت بخش بوده و هیچ گونه آثار و علائم سرطانی در وی وجود ندارد و وضع مزاجی‌اش از روز قبل از بیماری هم بهتر و شاداب‌تر می‌باشد.

در خاتمه، با حالتی محزون گفت: ما هر چه داریم از ولایت آقا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان اوست، اگر همین قدر که به دکتر و دارو و قرص و شربت اعتقاد داریم، با نیتی پاک و قلبی شکسته این بزرگواران را به کمک بطلبیم و آنان را در درگاه خدای تعالی شفیع قرار دهیم هرگز نیاز به دارو و درمان نخواهیم داشت.

کرامت پنجاه و پنجم:

از آقای محمد دیده بان که یکی از موثقین و خدمت‌گزار مسجد مقدس جمکران است چنین نقل شده:

مرحوم عباس کهریزکی که مسئولیت واحد تأسیسات و برق صحن مقدس حضرت عباس علیه السلام را به عهده داشت برای خود این جانب نقل نمود: روزی پسرش به نام صاحب، مشغول چراغانی مناره‌های حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون می‌شود، مردم جمع شده و بلافاصله او را به بیمارستان عباسیه شهر کربلاء می‌رسانند، و به علت حال بسیار وخیم

او، توسط پزشکان بستری می‌گردد.

خود بیمار نقل می‌کند: هنگامی که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم، ناگهان شخصی با لباس سفید با تندی به بنده خطاب کرد: اینجا چه می‌کنی؟! برخیز و برو کارهایت را انجام بده.

من که ترسیده بودم با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شده و فرار کردم، در خیابان افرادی که مرا به بیمارستان آورده بودند، با تعجب به من نگاه می‌کردند و می‌پرسیدند: اینجا چه کار می‌کنی و چرا از بیمارستان بیرون آمدی؟

من مآوِقع را برایشان شرح دادم، و خلاصه این از وقایع مشهور آن زمان در کربلاء گردید.

کرامت پنجاه و ششم:

علامه ارومی در کتابش می‌نویسد:

نصیرالدوله، مناره حضرت ابوالفضل علیه السلام را طلا گرفت، ولی زرگری که متصدی این کار بود، حقه بازی کرده و طلای بد مصرف نمود، لذا طلاها خیلی زود سیاه شدند. روزی که زرگر از بغداد به کربلاء آمد، وقتی داخل صحن شد مضطرب گردیده و رنگش پرید و رویش سیاه شد و مرد.

کرامت پنجاه و هفتم:

در کتاب الخصائص العباسیه، همچنین در کتاب زندگانی شخصیت شیخ مرتضی انصاری رحمته الله علیه از علامه نوری چنین نقل شده:

عالم عادل سید حسین شوشتری رحمته الله علیه می‌فرماید: وقتی برای زیارت با حاج سید



علی شوشتری و خاتم المجتهدین شیخ مرتضیٰ انصاری علیه السلام به کربلاء مشرف شدیم، من به منزلی که همیشه به آنجا می‌رفتم، وارد گشتم، دیدم صاحب منزل از من پریشان‌تر است، پس به زیارت حضرت عباس علیه السلام مشرف شدم و پس از فراغ از نماز و زیارت، شبکه‌های ضریح مقدس را در برگرفته و عرض کردم: ای مولای من! می‌دانید من زوار شمایم و چیزی ندارم، هنوز کلامم تمام نشده بود که دیدم از شبکه‌های ضریح چیزی حرکت کرد و نزد من افتاد، آن یک سکه شامی بود که قیمتش در آن زمان دو قران و دو شاهی بود. آن را برداشته و شکر حق تعالی را به جا آوردم.

کرامت پنجاه و هشتم:

از مرحوم حاج احمد تهرانی، معروف به کربلایی احمد که یکی از پیر غلامان آقا امام حسین علیه السلام بوده چنین نقل شده:

حاج ملا آقا جان زنجانی علیه السلام در یکی از سفرهایش به کربلاء و در حال تشریف به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشاهده می‌کند که عده‌ای از یکی از قبیله‌های اطراف کربلاء، همراه با دختر و پسری به حرم آمده و داد و فریاد عجیبی در حرم به راه انداخته بودند.

وقتی حاج ملا آقا جان زنجانی علیه السلام علت را سؤال کردند، گفتند: در بین اعراب بادیه رسم است وقتی دختری هنوز به خانه شوهر نرفته با شوهرش ارتباطی نداشته باشد، و چنان چه حملی بر دارد، متهم می‌شود.

این دختر نیز هنوز به خانه شوهر نرفته است ولی نامزد دارد و قسم می‌خورد که توسط نامزدش حامله شده ولی او قبول نمی‌کند، به همین خاطر به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام آمده‌ایم تا قسم بخورد.

حاج ملا آقا جان رحمته الله علیه می گوید: به محض این که جوان رو به حرم کرد و قسم دروغ خورد، ناگهان رویش سیاه شد و بر زمین افتاد و به این ترتیب دختر از اتهام رهایی یافت.

کرامت پنجاه و نهم:

استاد عزیزم (جانم به فدایش) در کتاب شریف شبهای مکه چنین فرموده‌اند: یک روز به حرم مطهر رؤوس شهداء در باب الصغیر رفته بودم، کسی در حرم نبود، ولی جوانی در گوشه حرم سرش را روی زانو گذاشته و مثل آن که خوابش برده بود.

من هم که تنها بودم زیارت مختصری خوانده و نزدیک همان جوان مشغول نماز زیارت شدم، بعد از نماز، آن جوان سرش را از روی زانویش بلند کرد و گفت: آقا من خواب نبودم، بلکه حتی چشم‌هایم هم باز بود، ولی همان طوری که سرم روی زانویم بود می‌دیدم تمام شهدائی که سرشان این جا دفن است حضور دارند و حوائج زوارشان را می‌دهند و یکی از حوائج مهمّ مرا هم بناشد امشب بدهند، آیا این خواب یا بیداری می‌تواند حقیقت داشته باشد؟

گفتم: اگر مقداری صبر کنید حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعاً روشن می‌شود.

گفت: چطور؟

گفتم: امشب اگر آن حاجت مهمّ شما برآورده شد معلوم می‌شود حقیقت داشته و الاً ممکن است آنچه دیده‌اید خیالاتی بیش نبوده باشد.

گفت: چیزی را که به من وعده داده شده برایتان توضیح می‌دهم تا شما هم ناظر



جریان باشید.

گفتم: متشکرم.

گفت: من دختر بچه‌ای دارم که از مادر نابینا متولد شده و بسیار خوش استعداد است، امروز به من می‌گفت: این که می‌گویند فلان چیز قشنگ و فلان چیز زشت است یعنی چه؟

گفتم: تو چون چشم نداری این چیزها را نمی‌توانی بفهمی.

گفت: چطور می‌شود انسان چشم داشته باشد؟

گفتم: بعضی‌ها از مادر، با چشم متولد می‌شوند و بعضی‌ها بدون چشم و تو بدون چشم متولد شده‌ای.

گفت: حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم؟

گفتم: چرا، اگر من یا خودت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند.

گفت: پس پدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بده تا من هم به آنها متوسل شوم، شاید چشم دارم.

من گریه‌ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشاندم و گفتم: بگو یا ابوالفضل! چشمم را بده تا من ببینم.

حالا به این جا آمده‌ام و حاجتم هم شفای دخترم بود که این خواب یا بیداری را دیدم.

گفتم: بسیار خوب، امشب اگر بچه‌ات چشم دار شد معلوم می‌شود آن چه دیده‌ای حقیقت داشته است، آن مرد مرا به منزلش برد و دخترک را به من نشان داد و گفت: شما فردا صبح بیاید همین جا و از ما خبری بگیرید.

اتفاقاً خانه او در شارع الامین و سر راه ما وقتی به حرم حضرت رقیه علیها السلام می رفتیم بود.

فردای آن روز وقتی از آن منزل خبر گرفتم دیدم جمعی به آن خانه رفت و آمد می کنند.

پرسیدم: چه خبر است؟

گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافته، وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشم های زیبای درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او بود، وقتی چشمش به من افتاد گفت: آقا دیدید که آن جریان حقیقی بود.

مقداری در آن منزل نشستم، پدر دختر سؤالی از من کرد و گفت: حضرت ابوالفضل علیه السلام در کربلاء هستند یا در شام؟

گفتم: آن حضرت نه در شام محدود می شود و نه در کربلاء، زیرا حضرت ابوالفضل علیه السلام لا اقل مثل حضرت عزرائیل می باشد که بر تمام کره زمین احاطه دارد و ارواح را قبض می کند!

روح مقدّس آن حضرت بر تمام کره زمین احاطه دارد و حوائج مردم را از خدا می گیرد و به آنها می دهد.

گفت: آیا واقعاً سر مقدّس حضرت عباس علیه السلام در باب الصغیر دفن است؟

گفتم: نمی دانم، این طور می گویند.

گفت: پس چطور وقتی من در آنجا متوسّل شدم دخترم را شفا دادند؟

گفتم: دخترت هم که در همین منزل متوسّل بوده، شاید به خاطر توسّل دخترت بود که به او شفاء داده اند، چون گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر.



و علاوه بر این مگر من نگفتم سر و بدن در قبر و یا در هر کجای دیگر که باشد شفا نمی دهد، بلکه روح با عظمت آن بزرگوار که لا اقل بر کره زمین احاطه دارد شفا می دهد.

گفت: خیلی متشکرم، چون اتفاقاً دیشب همین فکر را می کردم و با خود می گفتم: اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج کربلاء را که قطعاً روزی صدها نفر به او مراجعه می کنند و حوائجشان را می گیرند، می دهد؟! و اگر در کربلاء است پس چگونه حاجت من و امثال مرا که در روز، دهها نفر به این حرم شریف مراجعه می کنند و مثل من حاجت شان را می گیرند، می دهد؟! و اگر در یکی از این دو مکان نایب گذاشته و در جای دیگر خودش کار می کند، پس چگونه در منزل ما جائز است که دخترم او را صدا بزند و به قول شما حاجتش را خودش از آن حضرت بگیرد؟ ولی با این بیان مطلب برایم حل شد، خدا به شما جزای خیر عنایت کند.

کرامت شصتم:

در کتاب وقایع الایام خیابانی چنین نقل شده:

چون مقارن اختتام این کتاب، کرامت باهره ای از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در شهر اردبیل ظاهر شد که خصوصیت و اهمیت تمامی دارد، لذا لازم دیدم برای چشم روشنی چشم مؤمنین و مزید امیدواری محبین اهل بیت طاهرین علیهم السلام در این نسخه نفیسه درج شود.

قبل از این که این کرامت در تبریز معروف و منتشر شود، جمعی از اکابر تجار در مجلسی برای حقیر تفصیل ماجرا را نقل کردند، بنده منتظر شدم تا در مکاتیب متواتر و

در مجامع مذکور منتشر گردید و حقیر بعضی از آن مکاتب را از مؤتقین تجار از اردبیل که انفاذ داشته بودند خواستم که بعد از اتمام کتاب در اختتام ثبت کنم، از حسن اتفاق سه نفر از سادات عظام به نام‌های آقا ولد، آقا میرزا زین العابدین و سید جواد آقا و سید ابراهیم پسران همین سید معظم که هر سه از مشتغلین و محصلین مدرسه ملا ابراهیم هستند از اردبیل وارد تبریز شدند که خودشان حاضر واقعه و شاهد این کرامت باهر بودند و جناب آقا سید حسین تفصیل کرامت را به خط خود مرقوم داشتند و مرقومه‌اش به این نحو است:

روز هشتم شوال سال ۱۳۴۱ موقع عصر در شهر اردبیل در مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم، دیدم اهل شهر با حال اضطراب از هر طرف می‌دوند.

گفتم: چه شده؟

گفتند: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به کسی غضب کرده، تحقیق کردم قضیه چطور بوده، گفتند: در شهر مال گیری است (مراد از مال: حیوانات چهارپائی هستند که بتوان از آن‌ها برای سواری یا حمل بار استفاده نمود، در سابق وقتی دولت به حمل و نقل محصولات یا مهمات مبادرت می‌کرد، محتاج حیوانات باربر آن‌ها می‌گردید، مأمورین دولت به ضبط و مصادره آنها به منازل مردم می‌ریختند) دو نفر پلیس با حکم نظامی به خانه ضعیفه‌ای رفته که پنج، شش بچه کوچک داشته و معاش آنها منحصر به یک اسب بود، آن را از طویله بیرون کشیده که ببرند، ضعیفه آمده با کمال عجز التجاء نموده و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده، آن دو پلیس دست کشیده و خارج شدند.

در این حال پلیس خبیثی به نام احمد به این دو نفر رسیده و گفته: این جا چه کار می‌کنید؟ گفتند: در این خانه اسبی هست، خواستیم آن را بیاوریم، ضعیفه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را شفیع آورد و ما دست کشیدیم، احمد به آن دو نفر توهین کرده

و داخل خانه ضعیفه شده و اسب را بیرون می آورد، ضعیفه باز عجز و التجاء نموده اما آن شقی قبول نکرده است.

بالاخره حضرت ابوالفضل عليه السلام را شفیع آورده، آن خبیث گفته: حضرت ابوالفضل مردی بود که در سابق مرده و گذشته، اگر می تواند بیاید اسب را از من بگیرد و به تو بدهد.

ضعیفه گفته: یا ابوالفضل عليه السلام! خودت می دانی که این چه می گوید، من دیگر چاره ای ندارم، خودت حکم کن، در این حال پسر مجیدخان، همسایه ضعیفه آمده و چهار هزار قران به احمد پلیس داده که از اسب دست بکشد اما او قبول نکرده، اسب را از خانه بیرون آورده و تقریباً بیست قدم می رود که مجید خان می گوید: چهار هزار قران زیادتر (یعنی هشت هزار قران) می دهم، آن خبیث قبول نکرده و به یکی از آن دو پلیس می گوید: بیا سوار شو و اسب را ببر.

چون آن شخص خواست سوار شود، احمد به او گفت: چرا من این طور شدم؟! عطسه نموده و دو مرتبه سرفه کرد و فی الفور رویش سیاه شد و بر زمین افتاد و به درک واصل گردید.

آن دو پلیس وقتی او را بدین منوال دیدند، فرار کرده و به پاسگاه خبر دادند، پاسگاه حکم کرد قضیه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده و دفن نمایید، پلیس ها آمدند و خلق را که برای تماشا ازدحام کرده بودند کنار زده و نعش آن خبیث را به خانه خود بردند که غسل دهند.

رئیس قزاق مطلع شده و حکم کرد: بروید جنازه را از آنها بگیرید و بگذارید مردم ببینند و تماشا کنند، قزاق ها آمدند مقابل مقبره شیخ صفی و با پلیس هایی که می خواستند جنازه را در مقبره شیخ صفی دفن کنند برخورد کردند و مانع شده و نعش

او را گرفته و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه کنند.

آقا سید حسین نوشته: بنده و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم در مدرسه بودیم که گفتند: قزاق‌ها نعش او را آورده و در میدان عالی قاپو، مقابل مقبره شیخ انداخته‌اند که مردم تماشا کنند، ما هم رفتیم که ببینیم، جمعیت زیادی بود، با مصیبت و زحمت تمام خود را بر سر نعش آن خبیث رسانده و دیدم صورت نجس او تیره و سیاه شده، مانند رنگ آلبالو، و از کثرت تعفن و شدت بوی بد آن خبیث، زیادتر از یک دقیقه نتوانستیم توقف کنیم.

بعضی از مؤتقین تجار گفتند: دیدیم فک اسفل او عقب رفته و فک اعلا پایین آمده و دهنش مثل دهن سگ شده بود.

در جای دیگری نوشته بودند: تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک برای تماشا آمده و جنازه را تا عصر سنگ می‌زدند، بعد از غروب بدن نجس او را کنار شهر بردند و در صحرا به چاه انداخته و رویش خاک ریختند.

تا حالا به این آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود، از دوشنبه هشتم شوال تا امروز، هفت شبانه روز است که بازار و دکان و کوچه‌ها چراغان می‌باشد و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانی است.

کرامت شصت و یکم:

از آقای دیده بان که یکی از موثقین است چنین نقل شده:

حدود سال ۱۳۴۰ هجری شمسی، خانواده ما در کربلاء سکونت داشت و من هم که در آن زمان حدوداً ده ساله بودم اکثر اوقات در کفشداری شماره سه حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام مشغول خدمت بودم.

در میان عرب‌ها رسم بود کسانی که حاجتشان روا می‌گردید معمولاً چیزی را که نذر می‌کردند به حرم می‌آوردند و بین خدام پخش می‌نمودند.

روزی زن عربی آمد و پاکت بزرگی را که حاوی راحت الحلقوم بود بین مردم تقسیم نمود و بقیه را داخل حرم برد تا آنجا پخش کند، من هم به مقتضای کودکی‌ام دنبال آن زن به راه افتاده تا باز هم از او راحت الحلقوم بگیرم.

ناگهان با منظره عجیبی روبرو شدم، سر جوان عربی که در کنار ضریح گردنش را با یشماغ (چغیه عربی) به ضریح بسته بودند، با شدت عجیبی به ضریح می‌خورد، من که از دیدن این منظره حسابی ترسیده بودم به سمت مغازه پدرم که در خیابان حضرت علی اکبر رضی اللہ عنہ بود فرار کردم.

هنگامی که پدرم مرا با آن وضع مشاهده کرد، فریاد زد: چرا آمدی و کفشداری را به که سپردی؟

من با ترس به پدرم گفتم: حضرت عباس رضی اللہ عنہ یک نفر را کشت! من خودم دیدم! هرچه اصرار نمود که برگردم قبول نکردم، ناگزیر خودش به حرم رفت تا کفشداری را به کسی بسپارد که در همین حال مشاهده می‌کند آن جوان را هلهله‌کنان از حرم خارج می‌نمایند، گویا ایشان به مرض خطرناکی (ظاهراً صرع) دچار بوده که حضرت عباس رضی اللہ عنہ به او شفاء مرحمت فرمودند.

کرامت شصت و دوم:

مؤلف کتاب اعلام الناس فی فضائل العباس رضی اللہ عنہ، سید سعید فرزند سید ابراهیم بهبهانی می‌گوید:

من در اوایل ذی القعدة سال ۱۳۵۱ هجری قمری ازدواج کرده و بعد از گذشت

یک هفته، به زکام و تب گرفتار شدم، برای معالجه نزد اطباء نجف رفتم اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری رو به شدت می‌رفت.

در اول جمادی الاولی سال ۱۳۵۳ هجری قمری به کوفه رفته و تا ماه رجب آنجا ماندم، در حالی که هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته بود به حدی که قادر به ایستادن نبودم.

سپس به نجف بازگشتم و تا ذیقعدہ آن سال بدون مراجعه به طبیب در آنجا ماندم؛ زیرا می‌دانستم که مداوای ایشان مؤثر واقع نمی‌شود.

در ذیحجه همان سال دکتر مشهور نجف "محمد زکی اباطه" که قبلاً نیز نزد او معالجه کرده بودم با دکتر محمد تقی جهان و دو طبیب دیگر از بغداد به نجف آمده و خواستند مرا مداوا کنند اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقاً اعلام داشتند غیر قابل بهبودی است و سرانجام تا یک ماه دیگر مرا به کام مرگ خواهد انداخت.

ماه محرم سال ۱۳۵۴ هجری قمری فرا رسید و پدرم برای اقامه عزای حضرت سیدالشهداء علیه السلام عازم قریه‌ای شد که "شاهزاده قاسم" فرزند حضرت کاظم علیه السلام در آنجا دفن بود. فقط مادرم که از من پرستاری می‌کرد و دائماً در حال گریه بود نزد من ماند. در شب هفتم آن ماه در خواب مردی با هیبت و سیمائی نورانی و دلفریب که شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت را مشاهده نمودم، او از پدرم پرسید، گفتم: به قاسم آباد رفته است.

فرمود: پس چه کسی در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه عزاداری خواهد نمود؟ قابل ذکر است که آن شب، شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو نوحه بخوان و عزاداری کن.

سپس از مقابلم گذشت و بعد از اندکی مجدداً نزد من آمد و گفت: فرزندم، سید

سعید به کربلاء رفته تا برای ادای نذری که نموده مجلس مصیبتی برای مصائب ابوالفضل علیه السلام بپا دارد، تو هم به کربلاء برو و مصیبت عباس را بخوان، و سپس از نظرم پنهان شد.

از خواب بیدار شده و مادرم را نگریستم که بالای سرم مشغول گریه است، مجدداً به خواب رفتم و آن سید مذکور آمده و گفت: مگر نگفتم که فرزندم سعید به کربلاء رفته و تو باید در مجلس مصیبت ابوالفضل را بخوانی، چرا نمی پذیری؟

باز بیدار شده و برای بار سوم که به خواب رفتم سید مزبور مراجعت نمود و با تندی و شدت گفت: مگر نمی گویم به کربلاء برو، پس این تأخیر برای چیست؟ این مرتبه ترس، مرا فرا گرفت و وحشت زده از خواب برخاسته و ماجرا را برای مادرم بازگو کردم، او مسرور شد و تقال زد که آن سید حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است.

صبح که فرا رسید مادرم تصمیم گرفت مرا کربلاء به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ببرد اما هر کس از تصمیم او آگاه می شد به خاطر ضعف بسیاری که در من مشاهده می کردند (به حدی که حتی قادر به نشستن در وسیله نقلیه نبودم) او را از این کار باز می داشت.

من تا روز دوازدهم محرم در همان حال بودم، و مادرم همانطور اصرار در سفر کربلاء به هر شکل که بود داشت. یکی از خویشان که چنین دید گفت: مرا بر تخت روانی بگذارند و به آنجا ببرند، این امر انجام شد و مرا در آن حالت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام بردند و در آنجا کنار ضریح به خواب رفتم.

آن شب که سیزدهم محرم بود در حالت اغماء بودم که سید مذکور آمد و فرمود: چرا روز هفتم در آن مجلس حاضر نشدی در حالی که سعید چشم انتظار تو بود، حالا

که روز هفتم حضور نیافتی، امروز سیزدهم محرم و روز دفن ابوالفضل العباس علیه السلام است، پس برخیز و مصیبت عباس علیه السلام را بخوان، سپس از مقابلم ناپدید شد، اما مجددا آمد و مرا به مصیبت خوانی فراخواند.

برای بار سوم دست روی کتف راستم که بر آن می خوابیدم گذاشته و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و مصیبتم را ذکر کن.

در حالی که هیبت او سراپای وجودم را به لرزه در آورده بود به پا خواستم و مدهوش انوار او گشته و به زمین افتادم، این امر را هر کس در حرم مطهر بود مشاهده می کرد.

پس از مدتی در حالی که عرق بر بدنم نشسته بود به هوش آمدم در حالی که هیچ آثاری از ضعف و بیماری در بدنم به چشم نمی خورد و این امر در ساعت ۵ بامداد شب سیزدهم محرم ۱۳۵۴ هجری اتفاق افتاد.

مردم که چنین دیدند از حرم و صحن و بازار اطرافم جمع شدند و شروع به تکبیر و تهلیل نموده و لباسم را پاره کردند، مأموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره های صحن که مقابل حرم بود بردند و تا صبح در آنجا به سر بردم.

چون طلوع فجر فرارسید وضو ساختم و در حرم با صحت و سلامت کامل نماز خوانده و سپس شروع به ذکر مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کردم.

کرامت شصت و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی اکبر مهدی پور چنین نقل شده:

داستان زیر را یکی از وعاظ تبریز، به نقل از افراد مؤثق، بر سر منبر نقل کرد:



مرحوم دربندی^(۱) در ایام اقامتش در عتبات به منظور زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به ایران آمد و به هنگام مراجعت از طریق آذربایجان عازم عتبات گردید، پیش از مراجعت به عتبات بنا به تقاضای مردم متدین تبریز به مدت ده روز در آن شهر اقامت کرده و در مسجد جامع تبریز بساط تبلیغ و ارشاد گسترده.

می‌گویند: جاذبه منبر ایشان به قدری قوی بوده که همه فضای مدرسه طالبیه و مساجد موجود در آن، از مردم متدین و عاشقان دلسوخته سالار شهیدان پر می‌شد، و هر روز جمعی از عاشقان حسینی در اثنای روضه ایشان غش می‌کردند و روی دست‌ها از مسجد بیرون برده می‌شدند.

در آذربایجان مرسوم است که روز آخر هر مجلسی به قمر بنی هاشم علیه السلام توسل می‌جویند، لذا مرحوم دربندی نیز روز نهم مجلس اعلام کرد: فردا، روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را می‌خوانم؛ هر کس مریضی صعب‌العلاج دارد بیاورد که ان شاء الله شفای همه شان را از قمر بنی هاشم علیه السلام خواهیم گرفت.

روز بعد در شهر تبریز هرچه مریض و مریضه بود، به مجلس ایشان آوردند، تعداد بیمارانی که با پای خود به مجلس آمدند بی‌شمار بود و تعداد کسانی که روی تخت و یا با وسایل دیگر به مجلس آورده بودند به بیست و هفت نفر می‌رسید.

هنگامی که مرحوم دربندی وارد مسجد شد نزد بیماران رفت و از آنها تفقدی کرد و به آنان فرمود: چند لحظه دیگر صبر کنید، همگی با شفای کامل از این مجلس بیرون

۱ - مرحوم دربندی از معاصرین شیخ انصاری، دانشمندی بسیار برجسته، و صاحب تألیفات گرانمایه‌ای چون: خزائن الاحکام، خزائن الاصول، اسرار الشهادة و سعادات ناصریه می‌باشد، در دربند از توابع شیروان برکناره دریای خزر به دنیا آمده است. وی که در رشته‌های فراوانی از علوم عربی بسیار قوی و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامی و بالخصوص در احیای مراسم عزاداری مساعی جمیله داشت، و در روی منبر بر سر و صورتش می‌زد و همه مستمعان را به گریه می‌آورد.



خواهید رفت.

زمانی هم که بر فراز منبر قرار گرفت، خطاب به قمر بنی هاشم علیهم السلام عرض کرد: ای مولای من، من به عنوان نوکر شما به اهالی این شهر وعده داده‌ام که امروز همه بیمارانشان از این مجلس با تن سالم بیرون می‌روند؛ از کرم شما بسیار دور است که نوکر خود را در میان این همه مردم، بی‌اعتبار کنید.

آنگاه روضه بسیار باحالی خواند که در نتیجه همه مردم با بی‌تابی گریه کردند و جمعی غش نموده و روی دست مردم بیرون برده شدند.

هنگامی که مجلس به پایان رسید، همه آن ۲۷ نفر با پای خود، با تن سالم و شفای کامل به منزل خود رفتند! و این یکی از برکات حضرت ابوالفضل علیه السلام است که در یک مجلس ده‌ها نفر مریض صعب‌العلاج با توسل به آن باب الحوائج الی الله شفا پیدا کردند.

کرامت شصت و چهارم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

عالم جلیل القدر آشیخ مهدی کرمانشاهی از پدر عالی قدرش نقل کرده که در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف بودم، ایام زیارتی و زوار در حرم خیلی زیاد بود، در این بین مرد عربی با زنش مشغول زیارت و طواف بود تا رسیدند بالای سر، پنجره اول از پیش رو، یک مرتبه زن بلند شد و چسبید به ضریح، به طوری که تمام اعضایش از پیشانی و دماغ و شکم و دست و پا همه به ضریح چسبید، شیون از مرد و زن بلند شد و هر چه خواستند او را حرکت دهند ممکن نشد.

ناچار فریاد شوهرش بلند شد و گفت: یا عباس! زن من گرو نزد تو باشد، الان



می روم گاو میش را می آورم.

معلوم شد گاو میشی نذر کرده اما بعد پشیمان شده و نیاورده است. مرد عرب بیرون رفت، کم کم مردم جمع شدند به طوری که حرم و رواق و ایوان طلا پر شد و رفت و آمد ممکن نبود، همه منتظر بودند که آخر چه می شود، ما خیال کردیم منزل این مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و چند ساعتی رفتن و آمدنش طول خواهد کشید ولی مثل این که نزدیک بود، چون بعد از ساعتی افسار یک گاو میش چاقی را گرفته و به مجرد این که آن مرد وارد حرم شد، زن از ضریح رها شده و با هلهله و شادی و سلام و صلوات از حرم بیرون رفتند.

کرامت شصت و پنجم:

در کتاب دین و تمدن چنین نقل شده:

احمد حلمی می گوید: در جنگ جهانی اول، لشکر ما در عراق از ارتش بریتانیا شکست خورد و ما عقب نشینی کرده و به شهر سلمان فارسی؛ یعنی مدائن که نزدیک بغداد واقع شده است پناه بردیم.

لشکر انگلستان نیز در "کوت الاماره" پناه گرفتند، سپس جماعتی از انگلیس ها مهیا شدند که ما را از بین ببرند، جمعیت ما بیش از چهار هزار نفر نبود و در انتظار رسیدن نیروهای کمکی بودیم تا ما را نجات بدهند، زیرا قوای دشمن با سلاح های جنگی جدید ما را می کوبید و ما از نظر تجهیزات جنگی آمادگی رزم با آنان را نداشتیم. فرمانده ما، نورالدین ترکی، از ترس هجوم ناگهانی دشمن خواب نداشت و من هم مانند او بودم، هر دو سخت ترین روزها را طی می کردیم و هر لحظه در انتظار حمله ناگهانی دشمن و تار و مار شدن قوای خودی به سر می بردیم.



یک روز فرمانده نورالدین ترکی مرا نزد خود احضار کرد و چون با وی ملاقات کردم، صورت تلگرافی را به من نشان داد که از فرمانده کربلاء رسیده و مضمون آن چنین بود: مرجع اعلای اسلامی شیعه در عراق، حضرت آیت الله آقای سید اسماعیل صدر علیه السلام حضرت عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام را روز عاشورا خواب دیده که خطاب به وی فرموده: این شمشیری که بالای ضریح من آویزان است را بردار و برای نورالدین فرمانده لشکر بفرست تا با این شمشیر به دشمن حمله برد، زود است که لشکر شما پیروز شود.

حمله می‌گوید: نورالدین برگه تلگراف را به دست من داد، و رأی مرا درخواست کرد، در چهره‌ی او خواندم که این امر را سبک گرفته و باورش نشده، زیرا عقیده‌اش این بود که اکنون، زمان جنگ است نه دعا و خواب و خیال!!

به وی گفتم: من معتقدم که این بزرگترین عامل معنوی پیروزی ما بر دشمن است که می‌خواهد همه این‌ها را از بین ببرد و سبب شود که عشایر نیز در این جنگ قویا به ما کمک کنند، وقتی سخن من به این جا رسید، لبخندی زد و گفت: بسیار خوب، آن چه را می‌خواهی انجام بده.

با موافقت نورالدین، صورت تلگراف سید صدر را در میان عشایر پخش کرده و فردای آن روز هجوم را آغاز نمودیم، شمشیر حضرت قمر بنی هاشم، ابوالفضل علیه السلام را با احترامی خاص جلوی لشکر قرار داده و ارتش و عشایر منطقه در پشت سر آن به حرکت در آمدند.

لشکر انگلیس نیز در حالی که تمام وسایل جنگی مانند توپ و تانک و تفنگ را همراه داشته و از نهر دجله هم کشتی‌های جنگی آنها را کمک می‌کردند، به ما حمله ور شدند.



در عین حال به خدا قسم هنگام درگیری دیدیم هر سربازی از ما در حمله به دشمن همانند یک لشکر عمل می‌کند، فریاد "الله اکبر" و "عز من نصره" در فضا پیچیده بود، به گونه‌ای که خیال می‌کردیم آسمان به زمین آمده! جنگ و درگیری چهار روز به طول انجامید و در نهایت، حتی یک سرباز از قشون بریتانیا نماند که به کوت برگردد تا خبر شکست را به گوش آنها برساند.

حمله را ادامه دادیم و پس از آن نیز به ما کمک رسید و پیروز شدیم، پس از آن تاریخ همیشه در این فکر بوده‌ام که فتح، ناشی از عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شهید کربلاء بوده است.

کرامت شصت و ششم:

از جناب حجة الاسلام آقای علی خوئینی زنجانی چنین نقل شده:
 پدر خانم این جانب حضرت آیت الله آقای حاج شیخ میرزا محمد باقر زنجانی علیه السلام می‌گفتند: با عده‌ای از نجف اشرف برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلاء شده و در مدرسه بادکوبه ای‌ها اقامت کردیم.
 به رفقا گفتم: به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برویم، یکی از طلبه‌ها گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که امام نیست! من خسته هستم و حرم حضرت نمی‌آیم، شما بروید و بیائید، بعد هم به زیارت امام حسین علیه السلام می‌رویم.
 لذا او نیامد و ما رفتیم، وقتی برگشتیم، دیدیم مدرسه شلوغ است، پرسیدیم: چه شده؟

گفتند: شیخی رفته مستراح و در چاه افتاده.

وقتی او را از چاه بیرون آوردند، دیدیم همان رفیق ماست! یکی از رفقا به وی

گفت: دیگر از این غلط‌ها نکنی ها!

گفت: من با حضرت شوخی کردم.

یکی از رفقا گفت: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم با شما شوخی کرده و الا شما را هلاک می‌کرد.

کرامت شصت و هفتم:

از آقای سید محمد علی محمودی، مسئول هیئت دیوانگان امام حسین علیه السلام قم چنین نقل شده:

حدوداً سال ۱۳۴۴ هجری شمسی زمانی که در بخش تزریقات مطب آقای دکتر سید محمد تقی فیض، مقابل حرم مطهر بی‌بی حضرت معصومه علیه السلام مشغول به کار بودم، روزی بیماری آمپول "استرپتوهیدرازید" را جهت تزریق به من داد، آمپول را حل نموده و داخل سرنگ کشیدم که تزریق نمایم ولی بیمار که ظاهراً پرسشی از دکتر داشت به اتاق دکتر رفت و من نیز آمپول را روی میز گذاشتم تا برگردد.

در همین اثنا بیمار دیگری آمد و آمپول "نوالژین ۵ سی سی" آورد که تزریق نماید، آمپول این بیمار را نیز داخل سرنگ کشیدم و روی میز گذاشته که تزریق نمایم، ولی اشتباهاً سرنگ آمپول استرپتوهیدرازید را که روی میز بود برداشته و داخل ورید بیمار تزریق نمودم، اواخر تزریق ناگهان متوجه شماره سوزن سرنگ شدم، (چون آمپول وریدی را با سوزن نمره ۲۴ و آمپول عضله را با سوزن نمره ۲۲ تزریق می‌نمودم).

ولی زمانی متوجه اشتباهم شدم که دیگر کار از کار گذشته بود، زیرا این آمپول فقط باید در عضله تزریق شود و تزریق آن به ورید، با مرگ بیمار همراه بود، در همان حال متوسل به آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و طوری متقلب



گردیدم که از حال طبیعی خارج شدم، اما با عنایت آقا هیچ گونه مشکلی برای بیمار به وجود نیامد، و با وجودی که از نظر طبیعی در همان حال بیمار می‌بایست می‌مرد، ولی با عنایت حضرت نه تنها مشکلی برایش پیش نیامد، بلکه نگران حال من شده بود و برای این که از آن حال بیایم به من کمک می‌کرد.

گرامت شصت و هشتم:

از جناب آقای عطایی خراسانی چنین نقل شده:

شبی در یکی از بیلاقات مشهد به دل درد شدیدی گرفتار شده، طوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس کردم، نه توانایی نشستن داشتم و نه قدرت ایستادن، نه وسیله‌ای بود که در آن ساعت شب مرا به شهر برسانند و نه دارویی پیدا می‌شد که مرا به صبح کشاند.

در آن حال از هر جهت قطع امید نموده و فشار دل درد هر لحظه شدیدتر می‌شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق کرده بود، دوستانم بسیار ناراحت بودند، راه چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوندی دیدم و در آن میان حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را برگزیدم، برای این که ایشان خیلی زود و سریع به فریاد انسان می‌رسد و تسریع در قضای حاجت می‌نماید.

اشک در چشمم حلقه زده بود، پس از عرض سلام به ساحت مقدسش نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفاء پیدا کنم گوسفندی تقدیم نمایم.

هنوز راز و نیازم تمام نشده و ارتباطم کاملاً با آن حضرت قطع نشده بود و هنوز کامم به نام ابوالفضل عليه السلام شیرین بود و لبهایم به آن نام مترنم، که ناگاه همچون آبی که بر آتش می‌ریزند اثری از درد در خود ندیدم.

خدا را گواه می‌گیرم که از لحظه متوسل تا زمان شفاء بیش از یک دقیقه نگذشت و مهم‌ترین که تا این زمان که مشغول نگارش قضیه آن شب هستم و بیش از ده سال از آن تاریخ می‌گذرد دیگر هیچ دل‌دردی بر من عارض نشده است، گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار، دیگر در طول حیات از درد دل معاف گشته‌ام.

کرامت شصت و نهم:

از آقای سید حمید میرعباسی چنین نقل شده:

حدود ۲۸ سال پیش که در کشور عراق و در نجف اشرف سکونت داشتیم، بر خود واجب کرده بودم تا هر سال در ایام زیارتی مخصوصه به کربلای معلا سفر کنم. در آن سال نیز طبق روال هر ساله و در ایام زیارت مخصوصه به کربلاء سفر کردم ولی چون پول کمی با خود داشتم برای برگشتن دچار مشکل شدم و چون با خانواده رفته بودم نمی‌توانستم پیاده برگردم، از طرفی آشنایی هم نداشتم که از او پول قرض کنم و نیز خجالت می‌کشیدم که به دیگری اظهار نمایم.

در حالی که بسیار ناراحت و افسرده بودم پیش خود می‌گفتم: چه کنم و به چه نحوی هزینه سفر را فراهم نمایم؟ در همین حال به صحن و سرای باصفای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیده و زبان‌حالم را خدمت ایشان عرض کردم که آقا، ما برای زیارت برادر بزرگوارتان و شما به این سفر آمدیم، نپسندید که این‌گونه بیچاره و مستأصل گردیم.

هنوز حرفم با آقا قمر بنی هاشم علیه السلام تمام نشده بود که شخصی کنارم آمد و از من درخواست نمود که برایش روضه حضرت عباس علیه السلام بخوانم، وقتی روضه تمام شد مبلغی را که به من داد همان مقدار بود که از حضرت تقاضا کرده بودم.



کرامت هفتادم:

از مرحوم حاج سید محمد کاظم قزوینی علیه السلام از پدرشان مرحوم سید محمد ابراهیم قزوینی علیه السلام چنین نقل شده:

پدرم در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمد علی خراسانی علیه السلام که واعظی بی نظیر بود بعد از نماز ایشان به منبر می رفت، یک شب مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یاد کرده بود، مرحوم قزوینی که سخت متأثر شده و بسیار گریه کرده بود بعد از روضه به ایشان می گویند: چرا چنین مصیبت های سختی که سند خیلی قوی ندارد می خوانید؟

شب در عالم رؤیا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شده و آقا خطاب به ایشان فرموده بود: سید ابراهیم! آیا تو در کربلاء بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟!

پس از آن که دو دستم از بدن جدا گردید دشمن مرا تیر باران کرد، در این زمان تیری به چشم من رسید (شاید او فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، تیر بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوهایم را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو تیر را از چشم بیرون بکشم که دشمن با عمود آهنین به سرم زد.

کرامت هفتاد و یکم:

در شماره شصت و دو مجله خانواده در صفحه ۲۲ مورخ اول دی ماه سال ۱۳۷۳ اینچنین نقل شده:

آقای خندان با همسر و فرزندش زندگی آرام و خوبی را می گذرانند، هر روز صبح

پدر خانواده از خانه بیرون می‌زند و برای تدریس به مدرسه‌ای که نزدیک محل زندگی‌شان در اهواز است می‌رود و غروب به خانه می‌آید.

حاصل ده سال زندگی او و همسرش که زوج خوشبختی هستند، چهار فرزند دختر است. زینب و زهرا فرزندان دو قلوی آقا و خانم خندان می‌باشند، آنها موقع بروز این حادثه چهار سال دارند.

آن روز، هر دو، یعنی زینب و زهرا در کنار مادر در اتاق مشغول بازی و شیطنت بچه‌گانه بوده و مادر نیز که بیم دارد شیطنت آنها کاری دستشان بدهد از هر دو می‌خواهد بیرون از اتاق بروند، ولی آن قدر گرم بازی بودند که به پیشنهاد مادر توجهی نشان نمی‌دهند، از این رو مادر رو به زهرا با عصبانیت می‌گوید:

دست زینب را بگیر و او را به حیاط ببر، این قدر دم دست من نپلکید، زهرا از جا بلند شده و به حیاط می‌رود و از همان جا زینب را صدا می‌زند، زینب با این تصور که خواهر دوباره به اتاق باز می‌گردد، خود را مقابل کمد لباس‌ها پنهان می‌کند، در همین حال خانم خندان که نمی‌داند کمد لباس‌ها خیلی سنگین شده، برای پاک کردن دیوار، به آن تکیه می‌دهد که ناگهان کمد که تحمل بار سنگین تری را ندارد از جا کنده می‌شود و با همه وزن و سنگینی روی زمین می‌افتد و مادر، که تعادل خود را از دست داده، از پشت کمد و از درون تخته فیبری آن به درون کمد می‌افتد و سپس در حالی که از ناحیه پا دچار آسیب دیدگی شده، خود را بیرون می‌کشد.

پای او آن قدر درد می‌کند که به هیچ چیز جز آرام کردن آن نمی‌اندیشد و وقتی از این کار فارغ می‌شود، بچه‌ها را به اتاق می‌خواند تا به کمک آنها، وضع به هم ریخته اتاق را مرتب کند.

فاطمه؛ سمیه؛ زهرا، زینب به اتاق بیایید.



فاطمه و سمیه و زهرا به اتاق می آیند، اما از زینب خبری نیست، مادر دوباره فریاد می زند: زینب... زینب تو هم بیا...

اما هیچ صدائی نمی شنود، یکدفعه زهرا می گوید: مادر، از زیر کمد خون می آید، نگاه کن، مادر ناباورانه چشم می اندازد و به محض دیدن خون، فریاد می زند: یا فاطمه زهراء رضی اللہ عنہا، زینب... یا ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ، زینب.

صدای فریاد، همه همسایه ها را به خانه می کشاند، آنها به کمک مادر آمده و کمد سنگین را بلند می کنند و با صحنه دلخراش و وحشتناکی روبرو می شوند.

زینب، بی جان و کبود زیر کمد افتاده و از سر او به شدت خون می آید یکی از همسایه ها وحشت زده کودک را به رو بر می گرداند و سر به سینه او می گذارد.
نه!... خدای بزرگ، او مرده...

همسایه بعدی و بعدی، همه با گوش سپردن به قلب زینب او را مرده می یابند، چون قلب او از کار افتاده بود، خون زیادی هم از او رفته است.

مادر زینب که تحمل دیدن صحنه را ندارد، همان جا از حال می رود.
در این میان یکی می گوید: بهتر است بچه را به سردخانه ببریم، این جا بماند بو می گیرد.

دیگری می گوید: شاید هنوز زنده باشد، بهتر است او را به بیمارستان برسانیم.
یکی از همسایه ها که زن میانه قامت و ضعیف جثه ای است، به همراه زن دیگری تأمل را جایز نمی داند و بچه را خون آلود به آغوش می کشد و به سمت بیمارستان می دود. آن ساعت روز، مردان محله در خانه نیستند و انتظار کمک رسیدن از سوی آنها وجود ندارد، از همین رو آن دو بی حال و ناتوان زینب را به دست گرفته و می دوند، در راه جوانی که پیدا بود دانشجو است، آنها را در آن حال می بیند.

می گوید: کمک نمی خواهید؟

یکی از زن‌ها می گوید: خدا پدرت را بیمارزد، این بچه را به بیمارستان برسان، ما نای راه رفتن نداریم.

جوان، زینب را در آغوش می گیرد و به سمت بیمارستان پارس اهواز می دود، دقایقی بعد وقتی به بیمارستان می رسد، پرستارها می پرسند: تصادفی است؟ بعد کودک را به دقت نگاه کرده و می گویند: تمام کرده، خیلی دیر آمده‌اید. هیچ کس نمی تواند این موضوع را باور کند، زینب نباید بمیرد، از همین رو ناامید دست به دعا و استغاثه بر می دارند.

یا اباالفضل علیه السلام! این بچه را نجات بده، یا قمر بنی هاشم علیه السلام! به ما کمک کن. پرستارها کودک را جواب می کنند اما به اصرار یکی از زن‌ها که به سرعت خودش را به بیمارستان رسانده، برای آخرین بار، زینب را به اورژانس می برند تا پزشک نیز او را معاینه کند. یکی از پزشکان، کودک را به دقت نگاه می کند و سپس می گوید: به نظر می آید هنوز زنده باشد.

پرستاری که آنجاست می گوید: آقای دکتر! خون زیادی از او رفته و نفس هم نمی کشد.

دکتر می گوید: قلب از کار افتاده، اما اگر سعی کنیم ممکن است نتیجه بگیریم، فوراً بچه را به اتاق عمل ببرید، در ناامیدی بسی امید است.

زینب را به اتاق عمل برده و به قلب او شوک وارد می کنند، هنوز قلب زینب به شوک پاسخ نداده است.

خبر حادثه به سرعت به مدرسه می رسد و آقای خندان سراسیمه به بیمارستان می آید و سراغ فرزندش را می گیرد.



همه دست به دعا برداشته‌اند. لبها به کلمات الهی معطر شده و چشم‌ها از شدت غصه به اشک شسته و دست‌ها رو به آسمان بلند است، خانم خندان هنوز بی‌رمق در خانه افتاده و ناله می‌کند، او در این اندیشه است که چگونه دوری زینب را برای همیشه تحمل کند، از این رو ضجه زده و زاری می‌کند.

در همین لحظه در بیمارستان یک حادثه عجیب و غیر قابل باور اتفاق می‌افتد، پزشک از اتاق عمل بیرون آمده و می‌گوید:

خوشبختانه کودک زنده است، گویا خطر مرگ رفع شده، من که فکر می‌کنم معجزه‌ای اتفاق افتاده است، اما خون زیادی از او رفته و به سرعت باید کمبود خون، جبران شود.

اشک شادی به گونه‌ها روان می‌شود. دوباره دست‌ها، این بار برای شکرگزاری به آسمان بلند می‌شود، همه اشک ریخته و شکر می‌گویند. مادر زینب که به هوش آمده، از همسایه‌ها می‌شنود که فرزندش از مرگ نجات یافته اما باور این مسأله برای او مشکل است. از همین رو او را در میان اشک و لبخند حاضرین به بیمارستان می‌رسانند و او با صدای دخترش غصه‌ها را فراموش می‌کند.

زینب وقتی مادرش را می‌بیند می‌گوید: مامان من گرسنه هستم.

مادر از شدت شادی دوباره از حال می‌رود و همه، لبخند شادی را بر لب‌هایشان جاری می‌کنند، پزشک هنوز باور ندارد که چگونه این معجزه اتفاق افتاده است؟!

کرامت هفتاد و دوم:

در شماره هفتاد و چهار مجله خانواده مورخه پانزدهم تیرماه ۱۳۷۴ چنین نقل شده:

روز غم انگیزی بود، خواهرم به خانه مان آمد و سراسیمه گفت: دکترها قطع امید



کرده‌اند، باید به تهران برویم.

او پیش از این، موضوع را به مادر گفته بود، مادر که محبت زیادی به فرزندان و دامادهایش دارد از این موضوع به شدت متأثر و ناراحت شده اما چیزی به زبان نمی‌آورد.

در تاریخ بیستم بهمن خواهر و شوهر خواهرم به تهران می‌روند، روحیه شوهر خواهرم خوب بود و ما انتظار داشتیم او دوباره به شیراز بازگردد، اما در چهارم اسفند ماه خبر تأسف بار فوت او به خانواده مان رسید، از آن پس خواهرم و پنج فرزندش تنها ماندند.

اندوه مادر از شنیدن این خبر از همه بیشتر بود، او با شنیدن خبر ناگوار درگذشت دامادش، شوکه می‌شود و آن قدر بر سر و روی خود می‌کوبد که از حال می‌رود، دو ماه از این ماجرا گذشته بود که سر دردهای مادر شروع شد. او بارها می‌گفت: نمی‌دانم چرا سرم به شدت درد می‌گیرد؟!

روزی که پسر خاله‌ام فوت کرد، مادر حال خوبی نداشت، خبرهای ناگوار در فواصل اندک به او رسید و دردهای او روز به روز تشدید می‌شد، آن روز هم مادر با شنیدن این خبر، از حال رفت و رنج اصلی او آغاز شد، مادر به راحتی نمی‌توانست روی پا بایستد، هر چه سعی کردیم او را وادار کنیم که در خانه استراحت کند، زیر بار نرفت و گفت: نه، من باید حتما در مراسم او شرکت کنم.

او را به زحمت به مراسم بردیم، همه آنهایی که آمده بودند، شاهد آشفته‌گی حال مادر بودند، از همین رو با ایما و اشاره به من فهماندند که او را با خود ببرم.

مادر، بهتر است من و شما برویم.

باشد دخترم، برویم.



وقتی مادر پذیرفت از مجلس برویم، یک دفعه دلم ریخت، او هرگز خودش را تسلیم بیماری نمی‌کرد، آن روز وقتی به ناتوانی خود واقف گردید، بیم ما بیشتر شد، از همین رو، بلافاصله به همراه زن برادر و دختر عمویم او را به درمانگاه رساندیم.

دکتر معالج پس از معاینه دقیق گفت: چیز مهمی نیست، اما قبل از خروج از مطب به زن برادرم گفت: شما بمانید تا من نسخه‌اش را بنویسم، از مطب بیرون رفتیم و او در غیاب ما گفت: این خانم سکتته مغزی کرده و گویا خطر رفع شده است، به هر حال مراقبش باشید.

با این که دکتر گفته بود، خطر رفع شده، حال مادر روز به روز وخیم و وخیم‌تر می‌شد. نمی‌دانستیم چه باید بکنیم، یک هفته بعد که من برای دیدن مادر رفتم، همسر برادرم گفت: حال مادر خوب نبود، او را به بیمارستان برده‌اند.

به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم و وقتی رسیدم که مادر را از اتاق معاینه با ویلچر بیرون آوردند.

خدای بزرگ! چه صحنه‌ی دلخراشی بود، مادر پیش از این مثل کوه استوار بود اما حالا ناتوان و کم‌رمق روی ویلچر افتاده بود، بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری شد. دکتر: ایشان سکتته مغزی کرده‌اند.

من: اما آقای دکتر دست و پای مادر از کار افتاده، این مشکل چطور حل می‌شود؟
دکتر: این بی‌حسی و بی‌حرکتی تا چهار ماه دیگر ادامه می‌یابد اما به مرور خوب خواهد شد، ولی نباید امیدوار باشید که او مثل سابق خوب و پر انرژی بشود.

برایمان مهم این بود که مادر بماند حتی اگر مجبور می‌شدیم همه عمر او را به این حال ببینیم، تحمل شرایط او باز هم آسان بود.

مادر به سختی راه می‌رفت، موقع راه رفتن باید دو نفر به او کمک می‌کردند، با این

حال چند قدم که راه می رفت، ضعف بر او مستولی شده و رنگ از چهره اش می پرید. در نگاه مادر خواندم که او بیشتر از ما از این وضع ناراحت است و گاهی می گفت: آخر عمری روی دست شما افتادم و اسباب زحمت شده ام، باید ببخشید.

حرف های مادر مثل بیشتر به جانمان می نشست، البته ناگفته نماند که او با وجود ناراحتی هنوز روحیه خوبی داشت. هرگز لبخند از لب های مادر دور نمی شد، می گفت: دلم نمی خواهد آخر عمری دست و پاگیر باشم، شما هیچ وقت دست و پاگیر نبوده و نخواهید بود.

این را من گفتم و دوباره برای رهایی مادر از این رنج تلاشم را آغاز کردم، مادر را به بیمارستان نمازی بردیم، شبانه از مادر عکس گرفته و قرار شد، صبح روز بعد برای جواب به بیمارستان برویم. روز بعد، عکس را به دقت ملاحظه کردند و یکی از آنهایی که تعجب کرده بود، گفت: عکس چیز خوبی را نشان نمی دهد، باید او را به یک متخصص مغز و اعصاب نشان بدهید.

گویی کار به جای باریک کشیده شده بود، پزشک معالج و متخصص مغز و اعصاب پیدایش نبود. او در بخش ها برای ویزیت بیماران رفته بود و باید هر طور شده پیدایش می کردیم.

دکتر بعد از ملاحظه عکس ها گفت: ایشان سکتة نکرده اند بلکه به دلیل ضربه ای که به سرشان خورده دچار ضربه مغزی شده و خون در مغزشان لخته شده است. او باید هر چه سریع تر عمل بشود.

عمل!... آقای دکتر یعنی تا این اندازه خطرناک است؟

به خدا امید داشته باشید، من به اتاق عمل می روم و شما هم بیمار را بیاورید. ساعت یازده و نیم شب مادر را به اتاق عمل بردند و ما دستانمان به دعا و استغاثه

بلند بود، خطر هر لحظه در کمین ما بود و جز خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام هیچ کس نمی توانست ما را یاری دهد.

یا قمر بنی هاشم! مادرمان را از تو می خواهیم. یا ابوالفضل علیه السلام! به داد ما برس. ای سقای دشت کربلاء! سلامت مادرمان را خودت به او برگردان. یا ابوالفضل العباس علیه السلام! مادر را نجات بده.

خواهرم زهره مجلس روضه ای برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کرد، من هم یک گوسفند نذر کرده که به محض شنیدن سلامت مادر، قربانی کنم.

چه لحظات روحانی بود. چه دلهایی که شکست و در اندوه ناراحتی مادر، مویه کرد. همه فقط و فقط به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و لطف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام امیدوار بودند. ساعت نزدیک یک بامداد بود که یک نفر از اتاق عمل بیرون آمد و لبخند زنان گفت:

خدا را شکر کنید، حال مادرتان بد نیست، عمل موفقیت آمیز بود. مادر را به اتاق آی. سی. یو بردند و ما از خوشحالی روی پا بند نبودیم، وقتی او را به بخش منتقل می کردند، رنگ و روی پریده ای داشت. شب تا صبح خواهرم نزد او ماند و ساعت هفت با ما تماس گرفت و گفت:

مادر می تواند دستها و پاهایش را بلند کند، مادر خوب شده است.

همان روز مجلس روضه ای برای حضرت ابوالفضل علیه السلام گرفته و گوسفند را قربانی کردیم. روزهای شاد زندگیمان به اعتبار دعاها و استغاثه به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آغاز شد.



کرامت هفتاد و سوم:

از جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید جعفر میر عظیمی چنین نقل شده:

روزی شخصی به نام قربان عروجی به مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام آمد و یک انگشتر طلا داد و گفت: مال حضرت عباس علیه السلام و نذری است و ماجرا را چنین توضیح داد:

شب سیخ کبابی به چشم دخترم فرو رفت، وقتی او را خدمت آقای دکتر کرمانی چشم پزشک، در قم بردم، گفت: فردا بیاورید که باید عمل شود. از مطب دکتر به طرف منزل روانه شدیم، مقابل مسجد که رسیدیم دخترم پرسید بابا دکتر چه گفت؟

گفتم: دخترم، فردا چشم شما را عمل خواهند کرد، دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت: ای علمدار کربلاء! ای ابوالفضل العباس علیه السلام! مرا شفا بده که فردا لازم به عمل جراحی نباشد، یک انگشتر طلا به مسجد شما تقدیم می‌دارم.

فردا وقتی به بیمارستان کامکار قم نزد دکتر رفتم، دستور داد دختر را در اتاق عمل بی هوش کنند، ولی وقتی چشم را دوباره معاینه کردند، خیلی با تعجب گفت: این همان دختر است؟! گفتم: بلی.

گفت: از دیشب تا به حال چه کرده اید؟

گفتم: هیچ! فقط، شب وقتی که از کنار مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام عبور می‌کردیم، متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم. دکتر کرمانی گفت: حضرت عباس علیه السلام خوب عمل کرده است!



کرامت هفتاد و چهارم:

حجة الاسلام آقای مکارمی نقل کرده‌اند: در یکی از شهرهای شیراز شخصی همراه عمویش برای ماهی گیری کنار رودخانه می‌رود که یک دفعه غرق می‌شود، عموی وی نگران از مرگ برادرزاده، ناگهان می‌بیند که او روی آب آمده و خودش را به ساحل رساند!

عمویش از او می‌پرسد: چگونه نجات یافتی؟

می‌گوید: در حال غرق شدن، متوسل به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم. دیدم آن حضرت تشریف آورده و فرمودند: بگو یا صاحب الزمان (ارواح‌نفاذ). من هم متوسل به امام زمان علیه السلام شده و با عنایت آن حضرت نجات یافتم.

کرامت هفتاد و پنجم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله شفیعی قمی چنین نقل شده: یکی دو سال به انقلاب مانده بود، در تهران، خیابان قیاسی، شب تاسوعا شخصی پس از دیدن سقاخانه‌ها به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جسارت می‌کند. به خانه که می‌آید می‌بیند مادرش مشغول خوردن شله زرد است، در آنجا نیز می‌گوید: مادر دست از خرافات بردار، از امشب من می‌خواهم مشروب بخورم و کیف کنم! مادر او را از این کار منع کرده، ولی او می‌گوید: من ابوالفضل نمی‌شناسم. مادر از او جدا شده و مشغول کار خود می‌گردد که ناگهان صدای فرزندش بلند می‌شود: سوختم، سوختم، وقتی می‌آید می‌بیند بساط مشروب پهن است ولی جوان

نیست و فقط صدای او می آید، گویی به زمین فرو رفته، تا یک ماه صدای جوان می آمد ولی کسی او را پیدا نکرد، متأسفانه روزنامه‌های آن روز اجازه نداشتند و قضیه را منعکس نکردند.

کرامت هفتاد و ششم:

از مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقای جواد افضل هرنندی چنین نقل شده: حدود بیش از سی سال قبل، روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم که ناگاه دیدم همه‌ای بلند شد. هر چه به اطراف نگاه کردم علت این همه معلوم نشد تا این که دیدم نزدیک ضریح مطهر، زنی از زمین به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و دائماً وق وق می‌کند. کم کم بالا رفت تا به سقف گنبد رسید و در فضا معلق شد؛ گاهی بالا می‌رفت و گاهی تا نزدیک ضریح مطهر پایین می‌آمد، در این جا از زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فریاد تکبیر و تسیح همراه با گریه بلند شد، خدمه حرم چهار پایه بلندی را که برای غبار روبی از آن استفاده می‌کردند آوردند و زن را گرفته و از حرم بیرون بردند. بعدها که سرّ ماجرا را پرسیدم گفتند: این زن دو سه روزی بود که با بی حیائی تمام در حرم مطهر از زائران آن حضرت دزدی می‌کرد و کسی او را پیدا نمی‌کرد، تا این که چنان چه دیدید حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او غضب نموده و خدام او را از حرم بیرون انداختند. ناگفته نماند بعد از بیرون انداختن آن زن از حرم مطهر، مردم خبر به هلاکت رسیدن آن زن دادند.



کرامت هفتاد و هفتم:

از مشهدی حسین نظری فرزند مرحوم حاج نظر علی عطار، پسرعموی حاج رضای نظری مشهور که یکی از ثقات مؤمنین شوشتراست چنین نقل شده:

تقریباً در سال ۱۲۵۵ هجری قمری بنده در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام حاضر بودم که دیدم یک عرب را به علت سرقت برنج نزد ضریح حضرت عباس علیه السلام حاضر کردند تا او را قسم بدهند، با چشمان خود شاهد بودم که وقتی می خواست برای قسم خوردن لب به سخن باز کند، ناگاه صدای هولناکی به گوش مردم رسید، به طوری که همه متوحش گردیدند؟!

ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تکان خورد و آن شخص به ارتفاعی شاید بالاتر از ضریح، به هوا بلند شد و سپس بر زمین خورد و سخت بی حال و بی حس گردید.

شرطه ها او را بلند کرده و به او گفتند: چرا نزد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بی حیائی کرده و قسم دروغ می خوری؟! او با صدای خیلی ضعیف گفت: "شیطان قلبنی" یعنی: شیطان مرا منقلب کرد. آن گاه در حالی که به هیچ وجه اختیار اعضای خود را نداشت، او را به اتاق متولی شرطه خانه بردند تا از او سؤالاتی کنند، اما به هلاکت رسید و مردم سه شبانه روز جشن گرفتند.

کرامت هفتاد و هشتم:

در زمان ناصرالدین شاه، در تبریز، یکی از مأمورین دولت از یک مغازه دار مالیات طلب کرده و مغازه دار امروز و فردا می کند، مأمور یک روز صبح زود، درب مغازه آمده و می گوید: امروز تا مالیات را از تو نگیرم از این جا نمی روم، مرد کاسب می گوید: تو را

به حضرت ابوالفضل مرا معاف دار، مأمور گستاخ می گوید: اگر ابوالفضل قدرت دارد شرّ مرا از تو کم کند!

کاسب آهی می کشد و می گوید: یا ابوالفضل العباس علیه السلام! به دادم برس! در این هنگام اسب مأمور، سرکشی می کند و آن قدر بالا و پایین می رود که مأمور را به زمین می زند. بعد از آن نیز با دست و پایش شروع به کوبیدن بر سینه مأمور کرده و مأمور نیز مانند صدای سگ عو عو می کند، وقتی می آیند می بینند فک بالای وی پایین آمده و فک پائینش جلو رفته است و وضع بسیار بدی پیدا کرده، دیری نگذشت که با این وضع اسف بار به درک واصل شد.

کرامت هفتاد و نهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی، از جناب آقای حاج صادق خوش حالت چنین نقل شده که شخصاً کرامت زیر را از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دیده اند:

روزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عبور می کردم، دیدم عده ای از اعراب، شخصی را که متهم به سرقت یک گاو است، به ایوان صحن مطهر آن حضرت آورده اند تا به اصطلاح قسم بدهند، یکی از خادمین حرم مطهر به فرد متهم گفت: اگر گاو را سرقت کرده ای پس بده و قسم به حضرت نخور که برایت خطر دارد! گفتمی است که جریان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریفات خاصی دارد، با ادامه انکار متهم از اعتراف به دزدی، به او گفته شد: سه قدم برو جلو و سپس بازگرد، شخص مزبور که نصیحت خادم را گوش نکرده بود، تشریفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مکان مقدس نصف صورتش



برگشت و بر زمین افتاد.

با وقوع این حادثه، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف کردند و او را نیز برای توسل به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام آورده و به ضریح مطهر بستند و مادرش متوسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام شد. چند روز بعد، در اثر توجهات حضرت سیدالشهداء علیه السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت خواهی کرده و اعتراف به دزدی گاو نمود.

کرامت هشتم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از حاج شیخ محمد رضا اعدادی، از وعاظ و مبلغین مشهد چنین نقل شده: در سال ۱۳۷۸ قمری فرزندی داشتم که دو سال و نیم از عمر او می‌گذشت، اما یک سال بود که مریض بود و از بردن مکرر او نزد دکتر و مداوای وی خسته شده بودم. در همان سال به حج مشرف شدم، و پس از مراجعت، چون بچه را همچنان مریض دیدم، او را نزد دکتر بردم. دکتر گفت: چشم چپ او کور شده و چشم راست او نیز تا چند روز آینده کور می‌شود.

مادرش تا این حرف را از دکتر شنید، خیلی ناراحت شد، چرا که می‌دید بچه اش، علاوه بر کسالت قبلی، بینایی خود را هم از دست داده، لذا تا صبح نخوابیده و گریه کرد. فردای آن روز به چند دکتر دیگر مراجعه کردم، همه همان حرف اول را تایید کردند، آخر الامر به دکتر چشم پزشکی آقای قریشی، مراجعه کردیم، او گفت: چون می‌خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارویی موقت به شما

می‌دهم که در چشم راست طفلتان بچکانید تا چشم را به یک حالت نگه دارد، پس از مراجعت از تهران شاید بتوانم معالجه کنم، اما چشم چپ وی قابل معالجه نیست.

اول ماه محرم بود و من و مادرش هر دو سخت ناراحت بودیم. در این بین متوسل به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شده و من نذر کردم اگر انشاء الله فرزندانم تا روز عاشورا خوب شد، یک گوسفند در راه آن بزرگوار ذبح کنم. مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزندانم حتی قادر به حرکت یا نشستن نبود، اما ظهر روز عاشورا که به منزل رفتم دیدم بچه بحمد الله سالم و مشغول بازی کردن است. چشمهایش هم سالم شده، و فقط خال سفید مختصری در چشم او باقی است که الان هم که حدود ۷ سال می‌گذرد هنوز آن خال سفید در چشم او باقی مانده و مکرر گفته‌ام این علامتی است تا وقتی بزرگ شد بداند چشم و بلکه سلامتی‌اش را مرهون عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است و آن حضرت را فراموش نکند.

بخش دوم

کرامات و عنایات حضرت

ابا الفضل العباس علیه السلام به اہل تسنن

کرامت هشتماد و یکم:

از مرجع عالیقدر جهان تشیع آیت الله العظمی مرحوم آقای حاج سید محمد حسینی شیرازی رحمته الله در تاریخ ۱۷ محرم الحرام سال ۱۴۲۲ قمری از جناب مستطاب خیرالحاج و العمار آقای حاج صالح ابو معاش رحمته الله متوفای سال ۱۴۰۲ هجری قمری، که از موثقین کربلای معلای بوده است چنین نقل شده:

در زمان حکومت عثمانی ها والی بغداد لشکری فرستاد و دستور داد کربلاء را خراب کرده و شهر را از بین ببرند، لشکر از بغداد به طرف کربلاء عازم شده و نزدیک کربلاء رسیدند، آنها اول می بایست با حرم حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رو به رو می شدند، سپس به طرف حرم مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می آمدند. مرحوم حاج صالح رحمته الله می فرماید: من خودم دیدم از قبه بارگاه حضرت عباس علیه السلام آتشی به طرف لشکر آمد، وقتی این منظره را دیدند به طرف بغداد برگشتند درحالی که فرار کرده و می گفتند: (امام عباس گلدی).

کرامت هشتماد و دوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ روح الله قاسم پور از فضلاء محترم بابل چنین نقل شده:

در سال ۱۳۶۴ در کردستان مشغول تدریس بودم، یکی از برادران اهل سنت به من رجوع کرد و گفت: مراسمی برای حضرت ابوالفضل علیه السلام دارم، و من را به آن مجلس دعوت کرد، خیلی تعجب کردم اما به هر حال پذیرفتم، روز جمعه به خانه این برادر

اهل سنت رفتم، دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود، در وسط این دو اتاق یک هال کوچک قرار داشت که صندلی گذاشتند و من منبر رفتم.

این برادر اهل سنت در کنار من بود و از اول منبر تا آخر، خیلی حال خوشی داشت. در حین سخنرانی، خانم‌های اهل سنت نیز به طور مکرر در دستم پول می‌گذاشتند و می‌گفتند: نذر حضرت علی اکبر عليه السلام، نذر حضرت علی اصغر عليه السلام و... بعد از منبر مرا دعوت به ناهار کردند، بعد از صرف ناهار هنگام خداحافظی می‌خواستند مبلغی را به عنوان حق الزحمه به من بدهند که قبول نکردم و گفتم: همین که اجازه دادید در خانه شما از علمدار کربلاء سخن بگویم مرا کفایت می‌کند ولی او قبول نکرد، برای پذیرفتن مزد منبر، یک شرط گذاشتم و آن این که بگوید چرا مراسم برای حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برگزار کرده است؟!

ضمناً ناگفته نماند که من تا به حال، مجلس به آن مفصلی ندیده بودم؛ او گفت برایت خواهم گفت و چنین تعریف کرد:

من ناراحتی قلبی داشتم، هر چه دکتر می‌رفتم اثر نداشت، حتی دکتر خوبی در تبریز بود به او مراجعه کردم ولی از او هم فایده‌ای ندیدم، دست آخر همه دکترها جوابم کردند و مرا به خانه آوردند، کاملاً ناامید در خانه افتاده بودم، مادرم به خانه من آمد و گفت: فرزندم حالت چطور است؟

گفتم: چه حالی مادر؟!

گفت: نمی‌خواهی به دکتر بروی؟

گفتم: به هر دکتري که رفتم دیدی که فایده‌ای نداشت.

گفت: من یک دکتر سراغ دارم که با یک نسخه وی شفا خواهی یافت.

گفتم: این دکتر کیست، اسم او چیست و مطبش کجاست؟

گفت: او مطب ندارد و نوبتی نیست!

گفتم: مادر زود بگو که این دکتر کیست؟ من از درد دارم می میرم.

مادرم گفت: اسم دکتر، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است.

گفتم: ما که با آنها ارتباطی نداریم و قهر می باشیم.

مادرم گفت: ما این گونه ایم، اما آنها بزرگوار هستند و عفو و بخشش شان زیاد است، با این حرف مادرم بسیار شرمند شدم و قلبم آتش گرفت.

در این هنگام مادرم من را تنها گذاشت و از من جدا شده و نزد فرزندانم رفت، کم کم حال توسلی پیدا کردم، حال خیلی خیلی خوبی پیدا کردم. گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام من خیلی تعریف شما را شنیده ام، مرا از درد نجات بده! ای آقا، اگر پدر و مادرتان حق بوده اند مرا شفا بدهید.

گریه زیادی کردم، دلم شکست و آن قدر اشک ریختم و گریه کردم تا این که خوابم برد، در عالم خواب دیدم کسی که یک پارچه نور بود وارد خانه ام شد، بالای سرم آمد و فرمود: برخیز!

گفتم: تازه از دردم مقداری کاسته شده است، بگذار بخوابم.

برای بار دوم فرمود: به تو می گویم برخیز!

گفتم: بگذار استراحت بکنم، تو که هستی؟

فرمودند: تو چه کسی را می خواهی؟

یادم آمد، گفتم: فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را.

فرمود: من ابوالفضل هستم، فرزند حضرت امام علی علیه السلام، خواسته و حاجتت

چیست؟



عرض کردم: قلبم ناراحت است و از درد زیاد آن، دیگر طاقتم تمام شده، یک نظر ولایی به قلبم کرد، قلبم خوب شد و از درد چند ساله راحت شدم، برای قدر دانی از وی که شفایم داد، به دست و پای آن حضرت افتادم، که از نظرم غایب شد.

در همین حال از خواب بیدار شدم و نزد مادر و عیال و فرزندانم رفتم، وقتی آنها من را با این حال دیدند که خود به تنهایی از جایم برخاسته ام، تعجب کرده و گفتند: چرا از جای خود برخواستی؟

گفتم: مادرم، دکتر بی مطب تو آمد و مرا شفا داد.

کرامت هشتاد و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی نقل شده: آقای حاج شیخ عبدالحسین فیاض دشتی می گفت: شخصی از اهل سنت سالیان متمادی از داشتن فرزند محروم بود. یک روز در مراسم تعزیه امام حسین علیه السلام به بانی تعزیه می گوید: چنان چه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام حاجتم را روا کند، هدایایی تقدیم شما خواهم نمود.

همان شب به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همسرش حامله می شود و الآن مدت سه سال از وقوع این کرامت می گذرد و هر سال ماه محرم کمک های نقدی و جنسی خود را به هیئت تقدیم می دارد.

کرامت هشتاد و چهارم:

از محمد مراد که یکی از موثقین کشور کویت است چنین نقل شده: شخصی بدوی از اهل سنت، مدت ده سال بود که ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد، حتی به دکترهای لندن و آمریکا مراجعه کرد و نتیجه ای نگرفت، تا این که یک

روز آن مرد سنی جریان را با محمد مراد در میان می‌گذارد و محمد مراد به وی می‌گوید: من دکتری را به شما معرفی می‌کنم که کارش برو برگرد ندارد!

از کویت با همدیگر به سمت کاظمین حرکت می‌کنند و به زیارت امام موسی بن جعفر و امام جواد علیهما السلام مشرف می‌شوند و مدت ده روز در آنجا می‌مانند. پس از ده روز به طرف سامراء حرکت کرده و مرقد امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را زیارت می‌کنند. سپس به نجف اشرف می‌روند و به زیارت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نائل می‌شوند و بعد از آن عازم کربلاء شده و به زیارت امام حسین و حضرت قمر بنی هاشم علیهما السلام می‌روند.

ده روز هم در آنجا توقف می‌کنند و به زیارت می‌پردازند و سپس به کویت برمی‌گردند.

پس از چهل روز آثار حاملگی در همسر مرد سنی ظاهر می‌شود و او به محمد مراد که شیعه بود می‌گوید: مژده مژده، همسرم حامله شده است!
آن مرد سنی پس از گذشت چندین سال، دارای یازده فرزند شده و اسم هر یک از فرزندان را نیز به نام حضرت علی علیه السلام و فرزندان آن امام می‌گذارد.

کرامت هشتم و پنجم:

از جناب حجة الاسلام آقای شیخ عبدالحمید بحرانی دشتی چنین نقل شده:
جناب آقای حاج عبدالحمید ابو امیر که مردی است متدین و در کشور قطر به شغل قالی فروشی اشتغال داشته و معمولاً در کارهای خیر موفق می‌باشد، روزی برای من نقل کردند که:

من دوستی داشتم از اهل تسنن، که مدت سیزده سال از ازدواجش می‌گذشت ولی



در این مدت بچه‌دار نشده بود، یک روز به ایشان گفتم: من دکتری سراغ دارم که شما را مجانی و رایگان معالجه خواهد کرد، تا این جمله را شنید خوشحال شد و گفت: خدا پدر و مادر شما را رحمت کند، مرا به او راهنمایی کن.

گفتم: امشب ما در منزل، مجلسی به نام حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام داریم، تو نیز به خانه ما بیا و کاری به عقیده خودت نداشته باش.

حاج ابو امیر می‌گوید: آن شب ایشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شرکت کرد، پس از برگزاری روضه و صرف شام، یک بشقاب همراه خود به منزل برد و عیال وی نیز از طعام مجلس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خورد، مدت کمی بعد آن‌ها به برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام صاحب فرزند شدند.

کرامت هشتاد و ششم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید حسن نقیبی چنین نقل شده است:

این جانب نیز کرامتی را که خود شاهد بودم تقدیم می‌کنم:

سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ شمسی بود که برای نخستین بار از نجف اشرف به کرکوک (شهر شمالی عراق) مسافرت کردم تا با مردم آن سامان آشنایی حاصل کرده و زمینه تبلیغی آن جا را به دست آورم، در محله تسعین، با یکی از دوستان روحانی که بومی و اهل آنجا بود و خودش ما را بدان خطه برده بود، به مسجدی رفتیم که آن را به ترکی "زلفی ایونین جامعی" می‌گفتند؛ یعنی: مسجد خاندان زلفی، و بانی اصلی آن دو برادر به نام‌های حاج جلال افندی و حاج جعفر بودند.

در میان حیات مسجد به روی نیمکتی نشسته و گرم صحبت بودیم که مردی حدوداً چهل ساله از در وارد شد، و یک گونی بزرگ شکر به مسجد داد. او را دعوت به نشستن و صرف چای نمودیم، او نیز کنار ما نشست، پس از احوالپرسی از نامش سؤال کردم، با خنده و تبسم گفت: بیخشید نام من عثمان است! با شنیدن نام عثمان فکر کردم او با من شوخی می‌کند، و می‌خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن که در آن منطقه اکثریت سنی بودند آزمایش کند. با خنده رویی گفتم: با من شوخی می‌کنی.

گفت: نه، واقعاً اسم من عثمان است.

گفتم: قبلاً سنی بودی و شیعه شدی؟

گفت: نه.

گفتم: برادر شیعه نام فرزند خود را عثمان نمی‌گذارد، اگر شیعه هستی چرا نامت عثمان است؟! و اگر سنی هستی آوردن شکر برای مجلس عزاداری چیست؟!

گفت: من سنی بودم و اکنون نیز هستم و افزود: من بچه دار نمی‌شدم، به دکترهای متعدد هم مراجعه کردم، نسخه‌ها و معاینه‌ها و آزمایش‌ها به جایی نرسید تا آنجا که گفتند: تو هرگز بچه دار نخواهی شد.

ناامیدی همه وجودم را فرا گرفت، یکی از دوستانم که شیعه بود به من گفت: می‌خواهی تو را به دکتری راهنمایی کنم که اگر پیش او بروی بچه دار می‌شوی؟

گفتم: آری، این دکتر کیست؟

گفت: فرزند حضرت علی ع عملدار کربلاء حضرت ابوالفضل العباس ع است ولی باید نذر کنی و با اخلاص و اعتقاد در خانه او بروی، ما شیعه‌ها او را باب الحوائج می‌نامیم و در مشکلات سخت به او پناه می‌بریم، من هم چون به شدت دوست داشتم بچه دار بشوم، نذر کرده و گفتم: ای ابوالفضل، اگر دوست من راست



می‌گوید که تو باب الحوائجی و در گرفتاری‌ها به فریاد درماندگان می‌رسی به درگاه تو آمدم، من بچه می‌خواهم، از خدا برایم فرزندی بگیر تا زنده‌ام سالی یک گونی بزرگ شکر به مجلس عزاداریت تقدیم می‌کنم.

به حمدلله چند سال است که خدا به برکت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شما به من پسری داده است و پس از آن هر ساله به نذر خود وفا می‌کنم. بعد با خنده گفت: شما خیال می‌کنید باب الحوائج فقط برای شما شیعه هاست؟!

گفتم: پس چرا با دیدن این کرامت شیعه نمی‌شوی؟

گفت: چون در آن صورت همه بستگانم با من دشمن خواهند شد؛ شیعه شدن جرأت می‌خواهد، و من نمی‌توانم.

کرامت هشتاد و هفتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ سعید سعیدی چنین نقل شده: در سال ۱۳۷۶ هجری شمسی مصادف با محرم الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری توفیقی نصیب این حقیر شد که به مدت دو ماه محرم و صفر، برای انجام وظیفه تبلیغی به کشور عمان سفر کنم و آنجا در شهری به نام خابوره که حدود ۱۷۰ کیلومتری مسقط؛ پایتخت عمان قرار دارد مستقر شوم.

گفتمی است با وجود این که شیعیان به طور کلی در آن کشور و به ویژه آن شهر در اقلیت می‌باشند، مع الوصف کاملاً آزاد بوده و مراسم عزاداری را به نحو احسن انجام می‌دهند و هیچ گونه محدودیتی برای آنها وجود ندارد.

در شهر خابوره برادران شیعه حسینی‌ای به نام "ماتم العباس عليه السلام" دارند که سالیان زیادی است مجالس عزاداری سید مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر

بدون وقفه و انقطاع، و نیز در ماه مبارک رمضان و غیره در آن منعقد می شود.

نکته قابل ذکر و توجه این است که امسال پس از سالیان متمادی سه کرامت در این مآتم که منصوب به قمر بنی هاشم علیهم السلام است ظاهر شد که هر کدام به نوبه خود قابل اهمیت بود و پس از بروز این سه کرامت غیر قابل انکار، شیعیان از شهرها و روستاهای مجاور به صورت فوج فوج می آمدند و به تماشای یکی از این معجزه سه گانه که ذکر خواهند شد می نشستند، زیرا هنگام بروز یکی از معجزه سه گانه دستگاه فیلمبرداری که هر شب داخل مآتم قرار داشت و تصویر مجلس را به قسمت زنان منعکس می کرد فوراً عدسی خود را به طرف معجزه متمرکز کرده و از تمامی صحنه ها فیلمبرداری نمود که شیعیان و واردین با دیدن فیلم معجزه و کرامت مسرور شدند. در مورد آن دو معجزه دیگر نیز واردین از مردم، با خود شفا یافتگان تماس گرفته و مستقیماً از آنها چگونگی ماجرا را سؤال می کردند.

اینک معجزه و کرامات سه گانه: (ما در این جا دو کرامت از آن سه کرامت را آورده ایم).

جریان اول:

زنی بود با چند بچه که خود و شوهر و تمامی فامیلش از اهل سنت اند، این خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش مبالغ زیادی را خرج او کرد و چون از شفایش مأیوس شد او را همراه بچه ها به خانه پدرش برده و تصمیم گرفته بود که زن را طلاق داده و همسر دیگری اختیار کند، خانم مزبور با وضع پریشان به خواهران خودش می گوید: فردا روز هفتم محرم و نزد شیعیان روز ابوالفضل العباس علیهم السلام می باشد؛ خواهش می کنم مرا به مآتم العباس شیعیان ببرید و به "علم العباس" یعنی به پرچم حضرت ابوالفضل



العبّاس علیه السلام ببندید شاید آن حضرت به من توجهی فرمایند.

فردا خواهرها زیر بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حالی که پاهای او به زمین کشیده می‌شد او را داخل مأتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در کنار علم العباس علیه السلام نشانند و این امر پس از تمام شدن منبر صبح بود.

در خابوره رسم بر این است که از شب اول محرم تا شب سیزدهم، هر روز دو مجلس برقرار می‌شود: یکی صبح و دیگری شب، از شب سیزدهم تا نهایت ماه صفر نیز تنها شبها مجلس منعقد می‌گردد، به استثنای ایام وفات، مثل ۲۵ محرم و ۷، ۱۷، ۲۰ و ۲۸ صفر، که مجدداً اضافه بر مجالس شب، صبح‌ها نیز مجلس برقرار است.

به هر حال زمانی که مراسم سینه زنی شروع می‌شود خانمی که مسئول زنان است نزد این خانم مفلوج آمده به او می‌گوید: بلند شو و با زنان عزاداری کن! خانم مفلوج می‌گوید: خانم می‌دانی که من فلج هستم و قدرت بر قیام ندارم.

او می‌گوید: یا ابوالفضل العباس بگو و از جا بلند شو! آن زن مریض نیز با صدای بلند یا ابوالفضل می‌گوید و یک مرتبه از جا بلند می‌شود، آن‌گاه خود زن با تعجب به پاهای خود دست می‌زند و به فضل پروردگار هیچ اثری از فلج سابق در خود احساس نمی‌کند، لذا بی‌اختیار بنا می‌کند به سر و صورت زدن و عزاداری کردن که مردان هم در اثر سر و صدای زنان متوجه این مساله می‌شوند و آنها هم شور و هیجانی پیدا می‌کنند و یک ضجه و شور خاصی در مجلس به وجود می‌آید.

قابل ذکر است که این خانم از روز هفت محرم تا آخر ماه صفر نه تنها مأتم و مجلس را در روز و شب ترک نکرد، بلکه هرگاه در مجلس حاضر می‌شد خدمت هم می‌نمود، شوهرش نیز که از شفا یافتن وی خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگی مشترک خود را با خرسندی ادامه دادند.

ضمناً برادر این خانم به اصطلاح از اهل دعوه و از وهابی ها و سلفی ها می باشد که نه تنها به مراسم عزاداری عقیده ندارند، بلکه این ها را خرافه و بدعت می دانند! و مبارزه با این آثار را جهت محو آنها بر خود واجب و لازم می شمارند، ولی وی در مقابل این کرامت باهره و انکار ناپذیر قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سر تسلیم فرود آورده است.

جریان دوم:

پسری دوازده ساله از اهل سنت بود که هر روز از ساعت یازده صبح به وی حالت صرع دست می داد و رنگ بدن او تیره و کبود می گشت، پدرش مدعی بود که او را نزد اطبای زیادی برده و حدود سه هزار ریال عثمانی، که معادل با سه و نیم میلیون تومان ایرانی (آن زمان) بود، خرج این پسر کرده ولی هیچ نتیجه ای ندیده است.

مادر این بیچه فرزند بیمار خود را در روز عاشورا به ماتم العباس مذکور می آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار می دهد، طبق رسم معمول در کشورهای حاشیه خلیج فارس، خطیب در روز عاشورا مقتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام را خوانده و پس از آن مراسم و سینه زنی شروع می شود و تا ساعت یک بعد از ظهر مراسم ادامه می یابد، این زن نیز که همراه با بیچه مریض خود از صبح زود ساعت ۹ به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا ساعت یک بعد از ظهر مشغول عزاداری شود و در نتیجه از مرض فرزندش که هر روز حدود ساعت یازده گرفتار حالت صرع می شد، غافل می گردد و آن را فراموش می کند.

اما پس از اتمام مراسم عزاداری یک مرتبه به یادش می آید که پسرش هر روز ساعت یازده صرع می گرفت ولی امروز آن حالت در او ایجاد نشد، لذا ناخود آگاه سر و

صدا می‌کند و در اثر سرو صدا بقیه زنان و مردها می‌فهمند که در قسمت زنان کرامتی رخ داده است.

این جریان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم که من آنجا بودم دیگر این حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقیقت از وجود مقدس آقا قمر بنی هاشم علیه السلام شفای خود را گرفت و همه مردم آن دیار آن پسر مرخص را دیده و شاهد شفای او بودند.

کرامت هشتاد و هشتم:

از مرجع عالیقدر جهان تشیع حضرت آیه الله العظمی مرحوم حاج سید محمد حسینی شیرازی علیه السلام از آقای سید مهدی بلور فروش در کربلاء بدون واسطه چنین نقل شده:

یک زن سنی از کردها که ایام نوروز^(۱) به کربلاء می‌آیند، نزد من آمد و از مغازه مقداری جنس خرید و گفت: من کسی را ندارم، آیا می‌توانم شب را در منزل شما باشم؟

گفتم: مانعی ندارد.

وقتی به منزل ما آمد به همسرم گفته بود که من نزدیک ده سال است که ازدواج کرده‌ام اما صاحب اولاد نشده‌ام.

زنم به او گفته بود: شما به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید و نذر کنید که اگر تا نوروز سال بعد صاحب فرزند شدید هر چه طلا در دست و گردن دارید نذر

۱- به یکم فروردین هر سال تا سیزده روز بعد از آن ایام نوروز می‌گویند که متأسفانه بعضی گرفتار خرافات شده و بعضی قداست‌هایی که از ناحیه دین وارد نشده برای آن ایام قائل می‌شوند.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باشد.

سال بعد ایام نوروز که زوّار برای زیارت به کربلاء هجوم آورده بودند و من نیز سرم شلوغ بود، ساعت ۲ بعد از ظهر به منزل رفتم، دیدم تمام کوچه و حیات منزل ما پر از افراد کرد است، بسیار نگران شده، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زخم را صدا کردم که این چه وضعی است و این‌ها را چه کسی به خانه راه داده است؟ با خنده گفت: چیزی نیست بیا بالا.

گفتم: مسأله چیست؟

گفت: آن زن کرد سال گذشته یادت هست؟ با فرزندش آمده که طلاهایش را به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تقدیم کند، این‌ها هم همگی افراد نازا هستند که آمده‌اند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوند و طلاهای خویش را نذر آن حضرت کنند.

کرامت هشتاد و نهم:

در کتاب خصائص العباسیه چنین نقل شده:

در شهر سامراء جمعی از شیعیان و عاشقان آل محمد صلی الله علیه و آله به عزاداری مشغول بودند و بر سر و سینه می‌زدند، شخصی سنی، آنان را مسخره می‌کند و می‌گوید: این کارها چه معنا دارد و برای چه کسی خود را می‌کشید؟!

یکی از عزاداران به او می‌گوید: مسخره کردن عاشقان و محبان امام حسین علیه السلام عاقبت خوشی ندارد؛ دست از مسخره و استهزاء بردار.

اما آن سنی کلمات توهین آمیزی می‌گوید و جسارت می‌کند، مرد عزادار می‌گوید: عباس یضربک! یعنی: حضرت عباس علیه السلام تو را خواهد زد.

مرد سنی می گوید: از دست عباس و دودمان او کاری بر نمی آید و به طرف خانه خود می رود، هنوز چند قدمی نرفته بود که دلهره عجیبی سراسر وجودش را فراگرفت و رنگ از صورتش پرید و به خانواده و دوستانش گفت: عباس ضربنی و اموت! یعنی: عباس مرا زد و من خواهم مرد! و می خوابد.

صبحگاه که به بالین او می روند می بینند گویا سالها است که او مرده است! بستگان آن سنی برای شرکت در مجلس ترحیم او از بعضی شیعیان مخصوصا طلباب علوم دینی دعوت می کنند، ولی آنها از رفتن خود داری می نمایند.

کرامت نودم:

از حضرت آیت الله حاج سید محمد علی آل سید غفور از اساتید حوزه علمیه در جلسه تدریس چنین نقل شده:

جد ما مرحوم سید عبدالغفور نقل کرد: زنی از اهل "طویریج" گوساله ای را نذر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام کرده بود، وقتی حاجتش برآورده شد برای ادای نذر خود حرکت کرد، ولی در میان راه یکی از مأمورین امنیتی که سنی بود جلوی زن را گرفت و گفت: با این گوساله به کجا می روی؟

زن گفت: این گوساله نذر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام است و من برای ادای نذر به کربلاء می برم.

مرد سنی فریاد زد: دست از این مسخره بازیها و خرافات بردارید، و راه را بر زن بیچاره می بندد و گوساله را از او می گیرد، اصرارهای زن تأثیری نمی کند و به ناچار خود به تنهایی و بدون گوساله به کربلاء و حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه السلام مشرف می شود و می گوید: آقا جان! من به نذر خود وفا کردم، ولی آن مرد سنی مانع

شد، از شما خواهش دارم بر آن مرد سنی غضب کنید و او را ادب نمایید.

شب همان روز، زن در خواب می بیند که خدمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رسیده است. آن حضرت می فرماید: نذر توبه ما رسید و ما قبول کردیم! زن می گوید: خدا را شکر، اما تقاضامندم که گوساله را از مرد سنی باز پس بگیرید و بر او غضب فرمائید.

آن حضرت می فرماید: من آن حیوان را به مرد سنی بخشیدم و ما خاندانی هستیم که هرگاه چیزی به کسی دادیم باز پس نمی گیریم! زن می گوید: اما مرد سنی دل مرا شکست و مرا آزرده ساخت و تقاضای خود را تکرار نمود.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند: آن مرد سنی حقی بر گردن من داشت که باید اداء می کردم!

زن با تعجب می پرسد: آن مرد سنی چه حقی بر شما داشت؟!

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می فرماید: این مرد سنی در روز بسیار گرم در راهی می رفت، شدت گرمی هوا به قدری بود که مرد مشرف به هلاکت گشت، پس چون به کنار نهر آب رسید با این که بسیار تشنه بود، اما لحظه ای درنگ کرد و به یاد تشنگی برادر مظلوم حسین علیه السلام افتاد و اشک ریخت و بر قاتلان آن حضرت نفرین و لعنت نمود، من به پاس این عمل خیر، گوساله را به او بخشیدم! وقتی آن زن به سوی منزل خود برمی گشت مجدداً با آن مرد سنی مواجه گشت و جریان خوابش را برای او بیان کرد.

مرد سنی در حالی که اشک می ریخت گفت: به خدای بزرگ قسم تمام آن چه گفתי عین واقعیت است و من آن را تاکنون برای احدی بازگو نکرده ام، اینک بیا و

گوساله را پس بگیر!

زن نپذیرفت و گفت: این هدیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است به تو، و من حق ندارم آن را از تو پس بگیرم.

مرد سنی که دلش به نور حقیقت روشن شده بود، توبه کرد و فوراً به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و در کنار قبر مطهر آن بزرگوار به آئین حقه تشیع مشرف گشت و عده‌ای از بستگان او نیز به واسطه این کرامت شیعه شدند.

کرامت نود و یکم:

مرحوم حاج سید غلامعلی موسوی در کتاب خود چنین می‌نویسد:

آقای محمد کریم محسنی می‌گوید: در سال ۱۳۴۶ در ایام محرم مردم قریه‌ای در نزدیکی شهرستان درود لرستان (شهر صلوات) آماده عزاداری امام مظلومان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و شهداء کربلاء می‌شوند، مخارج و وسائل لازم را تهیه می‌کنند لکن یکی از مأمورین دولت شاه که نفوذ زیادی در محل داشت و سنی مذهب بوده است به هیئت عزاداران پیغام می‌فرستد که باید از این کار منصرف بشوند و عزاداری نکنند.

ساکنین این قریه، از طرفی نمی‌توانند مراسم عزاداری همه ساله خود را برگزار نکنند و از طرف دیگر نیز از نفوذ و خشم آن مأمور دولتی بیمناک بودند، لذا نمی‌دانستند چه کار باید بکنند! ولی فردا صبح مشاهده می‌نمایند، که آن مأمور دولتی خودش لباس عزا پوشیده و مشکى پر از آب بر دوش انداخته و با سرو پای برهنه زودتر از دیگران به عزاداری مشغول شده است، پس از تحقیق و پرس و جو معلوم می‌شود شب گذشته باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در عالم خواب

زیارت نموده، در حالی که به شدت غضبناک بوده و به آن مأمور فرمان می دهد، اگر جلوی عزاداران ما را بگیری با یک ضربه شمشیر دو نیمه ات خواهم کرد و بر اثر این خواب آن مأمور به مذهب تشیع روی می آورد و برخلاف تصمیم قبلی خود بین عزاداران می آید و مراسم عزاداری آن سال با شکوه و عظمت بیشتری در آن قریه برگزار می شود.

کرامت نود و دوم:

استاد عزیزم در کتاب شبهای مکه چنین نقل فرموده:

یک روز با همراهان به زیارت قبور شهداء احد و حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام در دامنه کوه احد رفته و آن پاسداران اسلام را زیارت کردیم و در مسجد مجاور نماز خواندیم.

در گوشه ای مردی را که هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع، و در عین حال بسیار چاق که مانند توپی روی زمین افتاده بود دیدم که گدائی می کرد، مردم هم به حال او رقت می کردند و روی دستمالی که پهن کرده بود پول زیادی می ریختند. من در کناری ایستاده و منتظر شدم سرش خلوت شود تا چند دقیقه احوالش را بپرسم.

او متوجه من شد و با زبان عربی مرا صدا زد و گفت: می دانم به چه فکر می کنی، مایلی شرح حال مرا بدانی و من بدون استثناء هر که باشد اگر اصرار هم بکند شرح حال را برایش نمی گویم اما نمی دانم چرا دلم خواست قصه ام را برای شما نقل کنم.

(در این بین یک نفر متوجه حرف زدن ما شد و طبعاً فهمید راجع به علت قطع شدن دست و پای آن مرد گدا حرف می زنیم او هم نزدیک آمد و می خواست گوش

بدهد که آن مرد گدا به من گفت: این جا نمی شود با هم حرف بزنیم چون مردم جمع می شوند، بیا با هم به منزل برویم تا جریان را برای شما نقل کنم).

من به دو علت از این پیشنهاد استقبال کردم:

اول به خاطر آن که راست می گفت، ممکن نبود کنار معبر عمومی با او حرف زد زیرا مردم جمع می شدند.

و دیگر به خاطر آن که ببینیم او چگونه به خانه می رود زیرا نه پا داشت و نه دست. لذا موافقت کردم ولی به او گفتم: الان زوار زیاد است، اگر از این جا بروی منافعت به خطر می افتد.

گفت: نه، من هر روز به قدری که مخارج خود و زن و فرزند و خدمتگزارانم روبراه شود، بیشتر پول از مردم نمی گیرم و وقتی آن مقدار معین تهیه شد به منزل رفته و استراحت می کنم.

گفتم: امروز آن مقدار را بدست آورده ای؟

گفت: بله.

گفتم: هنوز اول صبح است.

گفت: هر روز همان اول صبح ظرف مدت دو ساعت آن پول می رسد.

گفتم: ممکن است بگوئید در روز چقدر مخارج دارید و باید چقدر پول برسد؟ خنده ای کرد و گفت: خواهش می کنم از اسرار ناگفتنی سؤال نکنید و از طرفی شاید در ضمن نقل جریان خودم مجبور شوم این موضوع را هم برایتان بگویم (که مجبور نشد و من هم سؤال نکردم).

گفتم: با شما می آیم، اگر مایلید برویم.

(او اول با یک حرکت سریع و مخصوص بدنش را روی دستمال پول ها انداخت و

آن چنان ماهرانه آن را جمع کرد و وارد جیبی که بر روی پیراهنش دوخته بودند نمود که خود این عمل به قدری شگفت انگیز بود که دیگر برای من مسأله رفتن به منزل حل شد، ولی در عین حال حرکات ماهرانه او تماشائی بود زیرا همان طور که نشسته بود مقعدش را روی زمین حرکت می داد و آن چنان سریع می رفت که گاهی من عقب می افتادم).

در عین حال یک جوان قوی هیکل که بعداً معلوم شد نوکرش هست مواظب و آماده بود که اگر خسته شود کولش کند.

البته احتیاج نشد، زیرا در همان نزدیکی ماشین شورلت بزرگی مهیا بود و آن نوکر او را بغل کرد و در گوشه دست راست عقب ماشین نشان داد و به من گفت: شما از طرف چپ ماشین سوار شوید.

من به همراهان گفتم: شما به مدینه برگردید، تا یکی دو ساعت دیگر من هم به شما ملحق می شوم و سوار ماشین آنها شده و به مدینه رفتیم.

خانه آن مرد مفصل بود و زندگی خوبی داشت، زن و فرزندان مؤدبی داشت که همه از او حساب برده و او را زیاد احترام می کردند.

اول کاری که پس از ورود به منزل برای او انجام دادند این بود که زنش پیش آمد و لباس های او را عوض کرد، پیراهن تمیزی تن او نمود و سپس او را بغل کرده و به اتاق مخصوص پذیرائی بردند و به من هم تعارف کردند که به آنجا بروم.

آن اتاق مفروش به فرش های ایرانی و کاملاً مرتب و تزئین شده به لوسترهائی بود. او قصه خود را در آنجا این طور آغاز کرد:

من تا بیست سالگی یعنی بیست سال قبل؛ هم دست داشتم و هم پا، و در همین خانه با همین زن که تازه ازدواج کرده بودم زندگی می کردم، در نیمه شبی پشت در منزل



ما صدای فریاد زنی که معلوم بود جمعی او را به قصد کشتن می‌زنند بلند شد، لباسم را پوشیدم و به در منزل رفته و دیدم آن زن روی زمین افتاده و خون از سرش که شکافی برداشته بود جاری است و سه جوان که او را می‌زدند وقتی مرا دیدند فرار کردند و من از آنها در آن تاریکی شبی بیشتر ندیدم.

فورا ماشینم را از منزل برداشته و آن زن را به بیمارستان رساندم، شاید بتوانند او را از مرگ نجات دهند.

ولی آن زن از همان ساعتی که روی زمین افتاده بود بی‌هوش بود تا وقتی که به بیمارستان رسید، صورتش را هم خون پوشانده بود، من هر چه زیر چراغ ماشین خواستم او را بشناسم نتوانستم قیافه‌اش را تشخیص دهم، به هر حال مسأله از نظر من مهم نبود، زیرا روی حس انسان دوستی این کار را می‌کردم و زیاد احتیاجی به شناسائی او نداشتم.

او را به بیمارستان تحویل دادم، متصدی بیمارستان طبق معمول گزارشی از من سؤال کرد و من هم تمام جریان را از اول تا به آخر برای او گفتم، او همه را نوشت و زیر آن گزارش آدرس کامل مرا هم نوشت و از بیمارستان بیرون آمدم.

وقتی به منزل رسیدم دیدم در منزل باز است و زن جوانم که در منزل بود از او خبری نیست، ولی یک لنگه از کفشهایش آنجا افتاده!

فورا سوار ماشین شده و جریان را به یک شرطه (پاسبان) خبر دادم، او مرا به شهربانی برد و اجازه گرفت که با اسلحه همراه من بیاید و دو نفری سوار ماشین شدیم، در آن نیمه شب دور کوچه‌ها و خیابان‌ها را می‌گشتیم و من بی‌صبرانه گریه می‌کردم و اسم زنم را با فریاد صدا می‌زدم، تا آن که از عقب یک کوچه بن بست صدای ناله زنم را شنیدم که مرا به کمک می‌طلبید؟!!

فورا ماشین را متوقف کرده و دیدم روی زمین افتاده و از سر و صورتش خون می‌ریزد او را برداشته و داخل ماشین انداختم و آن شرطه هم کمک کرد تا او را به بیمارستان برسانیم که ناگاه در وسط راه سنگ محکمی به شیشه ماشینم خورد و شیشه شکست و روی زمین ریخت.

باز ماشین را در گوشه‌ای متوقف کرده و بیرون آمدم که بینم چه کسی آن سنگ را زده است که سنگ دوم به سرم خورد و من نقش زمین شدم، شرطه متوحشانه در حالی که یک پایش را از ماشین بیرون گذاشته بود ولی جرأت نمی‌کرد کاملاً پیاده شود اسلحه‌اش را کشید و هوایی شلیک می‌کرد!

مردم صدای تیراندازی را که شنیدند از خانه‌ها بیرون ریختند و خیابان شلوغ شد، یکی از میان جمع صدا زد: فعلاً مجروحین را به بیمارستان برسانید تا بعد ببینیم چه کسی این کارها را کرده است؟!

یک نفر از اهالی همان خیابان پشت فرمان نشست و به شرطه گفتند: تحقیق کن ببین آیا ضارب را پیدا می‌کنی یا نه؟

شرطه در واقع می‌ترسید بماند، و بهانه آورد که ممکن است دشمن در تعقیب این‌ها باشد، لذا من باید تا بیمارستان محافظ این‌ها بمانم.

بالأخره من و زخم را عقب ماشین انداختم و راننده و شرطه جلو ماشین شیشه شکسته نشستند و ما را به بیمارستان رساندند.

زخم من سطحی بود و چند بخیه‌ای بیشتر لازم نداشت، ولی زخم زخم عمیق‌تر بود و احتیاج به اتاق عمل پیدا کرد، علاوه بدنش در اثر کتک خوردن سخت کوبیده و کبود بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت.

رئیس بیمارستان در حالی که کاغذ و قلمی در دست گرفته بود برای تهیه گزارش

پیش من آمد و اسم مرا پرسید، وقتی جواب دادم به من گفت: شما همان آقائی نیستید که یکی دو ساعت قبل خانم مجروحی را به اینجا آورد؟
گفتم: چرا.

گفت: ببخشید من شما را نشناختم، سر و صورتت خون آلود بود و قیافه تان خوب مشخص نبود، شناخته نمی شدید.

از رئیس بیمارستان سؤال کردم: حال آن زن چطور است؟

گفت: اتفاقاً تازه به هوش آمده و شوهرش هم همین چند دقیقه قبل رسید، اگر مایلید با او ملاقات کنید مانعی ندارد.

گفتم: متشکرم، لذا با او رفتم. وقتی شوهر آن زن مرا دید از من تشکر کرد و گفت: اگر شما به او نمی رسیدید آن طوری که این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) می گفت زخم مرده بود.

من ابتداء برای رئیس بیمارستان و شوهر آن زن جریان خودم را نقل کردم و بعد به شوهر آن زن گفتم: جریان زن شما چه بوده که آن سه نفر او را این طور کتک زده و بعد به خاطر کمکی که من به او کردم این بلا را سر من و زخم در آوردند؟!

شوهر آن زن گفت: من امشب دیرتر به منزل رفتم، وقتی وارد منزل شدم زخم را در منزل ندیدم و هیچ اطلاعی از جریان او نداشتم تا آن که نیم ساعت قبل این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) به منزل ما تلفن زد و مرا به این جا احضار نمود و هنوز هم زخم حالی پیدا نکرده که بتواند جریان را نقل کند.

تا این جا برای همه افراد موضوع کاملاً بغرنج بود و تنها کسانی که از جریان اطلاع داشتند، زن من و زن آن مرد بود که متأسفانه هنوز حالی نداشتند که بتوانند جریان را نقل کنند، بعلاوه دکتر می گفت: چون به آنها ضربه مغزی وارد شده هر چه دیرتر جریان

را از آنها سؤال کنید و دیرتر حرف بزنند بهتر است.

بالآخره آن شب گذشت و جریان در ابهام کامل باقی ماند تا آن که صبح از زخم که نسبتاً حالش بهتر بود سؤال کردم: دیشب بعد از رفتن من چه شد که مجروح شدی و در آن کوچه بن بست افتادی؟

گفت: وقتی شما آن زن را بردید که به بیمارستان برسانید و من هنوز دم در ایستاده بودم، ناگهان سه جوان نقابدار پیدا شدند، اول یکی از آنها در دهان مرا گرفت تا فریاد نزنم، ولی من تلاش می‌کردم که خودم را از دست آنها نجات دهم.

یکی از آنها با چیزی که در دست داشت به سر من زد و من بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم چه شد تا آن که تازه قدری بهوش آمده بودم که شما مرا در آن کوچه پیدا کردید و به بیمارستان آوردید!

ملاحظه می‌کنید که باز هم موضوع از ابهامش بیرون نیامد.

شوهر آن زن هم وقتی از زنش سؤال می‌کند که چه شد تو مجروح شدی و در میان آن کوچه افتادی؟

می‌گوید: زنگ در منزل به صدا در آمد و گمان کردم شمائید و در را باز کردم، ناگهان مورد هجوم سه نقابدار واقع شدم، آنها اول در دهان مرا گرفتند و بعد مرا برداشتند و در کوچه‌ای بردند، نفهمیدم چه می‌خواستند بکنند که دستشان از در دهانم کنار رفت و من فریاد زدم، آنها با چیزی که در دستشان بود محکم به سرم کوبیدند و من بیهوش شدم و در بیمارستان به هوش آمدم.

در این بین رئیس بیمارستان نزد ما آمد و گفت: متوجه شدید بالأخره دیشب چه

شده؟

گفتیم: نه.



گفت: بعد از جریان شما پنج زن جوان دیگر را به همین نحو زخمی کرده و به این بیمارستان که مخصوص سوانح است آورده‌اند و ما به شرطه خبر داده ایم، امروز رئیس شرطه با جمعی از متخصصین علل جرائم بسیج شده‌اند و عجیب این است که از هر کدام این مجروحین سؤال می‌شود چه بر سر شما آمده؟ آنها عین همین مطلبی را که زن‌های شما می‌گویند گفته‌اند.

بالآخره ما هفت نفر شوهرهای آن زن‌های مجروح دور هم نشستیم و هر چه افکارمان را روی هم ریختیم که ببینیم چرا این بلائی مشترک سر ما آمده، چیزی متوجه نشدیم.

یکی از آنها گفت: من دلائلی دارم که اجنه این کار را کرده‌اند.

بقیه خندیدند و گفتند: اجنه چه دشمنی‌ای با ما داشته‌اند که ما هفت نفر را انتخاب کنند؟

من گفتم: لطفاً دلائلتان را بفرمائید تا استفاده کنیم؟!

گفت: ببینید یکنواختی حوادث و یک نحوه رفتار کردن با همه و نکشتن هیچ کدام از آنها و بیهوش شدن همه و با این سرعت بهبودی همه آنها دلیل بر این است که این کار بشر نبوده.

من گفتم: این‌ها دلیل نمی‌شود، زیرا اولاً: خیلی هم یکنواخت کارها انجام نشده، بلکه اختلاف مختصری هم داشته است.

ثانیاً: از کجا معلوم که باید حتماً کار اجنه یکنواخت باشد و کار انسان نامنظم باشد و از طرف دیگر اجنه چه دشمنی‌ای با زن‌های ما داشته‌اند که این کار را بکنند؟

دیگری گفت: من مایلیم هر چه زودتر خودم و زنم را از این جریان بیرون بکشم، یکی دو نفر دیگر هم که من جمله شوهر آن زنی بود که من او را به بیمارستان آورده

بودم، از بس ترسیده بودند با او موافقت کردند.

ولی من گفتم: باید ریشه این کار را به کمک پلیس در بیاورم و این سه جوان جانی را به کیفر اعمالشان برسانم.

شما هم اگر با من موافقت کنید بهتر است و زودتر به هدف می‌رسیم، ولی هر کدام از آنها به نحوی اظهار بی‌میلی کردند.

حق هم داشتند، زیرا دیده بودند که به خاطر رساندن یک مجروح به بیمارستان با من چه کرده بودند؛ شیشه ماشینم را شکسته و خودم را مجروح کرده بودند.

بالآخره ممکن بود اگر آنها هم وارد این کار شوند صدمه‌ای ببینند.

اما من مسأله را تعقیب کردم، حدود ده شب در کوچه‌هایی که این عده را مجروح کرده بودند با اسلحه‌ای که از شهربانی گرفته بودم می‌گشتم، ولی چیزی دستگیرم نشد. بالآخره نزدیک بود مایوس شوم که به فکرم رسید خوب است در این موضوع با آقای شیخ عبدالمجید که استاد دانشگاه در روانشناسی است مشورت کنم.

روز بعد نزد او رفته و جریان را به او گفتم.

او به من گفت: ممکن است من با مجروحین ملاقاتی داشته باشم؟

گفتم: ترتیبش را می‌دهم، لذا یکی دو روز معطل شده تا توانستم از شوهرهای آن زن‌هایی که در آن شب دچار این حادثه شده بودند دعوت کنم تا با زن‌هایشان در یک جا جمع شوند و استاد از آنها سؤالاتی بکند.

محل ملاقات همین منزل بود، همه آنها در همین اتاق نشستند.

استاد دانشگاه، که من تا آن روز نمی‌دانستم در علوم معنوی و روحی چقدر وارد است سؤالات را به ترتیب از اول کسی که دچار جریان شده بود پرسید، او زن جوانی بود که اول شب دچار حادثه شده بود و منزلش هم در کنار شهر مدینه منوره بود.



بعد هم به ترتیب از یک یک آنها سؤال کرد تا آن که آخرین آنها اتفاقاً زن من بود. سؤال اولش این بود: باید به من بگوئید روز قبل از حادثه از اول صبح تا وقتی که جریان اتفاق افتاد چه می کردید؟

آنها همه را برای او نقل کردند و او آن چه می گفتند را می نوشت.

سؤال دوم او این بود: چگونه آن حادثه برای شما اتفاق افتاد و چند نفر در کار شرکت داشتند؟

آنها هر کدام خصوصیات را برای او نقل کردند و او نوشت.

سؤال سوم این بود: بعد از این حادثه چه تغییر حالی پیدا کرده اید؟

هر کدام حالاتی را از خود نقل کردند که باز آنها را نوشت و بعد گفت: من باید در مطالبی که نوشته ام سه روز مطالعه کرده و سپس نتیجه را به شما بگویم. من که عجله داشتم و نمی خواستم موضوع این مقدار طول بکشد به استاد گفتم: با این ترتیب آنها دیگر فرار می کنند و ممکن است به خاطر طول زمان موفق به دستگیریشان نشویم.

استاد به من گفت: حالا هم موفق به دستگیری آنها نمی شوی و اگر بیشتر از این در تعقیب آنها کوشش کنی خودت هم دچار حادثه ای خواهی شد که جبران ناپذیر است.

گفتم: پس مطالعه سه روزه شما به چه درد می خورد؟

گفت: اولاً: از نظر علمی اهمیت زیادی دارد، ثانیاً: احتمالاً شما کاری می کنید که ارواح خبیثه و یا اجنه با آن مخالفند و شما را اذیت کرده اند و اگر آن را ادامه دهید ابتلائات بیشتری پیدا خواهید کرد.

من که آن وقت این حرفها را خرافی می دانستم خنده تمسخرآمیزی کرده و گفتم: من که تا آخرین قطره خونم پای تحقیق از این موضوع ایستاده ام و خودم آن سه جوان را دیدم که فرار می کردند، لذا حتی احتمال هم نمی دهم که آنها اجنه و یا چیز

دیگری از این قبیل باشند.

استاد گفت: پس احتیاج به جواب من ندارید؟ ولی به شما توصیه می‌کنم بیش از این، این کار را تعقیب نکنی که ناراحتت می‌کنند.

دوستانی که زن‌هایشان مبتلا به آن جریان شده بودند همه متفقاً گفتند: ولی ما تقاضا داریم جواب را به ما بدهید، حتی یکی دو نفر از آنها هم او را در این که این کار ممکن است از اجته صادر شده باشد تأیید کردند.

به هر حال آن روز مجلس بهم خورد و من از این که این استاد دانشگاه را برای تحقیق از این موضوع دعوت کرده بودم پشیمان بودم تا آن که سه روز گذشت.

استاد دانشگاه به من مراجعه کرده و گفت: حاضر در جلسه دیگری که شوهرهای آن زن‌ها جمع شوند، ولی زن‌ها و یا شخص غریبه‌ای در مجلس نباشد نتیجه مطالعاتم را برای آنها و شما بگویم.

گفتم: بسیار خوب، باز هم در منزل ما جلسه تشکیل شود ولی چون کار زیادی دارم چند روز دیگر آنها را دعوت می‌کنم تا شما با آنها حرف بزنید.

گفت: دیر می‌شود، اگر شما همین امروز اقدام نمی‌کنید که جلسه تشکیل شود من خودم آنها را جمع کرده و مطلب را به آنها می‌گویم.

گفتم: نه، من وقت ندارم، شما خودتان این کار را بکنید.

(اما حقیقت مطلب این بود که من وقت داشتم ولی چون حرف‌های او را خرافی می‌دانستم نمی‌خواستم در جلسه او حاضر شوم و وقت خود را ضایع کنم).

او وقتی از من جدا می‌شد آهی کشید و گفت: جوان! تو حیفی، خودت را به خاطر نادانی و سرسختی بیچاره می‌کنی.

من اهمیت ندادم، ظاهراً همان روز، او در منزل خودش جلسه‌ای تشکیل می‌دهد



و طبق آن چه یکی از دوستان که زنش دچار جریان شده بود می‌گفت:
 او چند موضوع از حالات زن‌ها را قبل از حادثه و چند موضوع را در وقت حادثه
 و چند موضوع را بعد از حادثه مشترک می‌دانست.

اما موضوعات مشترکی که برای آنها قبل از حادثه اتفاق افتاده بود این است:

۱- همه آنها روز قبل از حادثه در منزل، یا برای تفریح و یا برای سرگرمی و یا به
 خاطر عقائد خرافی و سائل سرور و شادی متجاوز از حدی تشکیل داده و از صبح تا
 شب علی‌الدوام می‌خندیدند.

۲- آنها آن روز نماز و اعمال عبادی خود را انجام نداده و حتی هیچ کدام یادشان
 نبود که برای یک مرتبه هم "بسم الله الرحمن الرحيم" گفته باشند.

۳- صبح آن روز عمل زناشویی انجام داده و تا شب وقت حادثه غسل نکرده
 بودند.

۴- غذای خوشمزه‌ای تهیه کرده و زیاد خورده بودند و معده آنها کاملاً سنگین
 بوده است.

۵- در خانه آنها فقرائی که بعضی از آنها اظهار کرده بودند از اشراف (سادات)
 هستیم آمده و آنها با آن که امکانات داشتند جواب مثبتی به آنها نداده و بلکه به آنها
 جسارت هم کرده بودند.

او معتقد بود که یا همه این‌ها دست به دست هم داده و این حادثه را برای آنها به
 وجود آورده و یا بعضی از این‌ها در جریانی که اتفاق افتاده مؤثر بوده است و حتماً این
 کار مربوط به اجنه می‌باشد!

اما موضوعات مشترکی که بین آنها در وقت حادثه بوده عبارت است از:

۱- همه آنها سه جوان را می‌دیدند که نقاب داشته و به آنها حمله می‌کنند.

۲- در اولین برخورد با ضربه‌ای که به سر آنها وارد می‌کردند آنها را بی‌هوش نموده و بعد آنها را به جای دور دستی می‌انداختند.

۳- همه ضربه‌ها به سر آنها وارد شده و هیچ آثار ضربه‌ای در بدن آنها نبوده است.

۴- با آن که تقریباً ضربه‌هائی که به سر آنها وارد شده عمیق بوده دچار آسیب مهلکی نشدند.

۵- همه آنها اظهار می‌کردند وقتی آن جوان‌ها به ما می‌رسیدند حرف نمی‌زدند و هیچ کدام از آنها صدای جوان‌ها را نشنیده بودند.

۶- همه آنها اظهار می‌کردند وقتی آن جوان‌ها با ما تماس می‌گرفتند و ما را بغل می‌کردند به قدری دست‌ها و بدنشان لطیف بود که ما احساس فشار بر بدنمان نمی‌کردیم.

۷- با آن که زن‌ها جوان بودند و بیشتر از هر چیز احتمال بی‌عفتی از طرف جوان‌ها نسبت به آنها می‌رفت، در عین حال با هیچ یک از آنها عمل منافی عفت انجام نداده بودند.

او معتقد بود این دلایل ثابت می‌کند عاملین آن جریان ارواح یا اجنه بوده‌اند که به صورت جوان‌هائی در آمده‌اند.

اما موضوعاتی که بعد از حادثه برای همه آنها اتفاق افتاده بود:

۱- به همه آنها یک حالت ضعف و رخوت عجیبی دست داده بود که خود آنها آن را مربوط به خونی که از بدنشان رفته بود می‌دانستند.

ولی از نظر طبیعی نباید ضعف پس از ده روز که از حادثه گذشته برای زن‌های جوانی که می‌توانند زودتر از این آن ضایعه را جبران کنند ادامه داشته باشد.

۲- آنها در حال حزن عجیبی بوده که در مدت این ده روزه حتی یک تبسم هم



نکرده بودند.

۳- در حال خواب فریاد می زدند و گاهی بی جهت از خواب می پریدند.

۴- حالت وحشت و ترس عجیبی به آنها دست داده بود که با هر صدائی از جا می پریدند.

۵- رنگ آنها بیشتر از آن چه توقع می رفت زرد شده و روز به روز بدتر می شدند. لذا شوهرهای زن هائی که مبتلا به این حادثه شده بودند خیلی زیاد اصرار داشتند که اگر ممکن است این موضوع پیگیری شود تا زن هایشان از این حالات بیرون بیایند. اما من با سرسختی عجیبی این ها را تصادفی تصوّر کرده و می گفتم: این ها خرافات است، هر کسی که ضربه مغزی می خورد ضعف دارد، در خواب فریاد می زند، رنگش زرد شده، ترس بر او مستولی می گردد و خواهی نخواهی به خاطر این ناراحتی ها حال حزن خواهد داشت.

لذا تصمیم گرفتم که از پا ننشینم تا آن سه جوان را پیدا کنم، حتی یک روز به شهربانی رفته و به رئیس پرخاش کردم که مدینه منوره ناامن نبوده، شما چرا این سه نفر را که این طور با جمعی رفتار کرده اند پیدا نمی کنید تا مجازات شوند؟ رئیس شهربانی به من گفت: ما در تعقیب آنها بوده ایم، حتی در روزنامه ها و مجلات اعلام کرده ایم که مردم آنها را دستگیر کنند، ولی چه کنیم که کوچکترین ردپائی از آنها مشاهده نمی شود.

آن استاد دانشگاه که بعداً معلوم شد تسخیر جنّ هم دارد به دوستان گفته بود: من جن هایم را احضار کرده و از آنها درباره این موضوع تحقیق نموده ام، آنها می گویند: این عمل را سه نفر از جن هائی که شیعه بوده و با ما سنیها مخالفند انجام داده اند! استاد دانشگاه از آنها پرسیده بود: چرا آنها این هفت نفر از زن های سنی را انتخاب

کرده و به بقیه اهل سنت آسیب وارد نکرده‌اند؟

جن‌های آقای استاد دانشگاه در جواب گفته بودند:

چون روزی که شب بعدش آن جریان اتفاق می‌افتد روز عاشورا بوده و شیعیان عزادار بوده‌اند، به خصوص شیعیان از اجنه مجلس عزا در محله‌هایی که آن زن‌ها زندگی می‌کرده‌اند داشته و چون آنها آن روز زیادتر از دیگران خوشحال بوده و زیاد می‌خندیدند، به سه جوان از اجنه مأموریت می‌دهند که آنها را تنبیه کنند.

استاد دانشگاه گفته بود من به آنها گفتم: آنها که تقصیری نداشتند.

اولاً: عزاداری شیعیان اجنه را نمی‌دیدند.

و ثانیاً: از عاشورا خبری نداشتند، (چون اهل سنت به خصوص در مدینه از این موضوع غافلند) آنها گفته بودند: ما فردی را به صورت فقراء در خانه شان فرستادیم ولی آنها در عوض آن که از خنده و خوشحالی دست بردارند، بعضی زبانا و بعضی عملاً به حضرت سیدالشهداء علیه السلام توهین هم کرده بودند!

تا آنها از این عملشان توبه نکنند رنگشان رو به زردی می‌رود و این حالات مشترک، آنها را رنج می‌دهد.

لذا استاد دانشگاه اصرار داشت که آنها هر چه زودتر توبه کنند تا حالشان خوب شود، بعضی از آنها بدون آن که جریانشان را برای کسی نقل کنند نزد شیعیان در محله نخاوله رفته و پولی برای عزاداران حضرت سیدالشهداء علیه السلام داده و توبه کرده بودند. اما من همچنان این مسائل را توجیه می‌کردم و حتی یک روز به استاد دانشگاه گفتم: مثل این که تو شیعه هستی و با این کلک می‌خواستی از این موقعیت استفاده کرده و این عده را با شیعیان مرتبط نمائی.

او از من ترسید و گفت: به خدا قسم من شیعه نیستم، این آن چیزی بود که من

فهمیده بودم و حالا تو هم خواهی فهمید، مبادا جریان را به پلیس بگوئی که تو هم دیگر نمی توانی ضررها را جبران کنی، و من هم با این همه محبتی که به شما بدون تقاضای مزد کرده ام در ناراحتی می افتم.

گفتم: شما که جن دارید، می توانید از آنها کمک بگیرید!

او هر چه التماس کرد من توجه نکردم و چون در آن مدت با پلیس همکاری کرده بودم و آنها به من اعتماد داشتند جریان را به آنها گزارش کردم، رئیس شهربانی مرا در خلوت خواست و گفت: تو بد کردی که مسأله را در حضور افسرها و به خصوص افسر نگهبان عنوان کردی زیرا او خیلی متعصب است، حالا من مجبورم آن استاد دانشگاه را تعقیب کنم، اگر صبر می کردی تا ببینیم اگر حال آن زن ها خوب شد و تنها زن تو مریض باقی ماند، معلوم می شود جریان صحت داشته و چه اشکالی دارد که به خاطر رفع کسالت زنت پولی به شیعیان برای عزاداری حسین بن علی عائیه بدهی!

من عصبانی شده و گفتم: مثل این که شما هم از این بدعت ها بدتان نمی آید، این اعتقادات با رژیم عربستان سعودی که مذهب رسمی آن وهابیت است منافات دارد! رئیس شهربانی زنگی زد، یک پلیس آمد، اول به او دستور داد که فلان استاد دانشگاه را به این جا دعوت کنید و بعد گفت: اسلحه این جوان را هم تحویل بگیرید و دیگر او را بدون اجازه خودم به این جا راه ندهید.

بالآخره آن روز اسلحه را از من گرفتند و مرا از شهربانی بیرون نمودند، من به منزل رفتم و شب تا صبح به خاطر دردسر درست کردن برای استاد دانشگاه و رئیس شهربانی و آن عده که به شیعیان پول داده بودند نقشه می کشیدم، عاقبت فکرم به این جا رسید که نزد قاضی القضاة مدینه رفته و از همه آنها شکایت کنم و جریان را از اول تا آخر به او بگویم، او قدرت دارد که حتی رئیس شهربانی را هم تعقیب کند، به خصوص

آن روز وقتی شنیدم که استاد دانشگاه مسافرت کرده و این دستور رئیس شهربانی برای نجات او از محکمه بوده است بیشتر عصبانی شدم و مستقیماً در خانه قاضی القضاة رفتم، او تصادفاً در منزل نبود، به خدمتگزارش گفتم: فردا به محضرشان مشرف می شوم.

دوباره شب را به منزل رفتم و در اتاق خوابم مشغول استراحت بودم و از فکر اذیت این عده بیرون نمی رفتم که ناگهان دیدم شخصی وارد اتاق خواب من شد، اول فکر کردم زخم از اتاق بیرون رفته و حالا برگشته است، ولی وقتی به او نگاه کردم دیدم مرد قوی هیکلی است که با حربه مخصوصی می خواهد به من بزند، فکر کردم این یکی از همان جوان هائی است که زن ها را مجروح کرده، از جا برخاستم و با فریاد به او گفتم: بدبخت تا امروز که اسلحه داشتم از ترس به سراغم نیامدی، حالا می دانم با تو چه بکنم، ولی او فقط یک دستش را دراز کرد و وقتی دستش نزدیک من آمد بزرگ شد تا جایی که هر دو پای مرا با یک دست گرفت و به قدری فشار داد که از حال رفتم، وقتی به هوش آمدم صبح شده بود و پاهایم درد شدیدی می کرد، زخم به من گفت: چه شده؟ جریان را به او گفتم.

او گفت: خواب بدی دیده ای، حالا از جا برخیز تا من بشارتی به تو بدهم، هر چه کردم در اثر درد پا نتوانستم برخیزم.
به او گفتم: بشارت چیست؟ بگو.

گفت: من علت کسالت خود را پیدا کرده ام، و آن این است که روز قبل از جریان آن شب فقیر سیدی در خانه ما آمد و از من چیزی درخواست کرد، من چون از رادیو آهنگ مخصوصی را گوش می دادم و فوق العاده خوشحال بودم و حتی گاهی می رقصیدم به او اعتنائی نکردم، او به من گفت: امروز عاشورا است و شیعیان برای حسین بن علی علیه السلام عزاداری می کنند، چرا تو این قدر خوشحالی؟

به او گفتم: خفه شو و چند جمله جسارت به حسین بن علی رضی اللہ عنہ و شیعیان کردم، او مرا نفرین کرد و رفت که شب آن اتفاق افتاد.

ولی دیروز دم غروب همان سید فقیر را دیدم و از او عذر خواهی کردم، او به من گفت: اگر پولی به شیعیان نخواستی برای عزاداری حضرت سیدالشهداء رضی اللہ عنہ بدهی شفا خواهی یافت.

به گمان آن که آن دوستان به زخم این کلک را زده‌اند و او این دروغ را جعل کرده که مرا به آن چه استاد دانشگاه گفته معتقد کنند، سیلی محکمی به صورت زخم زد و به او گفتم: دیگر این دروغ‌ها را به من نگوئی.

ولی بعد پشیمان شدم، به خصوص که من تمام آن چه را استاد دانشگاه گفته بود از او پنهان می‌کردم.

پاهایم هم به خاطر این عصبانی شدن بود و یا علت طبیعی دیگری داشت دردش شدیدتر شد.

من از طرفی فریاد می‌زدم و زخم به خاطر کتکی که خورده بود گریه می‌کرد، بالأخره طاقت نیاوردم و به او گفتم: مرا هر چه زودتر به مریضخانه برسان، او مرا به مریضخانه برد، دکتر گفت: پاهای شما مثل این که ضربه شدیدی خورده و خونش از جریان افتاده، اگر موفق بشویم با ماساژ خون را به جریان بیندازیم درد پای شما رفع می‌شود.

آن روز پاهای مرا تا شب ماساژ دادند، ولی نه خون به جریان افتاد و نه درد پای من بهتر شد، دکتر معالجم گفت: شما اگر اصل جریان پایتان را بگوئید ممکن است در معالجه‌اش مؤثر باشد.

من جریان را به او گفتم، او گفت: شما ترسیده‌اید!

چیزی نیست، خیالم راحت شد، ولی درد پا مرا بی طاقت کرده بود و قرص‌های مسکن ابداً تأثیری نداشت، او آخر شب نمی‌دانم به خواب رفته بودم یا آن‌که بیدار بودم، دیدم در اتاق بیمارستان باز شد و این دفعه سه نقابدار وارد اتاق شدند، پرستار هم ایستاده بود! اما مثل این که او آنها را نمی‌دید!

اول یکی از آنها صورتش را باز کرد، دیدم این همان مردی است که شب قبل پاهایم را فشار داده بود.

به من گفت: تا به حال با شما حرف نمی‌زدیم، چون مردمی که تا این حد ناهمبند نباید با آنها حرف زد، ولی حالا مجبوریم چند چیز را به تو بگوئیم.

اولاً: ما همان سه نفری هستیم که به خاطر جسارتی که آن هفت نفر زن به عاشورا و حسین بن علی علیه السلام کرده بودند آنها را تنبیه کردیم.

ثانیاً: بدان که پاهای تو، ولو توبه کنی خوب نمی‌شود و اگر آنها را قطع نکنند تو از بین می‌روی.

در این بین آن دو نفر نقابها را از صورت برداشتند و آن شخصی که با من حرف می‌زد به یکی از آنها گفت: حالا به خاطر آن که زنش را سیلی زده و موضوع را درست باور نمی‌کند یک دستش را تو فشار بده و دست دیگریش را او فشار بدهد تا دیگر پا نداشته باشد که عقب این کارها بدود و دست هم نداشته باشد که به صورت زنش سیلی بزند.

آنها دست مرا فشار دادند و من داد کشیدم.

پرستار با آن‌که در تمام این مدت مقابلم ایستاده بود، مثل این که از خواب بپرد گفت: چه شده؟ تا او نزدیک تخت من آمد از حال رفته بودم.

وقتی به هوش آمدم دیدم طبیب بالای سرم ایستاده و شانه‌های مرا ماساژ می‌دهد

و دست‌هایم هم مثل پاهایم درد می‌کند، وقتی جریان را به طیب گفتم پرستارم گفت: پس چرا من کسی را ندیدم؟

من به طیب اصرار کردم دست و پای مرا قطع کنید تا از درد راحت شوم.
طیب گفت: ما حالا معالجات لازم را انجام می‌دهیم، اگر فائده‌ای نکرد بعد آن کار را خواهیم کرد!

به هر حال اطباء حدود بیست روز برای معالجه من تلاش کردند، علاوه بر آن که نتیجه‌ای نداشت، روز به روز دست و پایم بدتر می‌شد و کم‌کم مثل این که رگ‌های دست و پای مرا قطع کنند، از همین جایی که ملاحظه می‌کنید سیاه شده و اطباء تجویز کردند که آنها را یکی پس از دیگری قطع کنند و مرا به این روز بنشانند!

چند شب قبل از آن که از بیمارستان بیایم و تقریباً جای زخمم بهبود پیدا کرده بود، خیلی نگران وضع خودم بودم که حالا وقتی با این وضع از بیمارستان بیرون بیایم چه کنم؟ زخم به من گفت: من تو را تا این حد لجباز نمی‌دانستم، بیا قبول کن که مقداری پول نذر عزاداری حسین بن علی علیه السلام نمائی و آن را به شیعیان بدهی شاید وضعت از این بدتر نشود.

گفتم: مانعی ندارد، پولی برای آنها فرستادم و به آنها پیغام دادم که مجلس عزائی برای حضرت حسین بن علی علیه السلام ترتیب دهید و برای رفع کسالت من دعاء کنید.

آنها هم ظاهراً آن مجلس را برپا کرده و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده بودند، من از این توسل اطلاعی نداشتم، شب در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم که به بالین من آمده و مرا به خاطر آن که آنها برایم توسل کرده‌اند شفا دادند و بحمدالله از آن روز تا به حال همین زندگی خوبی را که می‌بینید دارم، این بود قضیه من.

من به او گفتم: شما با این کرامتی که از عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام دیده اید چرا شیعه نمی شوید؟

گفت: هنوز حقانیت مذهب شیعه برآیم ثابت نشده، ولی به عزاداری برای حسین بن علی علیه السلام خیلی عقیده دارم و در ایام عاشورا خودم مجلس ذکر مصیبت تشکیل داده و از شیعیان دعوت می کنم که در آن مجلس اجتماع کنند، امید است که اگر حق با شیعه باشد از همین مجالس مستبصر شوم.

و این که قصه ام را برای شما نقل کردم برای این بود که به شیعیان علاقه دارم و وقتی لباس شما را دیده و دانستم شیعه هستید میل پیدا کردم قضیه ام را برای شما نقل کنم.

کرامت نود و سوم:

گویند: در مجلسی سخن از فضل و عظمت علمی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به میان آمد. یک عالم غیر شیعه که در آنجا حضور داشت، به زهد و علم و آثار علمی خود مغرور شده و خود را در ردیف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یا عالم تر از ایشان دانست، حاضران او را سرزنش کردند و مجلس ختم شد.

بعد از چند روز او را در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدند که ریسمانی به گردن خود بسته و سر دیگر ریسمان را به ضریح مطهر گره زده و گریه می کند و با عجز و ناله خود را سرزنش می نماید.

ماجرا را از او پرسیدند، در پاسخ گفت: شب گذشته در عالم خواب دیدم مجلس باشکوهی از علماء و برجستگان تشکیل شده است، شخصی خبر داد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به مجلس شما می آید، پس از لحظاتی نور آن حضرت بر آن



مجلس تابید و باشکوه بی نظیری وارد مجلس شد.

حضرت در صدر مجلس روی صندلی نشسته و حاضران همه در برابرش خضوع نمودند، ترس و وحشت، مرا به خاطر جسارتی که کرده بودم فراگرفت. آن بزرگوار به همه افراد حاضر با نظر مهرانگیز نگریست و صحبت کرد، وقتی نوبت به من رسید، فرمود: تو چه می گویی؟!

من از گفته ام اظهار پشیمانی کردم.

فرمود: من در نزد پدر و برادرانم حسن و حسین علیهما السلام درس آموخته ام و در دین خود و آن چه که آموخته ام به مرحله یقین رسیده ام، ولی تو در شک و تردید به سر می ببری و در امامت امامان حق علیهم السلام شک داری، آیا چنین نیست؟!

و پس از بیان دیگر، با دست مبارک، ضربتی به دهانم زدند که از خواب بیدار شدم، اکنون به جهل و گمراهی خود اعتراف می کنم و به آستان مقدسش برای درخواست عفو و لطف آمده ام.

نظیر این ماجرا، قضیه ی زیر است:

در مجلسی، یکی از افرادی که ظاهراً اهل اطلاع به نظر می رسید می گفت: سلمان از نظر علمی بر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برتری دارد، زیرا حضرت علی علیه السلام در شأنش فرموده: سلمان بحر لا ینزح؛

یعنی: سلمان دریای بی پایان است.

شخص گوینده شب در عالم خواب می بیند در مجلس باشکوهی حضور دارد، و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در صدر آن مجلس نشسته و سلمان فارسی دست به سینه برای خدمتگزاری آن حضرت ایستاده و به او می گوید: ای مرد، چرا اشتباه می کنی، افتخار من این است که خدمت گزار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشم.

ماجرای دیگری نیز مانند دو داستان بالا در کتاب الخصائص العباسیه چنین نقل

شده:

یکی از طلاب که در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول نموده ولیکن از علم اخلاق بی بهره بود. در مجلسی اظهار می کند: ابا الفضل العباس علیه السلام به واسطه نسب به ما شرافت دارد والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و ما در علوم دینیّه بیشتر زحمت کشیده ایم.

آن طلبه شبی در خواب حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام را می بیند و آن حضرت قریب به این بیان می فرماید: آن چه شما تحصیل کرده اید ظنیّات است و من از مقام علم و یقین، تحصیل علوم یقینیّه نموده ام، و یک سیلی به صورت او زده و طلبه بی ادب به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می شود و تب و لرز شدیدی می گیرد.

اطرافیانش می گویند: تو را چه می شود؟

می گوید: مرا فوراً به حرم حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام ببرید و در آنجا توبه و

انابه و استغاثه می کند و شفا می گیرد.

بخش سوم

کرامات و عنایات حضرت

ابا فضل العباس علیه السلام به مسیحیان

کرامت نود و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی آسوده یزدی چنین نقل شده:

در ماه مبارک رمضان ۱۴۱۰ هجری قمری از آقای حاج سید سلیمان موسوی (اوحدی شعار) در مدرسه مرحوم آقای گلپایگانی در شهر گلپایگان شنیدند که می فرمود:

یکی از وعاظ از شیخ عبدالله تهرانی نقل کرد که گفت: من یک سال در اثر عارضه ای نتوانستم در تهران منبر بروم و به یکی از شهرستانها رفتم. نزدیک اقامتگاه من، تکیه ای قرار داشت و به صورت ناشناس به آنجا می رفتم. روزی وقتی از مجلس بیرون آمدم، جوانی مرا صدا زد و گفت: آقا شیخ، صبر کن! ایستادم. گفت: بیاید روضه حضرت عباس علیه السلام برایم بخوانید، با او رفته تا به در خانه ای رسیدیم. درب را باز نمود و وارد خانه شدیم. دوباره درب را بسته و مرا به یک اتاق راهنمایی نمود و دو متکا روی هم گذاشت و از من درخواست روضه نمود. من هم شروع به خواندن کردم.

پس از اتمام روضه پاکتی به من داد و من بیرون آمدم. سپس ملاحظه کردم مبلغ هزار تومان پول است. چون آن ایام آن قدر پول به منبری نمی دادند، احتمال دادم اشتباه کرده باشد. برگشتم و درب خانه را زدم. پرسید: چه کسی در می زند؟

گفتم: روضه خوان هستم. درب را باز کرد، گفتم: پاکت را اشتباهی نداده اید؟ گفت: نه، این روضه خواندن قضیه ای دارد، و آنگاه ماجرا را چنین شرح داد:



من یک نصرانی هستم و شغلم رانندگی می باشد. روزی در گردنه اسدآباد همدان، ماشینم نقص فنی پیدا کرد و از جاده منحرف شد، راه چاره‌ای نداشتم و از زندگی مأیوس شدم، چون بعضی اوقات در قهوه خانه‌ها از راننده‌های مسلمان شنیده بودم که در گرفتاری‌ها به حضرت ابوالفضل رضی اللہ عنہ متوسل می شوند، من نیز نذر کردم که اگر از این خطر نجات یابم از درآمد ماشین بدهم تا به نام آن حضرت روضه بخوانند. این پول را که دیدید، سهم حضرت ابوالفضل رضی اللہ عنہ از درآمد یک ساله من است و متعلق به شماست.

کرامت نود و پنجم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری چنین نقل شده: در اهر راننده‌ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می نامیدند. علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف می کرد چنین بود، می گفت: از تبریز به سمت کوه "گویجه بیل" در حرکت بودم از گردنه که سرازیر شدم یک دفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است ناگهان گفتم: یا ابوالفضل! باگفتن این کلام ماشین همان جا متوقف شد و مردم صحیح و سالم از ماشین بیرون آمدند، فردای آن روز جرثقیل آورده و ماشین را به داخل جاده کشیدیم. بعد از این ماجرا هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت.

کرامت نود و ششم:

در کتاب زندگانی حضرت ابوالفضل رضی اللہ عنہ چنین نقل شده: عده‌ای از کسانی که مورد اطمینان بودند خبر دادند: راننده‌ای غیر مسلمان در هنگام حرکت با اتوبوس متوجه می شود که اتوبوس ترمز ندارد و جان مسافران در

خطر است، وقتی مسافران مسلمان متوجه می‌شوند، به قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می‌گردند، راننده غیر مسلمان نیز به تبع آنها فریاد می‌زند: یا ابوالفضل علیه السلام! و هنگامی که این مطلب را بیان می‌کند، اتوبوس در جای خود می‌ایستد و تمام لاستیک‌ها از هم جدا و پاره می‌شوند، وقتی راننده اتوبوس این بزرگواری و کرامت را از قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده می‌کند، مسلمان شده و خدا را شکر می‌کند.

کرامت نود و هفتم:

مرحوم آقای شیخ محمد باقر ملبوبی در کتاب الوقایع و الحوادث نقل می‌کند: مدّاح مخلصی را دیدم، می‌گفت: در تهران سوار تاکسی شدم تا به مجلس سوگواری برای مدّاحی بروم، وقتی به مقصد رسیدم و کرایه را از جیبم در آوردم تا به راننده تاکسی بدهم نگرفت، علت را پرسیدم. گفت: من عهد کرده‌ام از خدمت‌گزاران حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرایه نگیرم.

گفتم: چرا؟

گفت: به خاطر لطفی که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به من کرده است؟

گفتم: چه لطفی؟

گفت: من مسیحی آسوری هستم، سال‌ها پس از ازدواج، دارای فرزند نشدم، معالجات بی‌فایده بود، به بزرگان و اولیای دین خود متوسل شدم، باز نتیجه‌ای نگرفتم، بر اثر معاشرت با رانندگان مسلمان، نام ابوالفضل العباس علیه السلام را زیاد شنیده بودم که بسیار در درگاه خداوند آبرو دارد، به خدا توجه نموده و عرض کردم: خدایا! عباس علیه السلام



را در درگاهت واسطه قرار می‌دهم، به حق آن حضرت، حاجتم را روا کن.
 طولی نکشید که دارای فرزند شدم، و از آن زمان تا کنون با خداوند عهد بسته‌ام که
 از خادمان و مدّاحان حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام کرایه نگیرم.

کرامت نود و هشتم:

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی قرنی گلپایگانی در کتاب منهاج البیان
 علی نهج الأخبار و القرآن چنین نقل کرده است:

یکی از رانندگان اتوبوس شهرستان قم نقل کرد: در ایامی که راه عتبات عالیات باز
 بود من مرتباً مسافر از قم به کاظمین و مجدداً از آنجا مسافر به قم می‌رسانیدم، در یک
 نوبت که از آنجا مسافر زده بوده و می‌آمدم، وقتی به گردنه پاطاق که گردنه نسبتاً سختی
 است رسیدم، در وسط گردنه دیدم ماشین نفت کشی از سرگردنه پیدا شد؛ قدری که آمد
 متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون آن ماشین بر حسب عادت می‌آید و ماشین مرا
 زیر می‌گیرد و ۶۰ مسافری که همه زوار قبر امام حسین عليه السلام می‌باشند از بین برده و نابود
 می‌کند، هر چه فکر کردم اصلاً راه فراری برای خود نمی‌دیدم.

دستم رفت تا دری را که کنارم بود باز کرده و خود را به بیرون پرتاب کنم تا لا اقل
 خودم کشته نشوم، ناگاه دیدم ماشین نفت کش که با سرعت به طرف ما می‌آمد، سرش
 برگشت و به کوه خورد و خوابید.

اتوبوس را نگه داشته و دویدیم و مشاهده کردیم درب ماشین به کوه گیر کرده و
 راننده‌اش نیز صدمه‌ای ندیده، اما نمی‌تواند از ماشین بیرون بیاید، به زحمت درب
 ماشین را باز کردیم و او را بیرون کشیدیم.

به مجرد آن که از ماشین بیرون آمد سؤال کرد: شما چه مذهبی دارید؟

گفتیم: معلوم است ما مسلمان و شیعه هستیم.

گفت: مرا هم به دین اسلام و مذهب شیعه راهنمایی کنید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصرانی معتقدم، بعد از آن که او شهادتین را بر زبان جاری ساخت پرسید: عباس کیست؟

گفتیم: فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است.

از او پرسیدیم: به چه سبب تو از عباس سؤال می‌کنی؟

گفت: در ایران رانندگی می‌کردم رفقای راننده که شیعه بودند دوست داشتند من شیعه شوم ولی قبول نمی‌کردم، آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من گفتند: هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا اباالفضل العباس علیه السلام ایشان قطعاً از تو دادرسی خواهند فرمود.

این مطلب در ذهن من بود تا این که ماشین از بالای گردنه سرازیر شد ناگاه ترمز آن برید و یقین کردم که ماشینم به ته دره سقوط می‌کند و بدنم قطعه قطعه می‌شود، لذا ناچار شده و چند مرتبه گفتم: یا اباالفضل العباس علیه السلام! و همین که نام مبارک آن حضرت را بر زبان جاری کردم ماشینم به کوه اصابت نمود و متوقف شد. آری، ماشین مرا حضرت اباالفضل علیه السلام حفظ نمود و جان مرا او نگهداری کرد و من ثلث در آمد ماشین خود را وقف ایشان کرده و تا زنده باشم در راه روضه خوانی او مصرف می‌نمایم و همان جا با انگشت خود با مرکب در جلوی ماشین نوشت: شرکت با اباالفضل العباس علیه السلام

کرامت نود و نهم:

از جناب حجة الاسلام واعظی، سرپرست اعزام مبلغ چنین نقل شده:
در یکی از سال‌ها دهه محرم برای تبلیغ به اهواز رفته بودم، بعد از ظهر عاشورا به

منزل مرحوم آیت الله بهبهانی رفتیم، در آنجا یک نفر خدمت آقا آمد و گفت: من می خواهم مسلمان شوم.

آقا از او پرسید: دین تو چیست؟ و چرا می خواهی مسلمان شوی؟

گفت: دین من مسیحی، و شغلم راننده تریلی است، امروز صبح از خرمشهر، تیرآهن بار زده و عازم تهران بودم، به اهواز که رسیدم دیدم جمعیت زیادی سیاه پوشیده‌اند و به سر و سینه می‌زنند و عده‌ای هم در دست‌هایشان کاسه‌ای آب بود و می‌گفتند: یا عباس، یا سقاء، یا ابوالفضل عليه السلام، چون خیابان‌ها مملو از جمعیت بود، ماشین را کنار خیابان پارک کردم و مدتی به تماشای آن صحنه‌ها پرداختم، تا این که خیابان مقداری خلوت شد و مجدداً حرکت کردم، در راه همین طور با سرعت می‌رفتم تا به یک سرازیری رسیدم، خواستم سرعت ماشین را کم کنم، پا روی ترمز گذاشتم، ولی هر چه فشار دادم فایده نکرد، با خود گفتم: اگر از سمت روبرو ماشین بیاید و من با او تصادف کردم، چکار باید بکنم؟!

در این حال شروع به توسل به بزرگان دین خودمان کردم، دیدم فایده ندارد یک دفعه یادم افتاد مردم در اهواز یا عباس، یا سقاء، یا ابوالفضل العباس عليه السلام می‌گفتند، سریع گفتم: یا عباس، یا سقاء، یا ابوالفضل مسلمان‌ها، خودت به دادم برس! در همین حال ناگهان دیدم یک دست آمد جلو ماشین و ماشینم را در جا نگه داشت! ماشین را کنار جاده پارک کردم و سریع نزد شما آمده‌ام تا مسلمان شوم.

کرامت صدم:

از جناب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج چنین نقل شده:

حادثه‌ای چند سال قبل در تهران رخ داده که شرح آن را در زیر می‌خوانید:
در تهران میدان قزوین، خیابان جمشید (که در آن زمان محل فساد بود) یک مغازه

مشروب فروشی وجود داشت که صاحب آن یک ارمنی بود و آن مغازه پاتوق راننده‌های تریلی و باری و غیره به شمار می‌رفت، مرد ارمنی که صاحب مغازه بود روی ارادت‌تی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشت عکسی که آن حضرت را سوار اسب نشان می‌داد، بالای سر خود نصب کرده و برای آن احترام خاصی قائل بود.

روزی سه نفر راننده تریلی وارد مغازه می‌شوند و از فرد ارمنی مشروب می‌خواهند. فروشنده سه لیوان شراب برایشان می‌آورد، یکی از آنان یک لیوان دیگر درخواست می‌کند و فروشنده ارمنی از دادن لیوان اضافه خودداری می‌ورزد، زیرا معتقد بوده که نباید به هر راننده یک لیوان بیشتر مشروب داد، چون مستی به وجود آورده و مشکلاتی فراهم خواهد کرد، فرد راننده اظهار می‌دارد برای خودم نمی‌خواهم و وقتی لیوان شراب را می‌گیرد (نعوذ بالله) به روی عکس مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می‌پاشد و اظهار می‌کند: این هم سهم ایشان!

شخص ارمنی، وقتی این جسارت فجیع را از راننده بی‌دین می‌بیند خیلی ناراحت شده، آنان را از مغازه بیرون می‌کند و مغازه را تعطیل اعلام می‌نماید، سپس از شدت ناراحتی داخل مغازه مشغول گریه می‌شود، آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه، با یکدیگر مشاجره می‌کنند که چرا این عمل انجام شد؟ نهایتاً دو نفر از آنان با هم تصمیم می‌گیرند، وقتی با تریلی‌هایشان از شهر خارج شدند، راننده جسارت‌کننده را در بیابان بکشند و جسدش را همان جا بیندازند.

این دو نفر جلوتر از آن مرد خبیث راه افتادند تا بتوانند با هم تصمیم لازم را در این جهت بگیرند، وقتی وارد خیابان قزوین شدند تا به طرف تریلی‌های خود بروند، نفر سوم که همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتی خواست از جوی آب کنار خیابان بگذرد، پایش به جدول کنار خیابان برخورد کرد و با صورت به وسط خیابان افتاد، در همین حال یک تریلی آهن‌کش که با بار آهن در حال عبور بود از روی

این شخص گذشت و او را از کمر دو نیم ساخت، مردم جمع شدند و راننده تریلی هم توقف کرد.

پلیس از راه رسید و جمعیتی انبوه گرد آمدند، آن دو راننده ی دیگر، که از آن جمعیت فاصله داشتند، وقتی متوجه این حادثه شدند جلو آمده و شرح ماجرا را به پلیس گفتند و افزودند که تصمیم داشته‌اند به علت جسارتی که وی به حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ کرده بود او را بکشند که حضرت عباس رضی اللہ عنہ زحمت آنها را کم کرد.

وقتی پلیس این مطلب را از آنان شنید، برای روشن شدن قضیه همراه آن دو نفر به خیابان جمشید، که محل شراب فروشی بود رفتند، دیدند مغازه تعطیل است، درب مغازه را زدند صاحب مغازه که همان ارمنی بود در را باز کرد، پلیس و همراهان وارد شدند، دیدند مرد ارمنی مشغول گریه می‌باشد، وقتی چشمش به راننده‌ها افتاد از آن دو نفر پرسید: آن مرد کافر چه شد؟! وقتی آنان گفتند که وی به جزای خود رسیده و به جهنم وارد شده، مشاهده کردند که ارمنی صاحب مغازه، مشغول شکرگذاری به درگاه خداوند متعال شد و عکس حضرت را نشان داد که هنوز خشک نشده بود. پلیس هم صورت جلسه‌ای تهیه کرد و راننده‌ها را مرخص نمود و گفت: بقیه مسئولیت با خودم که جوابگوی قانون خواهم بود. وقتی ماجرا را به اداره گزارش کرد، مورد تشویق هم قرار گرفت و هیچ گونه مسئولیتی متوجهش نگردید.

کرامت صد و یکم:

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرحمان بخشایشی از مرحوم آیت الله آقای حاج سید جعفر شاهرودی چنین نقل کرده که ایشان فرمودند:
شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان بشود، علت مسلمان شدنش را جویا

شدم، گفت:

ماشین تریلی داشتم که در گردنه ی اسد آباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت، در حالی که شب بود و سرمای زمستان هم همه جا را فرا گرفته بود اسم مبارک حضرت ابوالفضل علیه السلام را در مجالس و از زبان مسلمانان شنیده بودم، با مشاهده این صحنه یک دفعه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان‌ها به دادم برس! تا این نام مقدس را بر دم مثل این که کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات پیدا کردم، ماشین به سنگ بزرگی خورد و توقف نمود.

پس از توقف ماشین، به سطح جاده آمدم دیدم کسی آنجا نیست ولی نور چراغی از دره پیداست، به سراغ آن نور رفتم، دیدم آنجا قهوه خانه‌ای وجود دارد و غذا و چای مهیا است ولی صاحبش نیست، گفتم: من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم، خسته و گرسنه شروع به غذا خوردن کردم دیدم کسی نیامد، همان جا خوابیدم، صبح بیدار شدم دیدم هنوز کسی نیامده که پول غذا و چای را بدهم، گفتم: بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم، پس از آن که به سراغ ماشین رفته و برگشتم دیدم نه قهوه خانه‌ای در کار است و نه قهوه‌چی! این جا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است. لذا آمده‌ام مسلمان بشوم و مسلمان شد.

کرامت صد و دوم:

از جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه چنین نقل شده:

در سال ۱۳۵۶ که مردم مغازه‌ها را می‌بستند و علیه شاه تظاهرات می‌کردند، یک روز مرد ارمنی ۳۲ ساله‌ای را از طرف بیت آیت الله العظمی گلپایگانی به بیمارستان

نکویی آوردند و گفتند: ایشان به دین مبین اسلام تشریف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به این جا آورده ایم تا ختنه شود، او را بستری و ختنه کردند.

من از او پرسیدم: چه چیزی باعث شد مسلمان شوی؟

گفت: من شاگرد ماشین های تریلی ۱۸ چرخ بودم، راننده نیز ارمنی بود، از خرم آباد به طرف تهران حرکت کردیم، به گردنه رازان که رسیدیم یک وقت راننده به من گفت: فلانی ترمز بریده، چه کار کنم؟ ماشین را به کوه بزمن یا به دره بیاندازم؟ آن موقع به یادم آمد که مسلمان ها در مواقع سخت متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند لذا من نیز یک مرتبه گفتم: یا ابوالفضل مسلمان ها به فریادم برس! و دیگر چیزی نفهمیدم، موقعی که چشم باز کردم دیدم راننده به ته دره سقوط کرده و یک طرف ماشین چند تکه شده است، به خودم گفتم: من هم باید دست و پایم قطع شده باشد، دستم را حرکت دادم سالم است، پاهایم را تکان دادم سالم است، حرکت کردم روی یک تخته سنگ هستم و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است (دستش را که اثر خراش در آن باقی بود به من نشان داد) و گفت: از دره بالا آمدم سوار ماشین شده و به تهران آمدم و به خانه رفتم، در یک اتاق نشسته و فکر کردم که این ابوالفضل العباس علیه السلام کیست که مرا نجات داد و الا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟

مدت چند روز درست غذا نمی خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین ابوالفضل العباس علیه السلام در آیم، پدر و مادر و زنم می آمدند و به من می گفتند: برخیز و برو سرکار، زن و فرزند تو نان می خواهند، چرا خودت را مثل دیوانه ها در اطاق حبس کرده ای؟ به آنها گفتم: تا من این ابوالفضل علیه السلام را نشناسم و به دین او در نیایم سرکار نمی روم، خلاصه با راهنمایی افرادی به منزل مرجع مسلمین حضرت آیت الله گلپایگانی رحمته الله علیه رفتم و به دست ایشان مشرف به دین اسلام شدم.

کرامت صد و سوم:

از جناب آقای محمد کریم محسنی، آموزگار دبستانی در شهرستان خرم آباد از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاووسی که ایشان نیز آموزگار است چنین نقل شده:

چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم، بین راه در محلی که به "تنگ فنی" معروف است و گردنه خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرو رفته و در حالت وحشتناکی قرار گرفته بود، به طوری که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می کردند به عمق دره سرنگون می شد، ما اتومبیلمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم، در این هنگام دیدم عده ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب هستند! همین که ما را دیدند، ما را نیز به خوردن دعوت کردند.

دعوت آنان را پذیرفته و از اتومبیل پیاده گشته و جویای قضیه شدیم، معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری "تنگ فنی" بریده می شود، راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده اش سفر می کرده، دست و پای خود را گم می کند و در عین حال هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می شود، راننده می بیند چاره ای ندارد، به عیسی و موسی علیهم السلام و دیگر پیامبران الهی متوسل می شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی گیرد، وقتی کامیون به لب پرتگاه می رسد طفل خردسالش بی اختیار فریاد می زند: یا حضرت عباس علیه السلام! و کامیون فوراً متوقف می شود، گویی دستی قوی و مافوق تصور جلوی آن را می گیرد! مرد مسیحی که از این کرامت مبهوت شده پس از پیاده کردن افراد خانواده اش به سراغ روحانیون مذهب شیعه می رود و به دین اسلام مشرف می شود و اینک گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح نموده و مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می کردند.



کرامت صد و چهارم:

از حضرت آیه الله حاج سید محمود مجتهد سیستانی رضی اللہ عنہ چنین نقل کرده اند:
 آقای مجتهد سیستانی در مراسم شیعه شدن راننده مسیحی که در آن زمان خیلی مشهور بود، و در محضر مبارک مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید یونس اردبیلی رضی اللہ عنہ صورت گرفت، حضور داشتند، این شخص سعادت مند که مسیحی مذهب بوده با کامیون خود در گردنه های خیلی خطرناک رانندگی می کرده است، ماشین کیلومترها از دامنه کوه بالا می رود، به طوری که سطح زمین معلوم نمی شود و از آن مکان غیر از غبار چیزی پیدا نبوده، مثل آب دریا، و اگر کسی از بالا به پائین بیفتاد هیچ اثری از او باقی نمی ماند.

خلاصه، در حین رانندگی، ماشین مرد مسیحی از جاده خارج شده و به طرف پائین سرازیر می شود، در حین سقوط در حالی که راننده و کامیون بین زمین و آسمان قرار داشته اند از ته دل صدا می زند: یا ابوالفضل!

یک مرتبه به طور اعجاب انگیزی یک دست بزرگ ظاهر می شود، کامیون را می گیرد و روی جاده اصلی می گذارد، شخص مسیحی که این کرامت بسیار عجیب را از آن حضرت مشاهده می کند مستبصر شده، به مشهد مقدس می آید و در خدمت آیت الله العظمی حاج سید یونس اردبیلی رضی اللہ عنہ شیعه می شود.

کرامت صد و پنجم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای صادقی واعظ، از حوزه علمیه قم چنین نقل شده:

یکی از سال ها که در تهران منبر می رفتم، روز تاسوعایی سوار تاکسی شدم که به

طرف مسجد آيت الله زاده مرحوم حاج سيد احمد بروجردي عليه السلام بروم، مسير حرکت از ميدان شهداء به طرف صد دستگاہ بود، در مسير به ترافیکی برخورد کرديم که از رفت و آمد هيئت ها ايجاد شده بود، راننده گفت: چه خبر است؟!

گفتم: مگر شما مسلمان نيستيد؟

گفت: من مسيحي هستم.

گفتم: امروز روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام می باشد که به روز حضرت اباالفضل العباس عليه السلام معروف است.

گفت: من حضرت اباالفضل العباس عليه السلام را خوب می شناسم، سپس افزود: من بچه دار نمی شدم، بعد از مدتی هم که بچه دار شدم دو پایش فلج شد، هر چه ثروت داشتم خرج کردم، منزل و ماشينم را فروختم ولی نتيجه ای نگرفتم، یکی از شب ها که به منزل آمدم زخم گريه می کند، گفتم چه خبر است؟

گفت: صاحب خانه مان امروز آمد و مرا به مجلس حضرت ام البنين عليها السلام دعوت کرد.

گفتم: ام البنين کیست؟

همسرم برایم شرح داد و گفت: من هم بچه فلجم را بردم در روضه و متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه السلام شدم، حالا بيا امشب هم دو نفری بچه را بغل کرده و به آن حضرت توسل بجوييم، همين کار را کرديم.

نصف شب در ايوان خوابيده بوديم که ديدم بچه بلند شده و می دود. گفتم: چه خبر است؟ و دستش را گرفتم، گفت: اين آقای اسب سوار کیست؟

معلوم شد حضرت اباالفضل العباس عليه السلام آمده و بچه مان را شفا داده اما متأسفانه ما ایشان را نمی دیديم و فقط بچه ایشان را می دید.



کرامت صد و ششم:

از جناب آقای حاج ابوالحسن شکری، از حاج رضا نظری کهکی چنین نقل شده: بین اراک و بروجرد گردنه‌ای وجود دارد که به گردنه "زالیان" معروف است، روزی دیدم یک تریلی ۲۴ تن آهن بار کرده و در قسمت شیب جاده، وسط راه ایستاده است، راننده هم یک ارمنی بود که او را می‌شناختم.

به وی گفتم: موسیو، از وسط جاده کنار برو، چرا این جا ایستاده‌ای؟!

گفت: داستانی دارم و از وسط جاده هم کنار نمی‌روم، بعد چنین توضیح داد: از سر گردنه که سرازیر شدم، پا روی ترمز گذاشتم، اما دیدم ماشین ترمز ندارد، گفتم: خدایا، ما کسی را نداریم پیش تو واسطه قرار دهیم، اما این مسلمان‌ها هر جا گیر می‌کنند حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ را صدا می‌زنند. با خود نذر کردم که اگر حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ نجاتم داد، من هم مسلمان می‌شوم.

ناگهان دیدم ماشین ایستاد، نمی‌دانم چه شد، ولی دیدم ماشین شیلنگ باد خالی کرده و یک دفعه جیک جیک‌اش بلند شد و توقف کرد، من ماشین را از جای آن تکان نمی‌دهم، زیرا اول می‌خواهم بروم بروجرد مسلمان شوم، بعد بیایم ماشین را حرکت داده و بروم، شخص ارمنی رفت و مسلمان و شیعه شد و برگشت.

کرامت صد و هفتم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد محدث اشکوری چنین نقل شده:

سال ۱۳۴۷ شمسی در مسجد کاسه فروشان رشت در خدمت آیت الله آقای حاج

سید محمود ضیابری رحمته الله بودم، شخصی به محضر ایشان آمد و گفت: من ارمنی هستم و خدمت شما آمده‌ام که مسلمان شوم، همچنین می‌خواهم اسمم را ابالفضل بگذارید.

آقا فرمودند: به چه سبب این اسم را انتخاب کرده‌ای؟

گفت: من ارمنی هستم، با ماشین از تهران به طرف رشت می‌آمدم که در جاده ماشینم ترمز برید و به طرف دره حرکت کرد، هر چه پیشوایان خودمان را صدا زدم، هیچ اثری ندیدم، یک دفعه گفتم: ای ابالفضل مسلمان‌ها به دادم برس! همین که این جمله را بر زبان آوردم بلافاصله ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی نجات پیدا کردم، حالا آمده‌ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابالفضل بگذارید.

کرامت صد و هشتم:

از جناب میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی چنین نقل شده است:

روزی از شیراز عازم تهران بودم، در راه، قبل از رسیدن به اصفهان ماشینم چپ کرد و من صدمه دیدم و پایم شکست.

در میان مسافران یک ارمنی وجود داشت که پسر او هم آسیب دید و پایش شکست، سپس ما را برای مداوا به بیمارستان بردند، در آنجا به همراهان خود گفتم: من یک گوسفند نذر حضرت ابالفضل العباس علیه السلام کرده‌ام، شما آن را تهیه و ذبح کنید، مرد ارمنی گفت: من هم برای حضرت ابالفضل العباس علیه السلام شما گوسفندی نذر کردم.

چند روز بعد از ذبح گوسفند شخص ارمنی آمد و خداحافظی کرد که برود، به او گفتم: چرا از این جا می‌روی؟ این جا باش تا پای پسرت خوب شود.

مرد ارمنی جواب داد: من برای پسرم گوسفندی نذر کردم و اکنون پسرم خوب شده، وقتی پسرش را صدا زد دیدم پایش کاملاً سالم است.



آقای میرزا محمد علیخان می‌گوید: وقتی شب شد بسیار گریه کردم و به آقا متوسل شدم و گفتم: یا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام! ما هر دو با هم گوسفندی ذبح کردیم، پای او خوب شد؛ ولی پای من هنوز خوب نشده است، وقتی صبح شد و دکتر آمد، گفتم: پای مرا خیلی سفت بسته‌اید، لطفاً بازش کنید.

دکتر گفت: باید شش ماه در این جا بمانید تا پای شما خوب شود.

گفتم: حالا شما پای مرا باز کنید، او وقتی پای من را باز کرد دید خوب شده است.

کرامت صد و نهم:

نقل شده: روز تاسوعا یکی از هیئت‌های اصفهانی به محله جلفای اصفهان که ارمنی‌ها در آن جا ساکن هستند می‌روند، یکی از عزاداران کنار دیوار به عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام مشغول می‌شود، ناگهان می‌بیند در خانه‌ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد، او از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می‌کند و می‌گوید: این جا چه خبر است؟

آن مرد عزادار می‌گوید: امروز متعلق به باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام است، مرد ارمنی می‌گوید: من پسر بچه‌ای دارم که دست‌های او فلج است، مرا راهنمایی کن که شفای او را از ابوالفضل العباس عليه السلام بگیرم.

مرد عزادار می‌گوید: امروز روز ابوالفضل العباس عليه السلام است، برو بچه‌ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بکش.

مرد ارمنی هم با عجله و گریه و زاری فرزندش را می‌آورد و دستان پسرش را به علم آن حضرت می‌کشد و به ایشان توسل می‌کند و منقلب می‌شود و بسیار گریه کرده و بی‌تابی می‌نماید.

مرد عزادار می‌گوید: به مردم گفتم کاری به او نداشته باشید، سپس از او سؤال کردیم: چه شده؟

گفت: مگر نمی‌بینید بچه‌ام دستانش را بالا و پایین می‌آورد و شفا پیدا کرده است.

کرامت صد و دهم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از آقای حاج شیخ عباس آرم که از وعاظ محترم می‌باشد چنین نقل شده:

مردی سنی که ریاست سد مهاباد به عهده او بود و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اخلاص و ارادتی کامل داشت و به وسیله آن بزرگوار به خواسته‌های خود رسیده بود، مجلس بزرگی تشکیل داده و سفره اطعمی گسترده و ششصد نفر را دعوت کرده بود. از آن جمله یک مهندس اتریشی و همسر او که مسیحی و از بنیان سد بودند. ایشان بعد از حضور در آن مجلس فهمیده بودند که شیعیان شخصی به نام حضرت عباس علیه السلام دارند که باب الحوائج است و حاجات خود را به وسیله آن بزرگوار از درگاه الوهیت خواستارند.

آنها هم اولادی نداشتند، نذر می‌کنند که اگر به برکت آن بزرگوار علیه السلام صاحب فرزند شدند مثل همین سفره را بگسترانند. خداوند متعال هم به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عنایت فرموده، در حضور جناب محترم آقای آرم و چند نفر دیگر از روحانیون مهاباد و میاندوآب به دین اسلام مشرف شده و برای این که زنش حامله شد و فرزند پسری زیبا از او متولد گردید، سفره هزار نفری گسترده و اطعام می‌نمایند.



کرامت صد و یازدهم:

آنچه در ذیل نقل می‌شود برخی از مشاهدات حضرت مستطاب حاج سید علی کاشانی از چگونگی انتقال ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام از اصفهان به کربلاء می‌باشد:

طی مأموریتی از طرف مرجع بزرگ و فقیه شیعیان مرحوم حکیم علیه السلام، به اتفاق یازده نفر دیگر به استقبال ضریح مطهر و حمل کنندگان آن، که در اصفهان ساخته شده بود از کربلاء به کرمانشاه رفتیم.

پس از ملحق شدن به کاروان حاملین ضریح مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام به طرف کربلاء حرکت کردیم، در طول مسیر از هر شهری عبور می‌کردیم، شهر تعطیل شده و مغازه‌ها بسته می‌شد و سیل جمعیت برای استقبال و تبرک، به ضریح مطهر هجوم می‌آوردند، گوسفندها قربانی می‌شد و با سلام و صلوات ما را به شهر وارد کرده و مشغول عزاداری و گریه و توسل می‌گشتند.

پس از مدتی به شهر "بعقوبه" رسیدیم، ساکنین این شهر اکثر سنی مذهب بودند، با این حال مورد استقبال وسیع مردم قرار گرفته و چون هوا تاریک شده بود تصمیم گرفتیم شب را در آنجا بمانیم.

شخصی به نام حاج مراد، من را با عده‌ای دیگر به خانه خویش دعوت کرد، ما نیز اجابت کردیم.

این شخص که سنی مذهب بود گفت: از این که حاملین ضریح مقدس به خانه‌ام وارد گشته‌اند بسیار خوشحالم، من این خانه را دو ماه پیش تمام کرده‌ام، لیکن چون شنیدم کاروان حاملین ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام از این شهر عبور می‌نمایند

صبر نمودم تا ورود به خانه جدیدم را با قدوم ایشان آغاز نمایم.

بعدها شخصی از اهالی بغداد به من گفت: زنی مسیحی در همسایگی ما فرزند مریضی داشت که دکترها او را جواب کرده بودند، وقتی که ضریح مطهر از بغداد عبور می نمود آن زن فرزند خود را کنار ماشین حامل ضریح رسانده و از گرد و غبار ضریح مطهر و آن ماشین به سر و صورت فرزندش مالیده بود.

پس از چندی از حال او سؤال کردم، آن زن گفت: بچه ام، به برکت ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام شفا یافته، اینک عازم تشریف به کربلاء هستیم تا از حضرت تشکر و قدردانی کنیم.

کرامت صد و دوازدهم:

در کتاب معجزات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام چنین نقل شده:

مؤمنی در راه برگشتن از زیارت غدیریه از نجف به سوی کربلاء در سال ۱۳۳۰ چنین حکایت کرد:

در طریق عشق آباد و تازه شهر که اوائل خاک روسیه است، در کشتی هم سفر یک تاجر مسیحی شدم، مرد مؤدب و باوقاری بود و نوکری مسلمان داشت، مرا میهمان کرد و پذیرایی را به نوکر مسلمانش محول نمود و خودش برای این که من به دستورات مذهبی پایبند بودم، با من هم خوراک نمی شد.

چیزی از این مسافرت نگذشت که تاجر مسیحی سر قصه را باز کرد و گفت: من در شهر بلخ یا بخارا یک شریک مسلمان داشتم، هر کدام از ما در آمد و مصرفمان معین بود، ولی سر سال که حساب می کردیم سود او از منافع من بسیار بیشتر می شد، در صورتی که خرج روزانه او دو برابر مصرف من بود و چون من با تجار بسیاری آشنا و



هم کیش بودم، اجناس را ارزان تر خریده و از طرف دیگر فروشم نیز بیشتر بود، با همه این امور هر ساله شریک مسلمانم درآمدش بیشتر می شد.

تا آن که یک سال با خود قرار گذاشتم هر چه در طول سال او خرید و فروش می کند، من هم با او موافقت کرده و انجام دهم، هر وقت سفر می رود، مهمانی می دهد، و هر کار دیگری که انجام می دهد من نیز عمل کنم.

چندی بدین منوال گذشت، یک روز صبح دیدم در اتاق خویش مجلسی از دوستان ترتیب داده و چای و شیرینی تعارف ایشان می کند، یک نفر هم روی صندلی نشسته و تعزیه می خواند، پرسیدم این چه کاری است؟ جریان روضه خوانی را بیان نمود.

من هم یکی از دوستان مسلمانم را دیدم، ده تومان به او داده و گفتم: روزهای تاسوعا و عاشورا به تجارتخانه بیایند و مجلس روضه ترتیب دهند، روضه خوان می آمد و منبر می رفت، من هم مشغول کار خود بودم، سر سال شد و درآمد خود را حساب کردم، صد تومان از هر سال بیشتر سود کرده بودم.

فهمیدم این اثر همان ده تومان است، سال دیگر در دهه عاشورا صد تومان خرج کردم، سر سال هزار تومان منفعت کردم، و همچنین هر ساله هر قدر خرج تعزیه می کردم ده برابر آن عوض می یافتم.

کرامت صد و سیزدهم:

از آقای شیخ علی ابوالحسنی از قول پدرشان مرحوم ابوالحسنی چنین نقل شده: در زمان رژیم سابق در یکی از بیمارستان های تهران شخصی ارمنی بستری بود که گرفتار مرضی سخت بوده و رنج بیماری او را به شدت و تعب افکنده بود.

نیمه یکی از شب‌ها که با شب تاسوعا مقارن بود فرد مزبور یکی از پرستاران (به اصطلاح مسلمان، اما لابلایی) بیمارستان را دید که با یک بطری مشروب داخل اتاق وی شده و نزدیک تخت او روی زمین بساط عیش و نوش گسترده است!

شخص ارمنی، در اثر معاشرتی که با جامعه اسلامی داشت، می‌دانست که شراب‌خواری از دیدگاه اسلام کاری بس زشت و نکوهیده قلمداد می‌شود و علاوه بر آن، جماعت شیعیان شب و روز تاسوعا را متعلق به یکی از چهره‌های مقدس مذهبی خویش آقا ابوالفضل العباس علیه السلام دانسته و بسیار محترم می‌شمارند و حتی افراد بی‌بند و بار و سست ایمان نیز در چنین اوقاتی می‌کوشند تا از اعمال حرام و ناروا دوری جویند.

از این رو از کار زشت آن پرستار مسلمان سخت به شگفت آمد و بی‌اختیار زبان به ملامت گشود که فلانی! من ارمنی‌ام و مثل تو مسلمان نیستم که حرمت چنین شبی را بر خود واجب شمارم، اما تو ناسلامتی مسلمانی و این شب هم در آئین شما مسلمانان شب مقدسی تلقی می‌شود، شرم نمی‌آید که در برابر کسی چون من که دینی دیگر دارد مقدسات مذهبی خویش را زیر پا می‌گذاری و حرمت این شب را نگه نمی‌داری؟ اما متأسفانه این پند صادقانه به جای آن که پرستار به اصطلاح مسلمان را به خود آورد و به توبه و تنبه وا دارد، او را شدیداً خشمگین ساخت و هر چه از فحش و فضیحت در چنته داشت، نثار بیمار کرد که ساکت شو مردک ارمنی... هذیان نگو... این فضولی‌ها به تو نیامده...!

شخص ارمنی که در آتش مرض می‌سوخت، از این که می‌دید به خاطر یک تذکر صادقانه این چنین مورد توهین و هتاک قرار گرفته، سخت غمگین و ناراحت شد و دلش شکست و در حالی که قطرات اشک از گوشه‌های چشمش سرازیر بود، پتو یا شمد را بر سر کشید و خود را از چشم آن پرستار پنهان کرد و ساعتی بعد خواب بر او



مستولی شد.

در عالم خواب، به گونه‌ای شگفت (که مرحوم پدرم آن را توضیح می‌داد ولی مع‌الاسف جزئیات آن از خاطر من رفته است) به حضور سالار شهیدان رضی اللہ عنہ و برادر گرامی اش ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ رسید و آن بزرگواران به پاس دفاع جانانه‌ای که وی از حرمت تاسوعا و صاحب آن کرده و در این راه توهین‌ها شنیده بود، او را مورد التفات و عنایتی خاص قرار داده و نوید شفا به وی داده بودند.

زمانی که ارمنی از خواب بیدار شد، اثری از رنج و مرض در خود ندید و فردای آن روز نیز دکترها پس از آزمونی دقیق، گواهی دادند که بیمار به نحوی معجزه‌آسا بهبود یافته است.

ماجرای پند ارمنی به پرستار مزبور و پاسخ توهین باروی و دل شکستگی ارمنی و تشریفش در خواب به محضر سالار شهیدان و پرچمدار کربلاء و خبر بهبودیش به دست آن بزرگواران، همچون بمبی در بیمارستان و محیط اطراف صدا کرد و نقل محفل مؤمنین گردید.

از همین روی پس از انتقال شخص ارمنی به منزل، جمع کثیری از مسلمین محل، دسته دسته روانه منزل او شدند تا ضمن تبریک شفا، از همت وی در دفاع از ساحت آل‌الله رضی اللہ عنہم تشکر کنند.

پدرم به اینجای داستان که رسید در حالی که اشک از چشم وی و مستمعان می‌ریخت، بالحنی سوزناک، آخرین پرده داستان را که حاوی پیام آن نیز هست چنین نقل کرد:

زمانی که مردم متدین در برابر خانه شخص ارمنی اجتماع کردند، او در کنار پنجره طبقه بالا ایستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشکر می‌کرد، ناگهان سخنی گفت که

انبوه جمعیت را غرق در ضجه و ناله کرد، او با صدای بلند خطاب به مردم مسلمان گفت:

ما ارمنی‌ها اگر دنیايمان چنان که باید آباد و روبراه نیست و در زندگی با هزاران مشکل روبرو هستیم عجیب نیست. عجب از شما مسلمان‌ها و شیعه‌هاست که چنین پیشوایان کریم و آقا و بزرگواری دارید و در عین حال در مشکلات دست و پا می‌زنید؟! مسلمان‌ها، چرا شفای دردهایتان را از این بزرگواران نمی‌گیرید؟!

کرامت صد و چهاردهم:

از آقای رضا منتظری (ساکن بابل) چنین نقل شده:

با خانواده، از شهر خود (بابل) به تهران می‌آمدیم. حدود شصت کیلومتری بابل، در جاده هراز که تونل‌های متعدد شروع می‌شود، در داخل تونل اول، سیم‌های برق ماشین اتصال پیدا کرد و آتش گرفت. فریاد و جیغ بچه‌ها بلند شد که ماشین آتش گرفت! من دستم را در میان سیم‌ها که شعله‌ای از آتش شده بود گذاشتم و سیم‌ها را قطع کردم.

دستم سوخت، ولی ماشین سالم ماند، اما با این کار از روشنایی چراغ‌های اتومبیل محروم ماندیم و مهم‌ترین بود که اقلاً حدود پانزده تا بیست تونل که بعضی از آنها خیلی طولانی بودند در پیش داشتیم.

پسرم می‌گفت: بابا برگردیم بابل ماشین را تعمیر کرده و بعد به سوی تهران حرکت کنیم.

گفتم: من کارم این است که برای قمر بنی هاشم علیه السلام گوشت به فقرا می‌دهم و حتی بعضی همسایه‌های خیلی دور هم از من گله می‌کنند که چرا این گوشت نذری به ما



نمی رسد؟ اینک دست تو سل به دامن ایشان می زخم، بگو: یا ابوالفضل! تا برویم.

به طرف تهران حرکت کردیم، توجه دارید که اتومبیل ما دیگر حتی یکی از چراغ های کوچک آن هم قابل روشن شدن نبود، چون کلیه سیم های چراغ را برای این که آتش نگیرد از باطری ماشین قطع کرده بودم و خاموش بودن چراغ در تونل نیز صد درصد مساوی با تصادف است، زیرا داخل تونل در آن زمان ها که چهل سال قبل می شد تاریک محض بود، با این حال به محض این که وارد تونل دوم شدیم با کمال تعجب دیدیم چراغ جلوی ماشین مثل نورافکن داخل تونل را روشن کرده است!

از تونل که بیرون آمدیم، به پسرم گفتم: پیاده شو و چراغ را ببین! پیاده شد و گفت: چراغ خاموش است! دوباره حرکت کردیم و در تونل بعدی هم چراغ با روشنائی عجیب خود به حیرت و تعجب ما افزود! فهمیدم این مسأله مربوط به لطف و کرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام است.

بدون شک و تردید به راه خود ادامه دادیم و خلاصه، داخل هر تونل که می رسیدیم چراغ با نوری خیره کننده فضا را روشن می کرد ولی به مجرد این که از تونل بیرون می آمدیم تالو خود را از دست می داد، مثل این که ماشین چراغ ندارد!

در اثر مشاهده این صحنه شگفت، حال عجیبی به من دست داده بود که نمی توانم توصیف کنم، ذوق زده شده بودم و مرتباً گریه می کردم، تا بالاخره به تهران رسیدیم، طبعاً می بایستی سیم های سوخته را مرمت می کردم، گفتم: اگر ماشین را نزد رفیقم که باطری ساز است ببرم، اول حرفی که می زند این است: به شما گفته بودم با این ماشین مسافرت نکن!! و این باعث شرمندگی من می شود، لذا ماشین را نزد باطری ساز دیگری که مردی میانسال ولی غریبه بود و بعداً فهمیدم که وی فردی ارمنی است بردم. به او گفتم: بیا نگاهی به ماشین ببینداز، آمد و نگاهی انداخت و پس از دیدن ماشین

گفت: تمام سیم‌های ماشین سوخته است، و یک قطعه سیم هم ندارد که بشود یکی از چراغ‌های آن را روشن کرد.

گفتم: ما یک ابوالفضل عَلَيْهِ السَّلَام داریم که چراغ‌های این ماشین را، بدون داشتن سیم، و خود به خود، روشن می‌کند!

باطری ساز ارمنی گفت: این که چیزی نیست، اگر ماشین ما موتور هم نداشته باشد حضرت ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَام آن را راه می‌اندازد و ماشین خراب هم نمی‌شود! با تعجب گفتم: تو که ارمنی و مسیحی هستی، چرا این حرف را می‌زنی؟ گفت: بیا داخل تعمیرگاه و بین روی آن صندوق پول چه نوشته است؟ گفتم: سواد ندارم.

بالاخره بچه‌ای را که آنجا بود نزد صندوقی که در تعمیرگاه آن ارمنی بود بردم و او عبارت روی آن را خواند که نوشته بود: شراکت با ابوالفضل عَلَيْهِ السَّلَام. تعجب من بیشتر شد و سرّ قضیه را از وی پرسیدم.

باطری ساز ارمنی گفت: من قبل‌ازآنکه تریلی بودم، زمانی با ماشین و همراه زن و بچه‌ام از سرازیرهای پر پیچ و خم بسیار خطرناک جاده کندوان-چالوس که بعضی قسمت‌های آن به جاده مرگ مشهور شده است پائین می‌آمدم که ناگاه پمپ باد ترمز خالی کرد و ماشین ترمز خود را از دست داد، مرگ را جلوی چشم خود دیدم، برای نجات از مخمصه، مرتب فریاد می‌زدیم: یا عیسی بن مریم، اما فایده‌ای نبخشید، یک دفعه خانمم گفت: یا ابوالفضل مسلمان‌ها! و من هم که از همه جا ناامید شده بودم صدا زدم: یا ابوالفضل مسلمان‌ها! به محض این که حضرت ابوالفضل العباس عَلَيْهِ السَّلَام را صدا زدم تریلی در لب دره متوقف شد.

وضعیت تریلی در کنار پرتگاه و عدم سقوط آن در درّه به قدری شگفت آور بود



که ماشین‌های بعدی متوقف می‌شدند، راه بندان شد، راننده‌ها می‌گفتند: چون ماشین ترمز ندارد لذا برای حرکت باید آن را بکسل کنیم، اما یکدفعه به طور ناشناخته، یک پسر بچه ده دوازده ساله جلو آمد و گفت: من الآن این ماشین را درست می‌کنم!

دستی به چرخ ماشین زد (با این که جواب دادن ترمز هیچ ربطی به چرخ ماشین نداشت) و به من گفت: ماشین را روشن کن برو! و سپس به طور ناگهانی در بین جمعیت ناپدید شد. من پشت فرمان نشسته و ترمز را امتحان کردم، دیدم سالم است! حرکت کرده و به تهران آمدم.

از همان تاریخ بیمه شراکت با ابوالفضل علیه السلام شدم، تریلی را فروختم و سالهاست که به باطری سازی ماشین اشتغال دارم و وضع اقتصادیم خوب است و این صندوق را که می‌بینی در مغازه گذشته ام، برای آن است که هر چه درآمد دارم نصف می‌کنم، نصف آن را خود بر می‌دارم و نصف دیگر را در این صندوق می‌ریزم، ایام عاشورا که فرا می‌رسد، پول‌هایی را که در این صندوق جمع شده خالی می‌کنم و همه را به امام زاده زید، که در شمیران است، برده و به متولی آنجا می‌دهم تا برای آقا ابوالفضل علیه السلام خرج کند.

کرامت صد و پانزدهم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله شفیعی قمی چنین نقل شده: حقییر در سال ۱۳۵۵ در تهران به منبر رفتم و یکی از دوستان برایم نقل کرد: در محلی ده شب منبر می‌رفتم، یکی از شب‌ها بعد از منبر نوجوانی مرا به خانه‌ای دعوت کرد و گفت: پدرم باشما کار دارد، پس از ورود به خانه مزبور، شخصی را روی تخت مشاهده کردم که بیمار بود.

وی مرا کنار خود طلبید و گفت: آقای محترم! من مسیحی بوده و مسلمان نیستم، ولی به ابوالفضل شما اعتقاد دارم، دکتر مرا جواب کرده و این مرضی که دارم خوب شدنی نیست، پدرم با این مرض مرد، برادرم هم با همین مرض مرد، من هم با همین مرض ساعات آخر عمر را سپری می‌کنم، اگر شما شفای مرا از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگیرید قول می‌دهم مسلمان شوم.

من بدنم لرزید! با این بیمار رو به موت چه کنم؟! بالاخره برای شفای او متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم، یکی دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پیدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت کرد. پیش خود گفتم: حتماً آن مرد مرده است و ما رسوا شده ایم! متزلزل و نگران، همراه او رفتم، داخل خانه که شدم دیدم آن مرد از روی تخت پایین آمد، تا چشمش به من افتاد بنا کرد به گریه کردن و گفت: دیدی گفتم ابوالفضل شما باب الحوائج است، به من عنایت کرد و من خوب شدم. الآن شهادتین را بگو تا من مسلمان شوم.

آری از برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام من شفا یافته و اسلام اختیار کرده و شیعه شدم!

کرامت صد و شانزدهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ رمضان قلی زاده بابلی از آقای سرهنگ کریمی فرمانده ارتش، از استاد خود در دانشگاه نظامی شیراز چنین نقل شده: یک روحانی در کشور آلمان مردی را مشاهده می‌کند که از ماشین پیاده شد و بچه‌اش را به اسم عباس صدا می‌زد، می‌گوید: این امر برایم تعجب آور بود، لذا جلو رفته و گفتم: شما که یک آلمانی و مسیحی هستید، چرا اسم بچه ات را عباس که نام



عربی و اسلامی است، گذاشته اید؟

او پاسخ داد: بچه من مریض شد و بیماریش شدت گرفت، به گونه‌ای که تمام اطباء او را جواب کردند. با پاسخ رد اطباء، از بهبودی حال وی ناامید شده و بچه را به منزل بردیم. سخت نگران حال فرزند بودیم و چاره‌ای هم برای نجات وی به نظرمان نمی‌رسید. در کوچه نزدیک ما مسلمان‌هایی می‌زیستند که بعضا با ما آشنایی داشتند.

روزی یکی از آنها که از حالم باخبر بود به من گفت: آقا نگران نباش، من یک طبیب می‌شناسم که اگر نزد او برویم مطمئنا به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه شما خوب خواهد شد.

توضیح خواستم، وی گفت: در کوچه ما روز تاسوعا برای حضرت عباس قمر بنی هاشم رضی اللہ عنہ مجلسی تشکیل می‌شود، شما هم شرکت کنید.

من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم، آنها صحبت کرده و مصیبت خواندند و بر مظلومیت و مصائب حضرت عباس قمر بنی هاشم رضی اللہ عنہ گریستند، من هم به کمک آن دوست، دل را به آن جهت داده و مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عباس قمر بنی هاشم رضی اللہ عنہ را واسطه قرار داده و از خدا شفای فرزندم را درخواست کردم.

مجلس تمام شد و به سوی منزل حرکت کردم، در زدم و بر خلاف انتظار، دیدم پسر دم درب را گشود.

تعجب کرده و گفتم: پسر، مگر مریض نیستی؟ چرا و چگونه توان حرکت یافتی؟

او گفت: شما که از منزل رفتید، ساعتی نگذشت که در خودم احساس قدرت نمودم، دیدم بدنم درد ندارد و می‌توانم حرکت کنم. مرد مسیحی در ادامه گفت: پسر

را پیش اطباء بردم، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هیچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آری، پسر مرا حضرت عباس علیه السلام شفا داده، لذا نام آن بزرگوار را برای پسر من انتخاب کرده و او را به نام آقا صدا می‌زنم، چون اطمینان دارم که ایشان در سلامتی و شفای فرزندم دخالت تام داشته است.

کرامت صد و هفدهم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسین اثنی عشری چنین نقل شده:

صبح روز هشتم محرم الحرام سال ۱۴۱۵ هجری قمری بعد از خواندن روزه، در منزل جناب آقای میلانی که در خیابان دولت تهران بود، هنگامی که به طرف ابتدای خیابان می‌رفتم آقا و خانم جوانی گریه کنان نزد من آمدند و از من خواستند که برای خواندن روزه به مجلسی که روز نهم یعنی تاسوعا دارند بروم.

آنان گفتند: ما جزو اقلیت‌های دینی هستیم و از گروه ارامنه می‌باشیم، از ایشان سؤال کردم: به چه علت تصمیم به برگزاری چنین مجلسی گرفته اید؟

گفتند: ما پسری پنج ساله داریم، مدتی بود که مبتلا به بیماری خونی شده بود، معالجات فراوانی برای او انجام شد ولی نتیجه‌ای نگرفتیم، چندی پیش اطباء به ما گفتند: این مرض خوب شدنی نیست، و ما را کاملاً از بهبودی وی ناامید کردند.

چند روز قبل با همسایه منزل مان که مسلمان است در این موضوع صحبت می‌کردیم او گفت: امروز روز اول محرم است، شما نذر کنید که اگر فرزندان شفاء گرفت یک مجلس روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با سفره اطعام بگیرید، اگر تا تاسوعای امسال حاجتتان را گرفتید همین امسال، وگرنه سال آینده نذرتان را ادا کنید.



صبح روز پنجم محرم بود که دیدم فرزندم بعد از بیدار شدن از خواب نشاط و هیجان خاصی دارد، از او سؤال کردم: چه شده؟

گفت: نزدیک صبح بود که در خواب سیدی را دیدم، پرسیدم اسم شما چیست؟ شخص دیگری گفت: ایشان آقا قمر بنی هاشم عليه السلام هستند. (البته خواب طولانی بود و در آنجا مجال نبود همه‌اش را بشنوم) من الآن احساس می‌کنم که شفا گرفته‌ام و حال کاملاً خوب است، ظاهر او هم به نظر ما تغییر کرده بود و حالات سابق را نداشت، لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمایشات به بیمارستان بردیم، جواب آزمایشات تماماً نشان می‌داد که او سالم است، برای اطمینان به بیمارستان دیگری نیز مراجعه کردیم، جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دکتر معالج و نشان دادن جواب آزمایشات با حالت تعجب به ما گفت: این غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

حال تصمیم به ادای نذرمان گرفته ایم، ضمناً همان همسایه به من گفت: چون تو ارمنی هستی و مسلمانان ممکن است در مجلس تان شرکت نکنند و از طعام شما نخورند، لذا شما وسائل پذیرائی را فراهم کن و به منزل ما بیاور، ما آنها را آماده می‌کنیم و مجلس را هم در منزل ما بگیر. و باز به من گفت: برای خواندن روضه هم خودت شخصی را دعوت کن. پرسیدم از کجا؟

گفت: به درب حسینیه‌ها یا مساجد برو، آنجا شخصی را پیدا خواهی کرد. ما هم بعد از مراجعه به دو یا سه حسینیه و مسجد، به شما بر خوردیم؛ لذا اگر ممکن است فردا به مجلس ما تشریف بیاورید و روضه حضرت ابوالفضل را بخوانید، من نیز قبول کردم و فردای آن روز، که روز تاسوعا بود، به منزلی که در حدود دو راهی قلهک بود رفتیم و بحمدالله مجلس برقرار شد، بعد از مجلس، خانم صاحب خانه که همسایه آن خانم ارمنی بود به من گفت: در این مجلس حدود ده زن ارمنی حضور دارند که به قصد شرکت در مجلس روضه ابوالفضل العباس عليه السلام آمده‌اند.

کرامت صد و هجدهم:

از آقای حاج جواد افشار، معروف به حاج افشار چنین نقل شده:

حدود سی سال قبل یکی از آقایان منبری تهران برای یکی از آقایان منبری قم ماجرای را درباره کرامات و عنایات باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرده بود که ثابت می‌کند افراد مختلف، چه مسلمان باشند و چه خارج از دین اسلام، چه مسیحی باشند و چه یهودی و یا سایر ادیان، چنان چه از آن حضرت حاجتی داشته و چیزی را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود.

آقای منبری تهران می‌گوید ماجرا از این قرار بود: یک روز عصر که از روزه بر می‌گشتم، گذرم به ده متری آرامنه افتاد، خانمی ارمنی را دیدم که جلوی درب منزلش نشسته بود. وقتی من را دید با احترام از جایش بلند شد و سلام کرد و گفت: آقا، یک روزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای من می‌خوانی؟

گفتم: آری، می‌خوانم. مرا به داخل منزل راهنمایی کرد، وارد اتاق شده روی صندلی نشسته و شروع به خواندن روزه کردم. آن خانم رفت درب حیاط جای خودش نشست. روزه را تمام کرده و بیرون آمدم. آن زن گفت: فردا هم بیایید و روزه بخوانید.

گفتم: چشم، فردا رفته و به همان ترتیب روزه خوانده و بیرون آمدم.

باز گفتم: فردا هم بیایید.

فردا مجدداً آمدم، روزه را خوانده و بیرون آمدم، وی پاکتی به من داد، قدری که از خانه دور شدم پاکت را باز کرده و دیدم چهارده تومان و پنج ریال در پاکت گذاشته است، تعجب کرده و با خود گفتم: اگر می‌خواست روزه‌ای پنج تومان به من بدهد

قاعدتا پانزده تومان می بایست بدهد و اگر هم روضه‌ای چهار تومان در نظر داشت باز ۱۲ تومان می شد. پس این پنج ریالی یک دلیلی دارد؟!

روز بعد با وجود این که راهم از آن طرف نبود برای این که معمای پنج ریالی را بفهمم، از آن محل رد شدم، دیدم آن خانم همان جا درب منزلش نشسته، نزد او رفتم و گفتم: خانم سؤالی از شما دارم، فکر نکنید می خواهم بگویم پول کم داده اید، چون رویه ما روضه خوان‌ها این است که پول هر روضه را ۵ یا ۴ یا ۳ ریال می دهند، شما ۱۴ تومان و ۵ ریال به من دادید، می خواهم علتش را بدانم.

گفت: شوهر من سر هر کاری که می رفت دو یا سه ماه کار می کرد و سپس جوابش می کردند، لذا چند ماه بی کار می شد تا دوباره کاری به دست بیاورد، باز می رفت سر کار و مجدداً بزودی جوابش می کردند، لذا همیشه گرفتار بوده و زندگی بدی داشتیم تا این که یک روز به یکی از دوستان که خانم مسلمانی است، شرح زندگی را گفتم و اظهار داشتم: دیگر خسته شده‌ام، نمی دانم چکار کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم؟

آن خانم مسلمان به من گفت: به شوهرت بگو این دفعه که کاری گیر آورد و سر کار رفت، با حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ ما مسلمان‌ها شریک شود، ان شاء الله دیگر جوابش نمی کنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پیغام آن خانم مسلمان را به او رساندم که "هر موقع سر کار رفت با حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ مسلمان‌ها شریک شود" و افزودم: بیا این پیشنهاد را قبول کن و هر وقت کاری گرفتی با حضرت ابوالفضل رضی اللہ عنہ شریک شو.

شوهرم قبول کرد، پس از چند روز کاری گیرش آمد و رفت سر کار و با حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ پیمان شراکت بست، حالا مدت یک سال است که کار می کند، در این مدت مخارج ضروری زندگی را انجام داده، برای بچه‌ها و خودمان لباس خریده‌ایم و... با این حال، در آخر سال ۲۹ تومان اضافه آورده‌ایم که ۱۴ تومان و پنج

ریال آن سهم خودمان، و نیم دیگر آن سهم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است، نمی دانستیم چکار کنیم و سهم آن حضرت را به چه کسی بدهیم، تا این که چشمم به شما خورد، یادم آمد که مسلمانها روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانند، این بود که به شما گفتم بیایید سه روز روضه بخوانید.

کرامت صد و نوزدهم:

از جناب مستطاب آقای حاج ابوالحسن شریفی از کرج چنین نقل شده:

در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی که ساختمان سد کرج را شروع کردند، با شخصی به نام "مستر روبن مسیحی" که مهندس سد کرج بود طی بر خوردی آشنا شدم، وی اظهار داشت: زمانی که برای شکافتن کوه و ساختمان سد، با چند تن از کارگران، دینامیت گذاری می کردیم، وقتی انفجاری صورت می گرفت کارگران که با طناب در دامن کوه آویزان بودند همگی یک صدا ندا می کردند: یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام! و مکرر می دیدم که در اثر توسل به این نام شریف سنگ های بزرگ از کوه جدا شده و به اطراف پرت می شدند ولی به کارگران اصابت نکرده و آنان صحیح و سالم می ماندند.

این موضوع در خاطر من باقی مانده بود تا این که برای خود من حادثه ای پیش آمد، در وسط رودخانه با کمربندی مخصوص، خود را به تیر برق بسته بودم تا سیم ها را باز کرده و در جایی دیگر به تیرهای اصلی وصل نمایم که ناگهان متوجه شدم سیل عظیمی جاری شده و به نزدیکی من رسیده است، هر چه فکر کردم دیدم باید خود را از تیر برق جدا سازم و در یک لحظه مرگ حتمی را جلوی چشم خود دیدم.

ناگهان ندای یا ابوالفضل کارگران مسلمان و نجات یافتن آنان به یادم آمد و بلافاصله فریاد زدم یا حضرت ابوالفضل علیه السلام! به فریادم برس! و سرم گنج خورد و دیگر

متوجه نشدم چه واقعه‌ای پیش آمد.

زمانی به هوش آمدم که خود را روی تخت بیمارستان دیدم و چشمم به دکترهای آمریکایی که مسئول سد کرج بودند افتاد که مشغول بیرون آوردن آب از گلویم هستند، آنان حیرت زده بودند که چرا و چگونه این جانب را که به تیر برق بسته شده بودم، در کنار رودخانه و میان ماسه‌ها پیدا کرده‌اند؟! در صورتی که قاعدتا بایستی مرا پس از پایان جریان سیل، حداقل چند کیلومتر پایین تر از محل نصب تیر برق پیدا کرده باشند، آن هم خفه شده! چون شدت جریان سیل به قدری بود که چند نفر از کارگران و چندین دستگاه سنگین را با خود تا چند کیلومتر راه برده و تلفات زیادی به بار آورده بود.

این جانب پس از این که سلامتی خود را به دست آوردم، متوجه شده که نجاتم از مرگ حتمی مرهون توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است، لذا از آن تاریخ به بعد از کلیه خوراکی‌هایی که در اسلام حرام می‌باشد کناره‌گیری نموده‌ام، ولی چون همسرم دختری یک کشیش مسیحی است در منزل به وی اظهار کردم که من طبق نظریه طبیب از آن گونه خوراکی‌ها در پرهیز هستم و همه ساله نیز در ایام محرم الحرام مبلغی را نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نموده و خود را بیمه آن حضرت کرده‌ام و به مصرف عزاداری توسط مسلمانان می‌رسانم.

گرامت صد و بیستم:

از شاعر دلسوخته جناب آقای حاج محمد علامه تهرانی چنین نقل شده:
در حدود چهل سال قبل، روز تاسوعا در خیابان خانی آباد تهران مجلس داشتم، برای رفتن به بازار سوار تاکسی شدم، راننده تاکسی که لباس سیاه در برداشت بنده را شناخت و با ابراز محبتی که به حقیر کرد گفت: فلانی، داستانی واقعی را برای شما نقل می‌کنم:

روزی از روزهای تابستان که مشغول کار بودم خسته شده و ماشین را در کنار جوی آبی پارک کردم و عقب سر من هم تاکسی دیگری پارک کرد.

راننده آن پیاده شده و وقتی لباس سیاه مرا دید، گفت: من آسوری هستم، آیا شما در مذهبتان کسی را دارید که نزد خانه خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مایه رفع گرفتاری‌ها و برآورده شدن حاجات باشد؟!

گفتم: ما شخصیت‌های زیادی داریم، اما یک نفر هست که دست‌های خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتی داشته باشیم دست به دامان او می‌شویم و ایشان حاجات ما را عطاء می‌فرماید، اسم او ابوالفضل العباس علیه السلام است و ما اینک به خانه او می‌رویم.

گفت: من خانه او را بلد نیستم، شما بلدید؟

گفتم: آری، او را به تکیه‌ای در خیابان سلسبیل بردم، آن شب، شب تاسوعا بود و چراغ‌ها را خاموش کرده و مردم مشغول سینه زدن بودند، من و آن مرد آسوری سینه می‌زدیم و مرد آسوری، به زبان خود می‌گفت: عاباس، من مهمان تو هستم، مرا محروم نکن!

او را به حال خود وا گذاشته و بیرون آمدم، پس از مدتی یک روز صبح زود دیدم درب منزل را می‌کوبند! آمدم، دیدم همان مرد آسوری است.

گفت: مدت‌ها بود که دنبال تو می‌گشتم اما تو را پیدا نمی‌کردم، تا عاقبت شماره ماشینت را به اداره تاکسیرانی دادم و آدرست را گرفته و این جا را پیدا کردم.

گفتم: حاجت شما چیست؟

گفت این پیراهن‌های مشکی را کجا درست می‌کنند؟ من نذر کرده‌ام پنجاه پیراهن بخرم و به سینه‌زن‌های ابوالفضل العباس علیه السلام هدیه کنم، یادت هست آن شبی که من را



به خانه عباس بردی؟ همسر من، دختر عمویم می باشد و ما ۲۰ سال است که با هم ازدواج کرده ایم و طی این مدت صاحب اولاد نمی شدیم، آن شب عباس را در خانه خدا واسطه قرار داده و از خدا خواستم به ما فرزندی بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عباس نهاده و اگر دختر بود از مسلمان ها می پرسم اسم مادر عباس چیست، اسم او را روی دخترم می گذارم.

بالاخره خداوند به برکت آن حضرت به ما زن و شوهر آسوری مذهب، پسری داد که اسم او را عباس نهادیم و اکنون می خواهیم نذر را ادا کنم.

بنده این واقعه را منزل یکی از دوستانم که آنها هم اولاد نداشتند عرض کردم، همسر ایشان برای من نقل کرد که شبی کنار منبر خوابیده و گفتم فلانی، بالای منبر گفت: ارمنی آمد و محروم نشد، یا ابوالفضل العباس عليه السلام! مرا هم محروم نفرما؛ و خدا به آنها نیز پسری داد که الان وی به جای پدر مرحومش مجلس دهه پدر را هر ساله برپا می کند و دوستان اهل بیت را به فیض روضه می رساند.

کرامت صد و بیست و یکم:

از مداح اهل بیت عصمت و طهارت عليه السلام جناب آقای محسن حافظی کاشانی در شب ۱۴ ذی حجه الحرام ۱۴۱۸ هجری قمری مطالبی را که خود شاهد آن بوده است چنین نقل شده:

شب تاسوعای سال ۱۳۷۴ شمسی، حدود ساعت ۹:۳۰ شب در تهران طبق برنامه از مجلسی به مجلس دیگر می رفتم، در بین راه خانمی که نیمه محجبه بود سوار تاکسی شد، در مسیر حرکت، دسته های سینه زن و زنجیر زنی را که دید، شروع به گریه کردن کرد و گفت: شما باید قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید!

من نمی دانستم مسلمان نیست، به او گفتم: حضرت ابوالفضل مان؟! مگر حضرت ابوالفضل علیه السلام تنها از آن ماست که می گویند: "قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانید؟" او گفت: من ارمنی هستم و همه زندگیم مرهون لطف و عنایات حضرت ابوالفضل شما می باشد و اگر ایشان نبود، زندگی من نابود شده بود!

کرامت صد و بیست و دوم:

استاد عزیزم (جانم به فدایش) در کتاب ملاقات با امام زمان ارواحنفاده چنین نقل فرموده:

حضرت آیت الله جناب آقای حاج شیخ محمد رازی که از شاگردان درس اخلاق مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی می باشند نقل فرمودند:

استادمان مرحوم آقای بافقی به خادمش آقای حاج عباس یزدی دستور داده بود که شب ها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد و حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از در خانه او برنگردد.

آقای حاج عباس یزدی نقل می کند:

نیمه شبی در اتاق خودم که کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمد بافقی بود خوابیده بودم، ناگهان صدای پایی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد، فوراً از جا برخاستم. دیدم جوانی وارد منزل شده و وسط حیاط ایستاده است، نزد او رفته و گفتم: شما که هستید و چه می خواهید؟ مثل آن که نتوانست جواب مرا بدهد، حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجه نشد که من به فارسی به او چه می گویم، (زیرا بعدها معلوم شد که او اهل بغداد و عرب است) ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آن که او چیزی

بگویند از داخل اتاق صدا زد: حاج عباس، او یونس ارمنی است و با من کار دارد، او را راهنمایی کن که نزد من بیاید.

او را راهنمایی کرده و به اتاق آقای بافقی رفت. وقتی مرحوم بافقی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤالی به او فرمود: احسنت، می خواهی مسلمان شوی؟ او هم بدون هیچ گفتگویی به ایشان گفت: بلی، برای تشریف به اسلام آمده‌ام. مرحوم آقای بافقی بدون معطلی و بلافاصله آداب و شرایط تشریف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرف به دین مقدس اسلام شد، من که همه جریانات برایم غیر عادی بود از یونس تازه مسلمان سؤال کردم: جریان تو چه بوده و چرا بدون مقدمه به دین اسلام مشرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی؟ او گفت: من اهل بغداد بوده و ماشین باری دارم و غالباً از شهری به شهر دیگر بار می برم. یک روز از بغداد به سوی کربلاء می رفتم که دیدم پیرمردی در کنار جاده افتاده و از تشنگی نزدیک است به هلاکت برسد، فوراً ماشین را نگه داشته و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم، سپس وی را سوار ماشین کرده و به طرف کربلاء بردم. او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم، وقتی پیاده شد گفت: برو جوان، حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ اجر تو را بدهد. از او خداحافظی کرده و جدا شدم، پس از چند روز باری را به من دادند که به تهران بیاورم، امشب، سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می زند، پشت در رفتم و در را باز کرده و دیدم شخصی سوار اسب است و می گوید: من ابوالفضل العباس هستم، آمده‌ام حقی را که به ما پیدا کرده‌ای به تو بدهم.

گفتم: چه حقی؟

فرمود: حق زحمتی که برای آن پیرمرد کشیدی، سپس اضافه کرد و فرمود: وقتی از

خواب بیدار شدی به ری می روی، شخصی بدون آن که سؤال کنی تو را به منزل آقای شیخ محمدتقی بافقی می برد. وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می گردی.

گفتم: چشم قربان، و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت. از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت کردم، در بین راه آقای را دیدم که با من تشریف می آورند، بدون آن که چیزی از ایشان سؤال کنم مرا راهنمایی کرده و به این جا آوردند و من مسلمان شدم.

وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی سؤال کردیم: چگونه او را می شناختید و می دانستید که آمده مسلمان بشود؟

فرمود: آن کسی که او را به این جا راهنمایی کرد، (یعنی حضرت حجة ابن الحسن علیه السلام) به من فرمودند که او می آید و نامش چیست و چه می خواهد.

کرامت صد و بیست و سوم:

در کتاب گنجینه دانشمندان چنین نقل شده:

عالم ربانی، محدث جلیل القدر، مرحوم حاج ملا محمود زنجانی مشهور و معروف به حاج ملا آقا جان علیه السلام تعریف می کردند: که پس از جنگ بین المللی اول با پای پیاده به عراق برای زیارت عتبات عالیات مسافرت نمودم و در "خانقین" برای خواندن و اداء نماز به مسجد رفتم، در آن جا مرد بسیار سفید پوست و فربهی را دیدم که به طریق شیعه نماز می خواند! تعجب کردم زیرا او اهل شمال روسیه بود، لذا صبر کردم تا نمازش را خواند، نزدش رفته و سلام کردم و از لهجه اش مطمئن شدم که او روسی است، سپس از محل و اسلام و تشییش پرسیدم، جواب داد: من اهل "لیلینگراد" هستم،



در جنگ بین المللی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و مأموریت گرفتن کربلاء را داشتم، در خارج شهر کربلاء اردو زده و منتظر دستور حمله به شهر بودم.

ناگهان شبی در عالم خواب، شخص روحانی و بزرگواری را دیدم که به زبان روسی با من تکلم نمود و گفت: دولت روس در این جبهه شکست خورده و فردا هم این خبر منتشر می شود و جمع سربازان روسی که در عراق می باشند به دست عرب ها کشته می شوند، حیف است تو کشته شوی، بیا مسلمان شو تا تو را نجات دهم.

گفتم: شما کیستید؟ مانند شما را در اخلاق و زیبایی و شجاعت ندیده ام؟

فرمود: من ابوالفضل العباس هستم که مسلمین به من قسم می خورند، سپس مجذوب و مرعوب بیاناتش گردیده و به تلقین آن بزرگوار اسلام آوردم، آنگاه فرمود: برخیز از میان اردو بیرون برو.

گفتم: کجا بروم؟! جایی را ندارم.

فرمود: نزدیکی خیمه تو اسبی است، سوارش شو، تو را به شهر پدرم نجف، نزد وکیل ما سید ابوالحسن اصفهانی می برد.

گفتم: من ده نفر سرباز مراقب دارم.

فرمود: آنها فعلاً مست و مخمور افتاده و نبود تو را احساس نمی کنند.

سپس برخاستم، خیمه خود را منور و معطر یافتم، با عجله لباس پوشیده و بیرون آمدم، دیدم مراقبینم همگی مست افتاده اند، از میان آنها بیرون رفته و دیدم اسبی آماده ایستاده است، سوار شدم و آن اسب به شتاب حرکت کرد و پس از چند ساعت به شهری وارد شده و از کوچه ها گذشت و درب خانه ای ایستاد، متحیر بودم که ناگهان دیدم درب منزل باز شد، سیدی پیر و نورانی همراه با شیخی بیرون آمدند، به زبان روسی به من تعارف کردند و مرا به منزل بردند.

گفتم: آقا کیست؟

جواب داد: همان کسی است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود و سفارش شما را به آقا نمود.

پس مجدداً به دست آقا اسلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود که تعلیمات احکام اسلام را به من بنماید، روز بعد خبر شکست دولت بلشویک روس به گوش عرب‌ها رسید، تمام سربازان روسی به دست عرب‌ها نابود شدند و جز من کسی جان سالم به در نبرد.

گفتم: این جا چه می‌کنی؟

جواب داد: هوای نجف گرم است، آیت الله اصفهانی تابستان‌ها مرا به این جا می‌فرستند که هوایش نسبتاً خنک است و در سائر اوقات به خرج ایشان در نجف زندگی می‌کنم.

بخش چهارم

کرامات و عنایات حضرت

ابا فضل العباس علیه السلام به یهودیان

کرامت صد و بیست و چهارم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از آقای حاج سید علی موحد ابطحی اصفهانی چنین نقل شده:

حدود ۲۵ سال قبل که مسجد الهادی (واقع در خیابان سید علی خان، نزدیک چهارباغ) را ساختند، مسجد برنامه‌های گسترده‌ای داشت، بهترین گوینده‌ها و خطبای اصفهان در این مراسم روضه خوانی شرکت داشتند و حتی محلی را برای پذیرایی یهودی‌ها و نصرانی‌ها قرار داده و با مراعات موازین شرعی از آنها پذیرایی می‌شد. روزی یکی از یهودی‌های شرکت‌کننده پولی پیش متصدی امور مسجد می‌آورد و می‌گوید: این پول را به حجة الاسلام والمسلمین حاج احمد آقا امامی بدهید و بگویید یک روضه ابوالفضل برای من بخواند. متصدی مسجد می‌گوید: شما یهودی‌ها در هر کاری فتنه می‌کنید؛ در روضه خوانی هم فتنه؟!

یهودی با حالت گریه می‌گوید: ما در هر چیزی فتنه بورزیم، نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام فتنه نمی‌کنیم. سؤال می‌کند: پس چه شده که پول می‌دهی و چنین تقاضایی را می‌نمایی؟

می‌گوید: دیروز آقای امامی روضه ابوالفضل علیه السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند: هر کس به ایشان پناه آورد او را محروم نمی‌کنند؛ خواه یهودی باشد، خواه نصرانی. با شنیدن این سخن ناگاه به یاد پسر بچه‌ام افتادم که در اثر نرمی استخوان و جواب منفی دکترها ما را ناراحت کرده بود، و گریه کرده و عرض نمودم: آقا، ابوالفضل،



من شما را نمی شناسم، اما بنا به گفته این آقا برای شفای پسر من متوسل به شما می شوم، مرا محروم نکنید. گریان شده و حالی پیدا کردم. وقتی به خانه آمدم، دیدم فرزندم راه می رود! از زخم پرسیدم: چه شد که به راه افتاد؟! گفت: نمی دانم؛ فقط دیدم دستش را به دیوار گرفت و شروع به راه رفتن کرد. گریه مرا گرفت.

زخم پرسید: چرا گریه می کنی؟! باید خوشحال باشی! گفتم: داستان از این قرار می باشد و این گریه شوق است که چگونه آقا ابوالفضل رضی اللہ عنہ مرا مورد عنایت قرار داده و واسطه شدند و خداوند بیچه مرا شفا داد.

کرامت صد و بیست و پنجم:

در کتاب چهره درخشان حضرت قمر بنی هاشم رضی اللہ عنہ چنین نقل شده:

در بروجرد فردی یهودی موسوم به یوسف و معروف به دکتر بود که ثروت زیادی داشت، ولی فرزندی نداشت، برای فرزنددار شدن، چند زن را به همسری گرفت، اما از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد، هر چه خودش می دانست و هر چه دیگران گفتند، از دعا و دارو، به کار بست و عمل کرد، ولی این ها نیز اثری نبخشید، روزی مایوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای؟!

گفت: چرا نباشم؟ چند میلیون ریال مال و ثروت جمع کرده ام برای دشمنان! زیرا فرزندی ندارم که بعد از مرگم مالک آنها شود، و در آخر، اوقاف وارث ثروت من می گردد.

آن مسلمان پاک طینت گفت: من راه خوبی بهتر از تو می دانم، اگر توفیق داشته باشی می توانی از آن طریق به مقصودت نایل شوی، ما مسلمان ها یک باب الحوائج داریم که نامش ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ است، هر کس به آن بزرگوار متوسل می شود

ناامید بر نمی‌گردد، ما به آن حضرت متوسل می‌شویم و حاجتمان را به وسیله او از خدا می‌گیریم، تو هم به صورت مخفی خدمت آن حضرت برو و عرض حاجت کن، تا فرزنددار شوی.

دکتر یوسف می‌گوید: حرف این مرد مسلمان را قبول کرده و مخفی از چشم زن‌ها و همسایه و مردم، با قافله‌ای به سوی کربلاء حرکت کردم، در آنجا وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و عرض کردم: آقا، دشمن تو و دشمن پدرت در خانه ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما که مرا ناامید برگردانی.

حاجت خود را به محضر آن حضرت اظهار داشته و از حرم بیرون آمدم و باز به طور مخفی با قافله دیگری به بروجرد برگشتم، پس از سه ماه زخم حامله شد و چون فرزند پسری به دنیا آورد نامش را غلام عباس نهادم. چندی بعد نیز برای بار دوم حامله شده و چون باز پسری به دنیا آورد این بار نامش را غلام حسین گذاشتم.

یهودی‌های بروجرد مطلب را فهمیده و به من اعتراض کردند که چرا اسم مسلمانان را روی پسرانت گذاشته‌ای؟! هر چه دلیل آوردم مقبول نشد. عاقبت به آنها گفتم که قضیه از چه قرار است.

به آنها گفتم که این دو پسر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گرفته‌ام و جریان را از اول تا آخر برایشان نقل کردم.

آن یهودی تا زنده بود به علماء و سادات احترام کامل می‌گذاشت، ولی همچنان در دین یهود باقی ماند.

کرامت صد و بیست و ششم:

در کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام چنین نقل شده:

یکی از بزرگان اهل منبر نقل می‌کند، از واعظی شنیدم که می‌گفت: من در قوچان



بودم، یک یهودی مرا برای روضه خواندن به خانه‌اش دعوت کرد! من شگفت زده به خانه وی رفتم، او گفت: می‌خواهم مسلمان شوم. علت اسلام آوردن وی را پرسیدم. گفت: همسر من بیمار بود، دیشب موقعی که از تجارت‌خانه‌ام وارد منزل شدم، دیدم بسیار گریان است.

از او علت گریه‌اش را سؤال کردم.

در پاسخ گفت: شوهرم! من از شما شرمندم؛ زیرا حدود هفده سال است که به مرض روماتیسم پا دچارم و به کلی از حرکت کردن عاجز می‌باشم و با آن که شما هزینه فراوانی صرف نموده‌اید، اما از بهبودی ناامیدم، امشب می‌خواهم به حضرت ابوالفضل رضی اللہ عنہ مسلمانان متوسل شوم، زیرا بعضی اوقات می‌دیدم زنان مسلمان یکدیگر را برای روضه خبر می‌کردند و چون من از آنان پرسش می‌نمودم که چه خبر است؟ می‌گفتند: ما در مجلس عزاداری حاضر می‌شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس رضی اللہ عنہ می‌گردیم و خداوند به واسطه این توسل بیماران ما را شفا می‌دهد و حاجتمان را روا می‌سازد.

من هم امشب می‌خواهم متوسل به آن سرور بشوم و برای مظلومیت او اشک بریزم، چنان چه شفا یافتم آیا حاضری مسلمان شوی؟

گفتم: بلی، و دیدم با گریه می‌گفت: یا ابوالفضل، یا ابوالفضل! مدتی بعد من به خواب رفتم، طولی نکشید که شنیدم می‌گوید: برخیز، نگاه کن! برخاستم و دیدم اتاق که تاریک بود، روشن شده و زوجه‌ام با حال سلامتی، در صورتی که قبلاً نمی‌توانست بایستد، برپا ایستاده و می‌گوید: الآن حضرت ابوالفضل العباس رضی اللہ عنہ این جا بود. گفتم: ماجرا را بازگو کن.

گفت: شما که خوابیدید، من آن قدر تضرع و زاری کردم تا به خواب رفتم، در عالم

رؤیا دیدم یک آقای جلیل القدری به من فرمود: بلند شو.

عرض کردم: قدرت برخاستن ندارم، و افزودم دست خود را به من بدهید شاید بتوانم حرکتی نمایم، وقتی این حرف را زدم آثار حزن و ناراحتی در رخسارش نمایان گشت، سپس ملاحظه کردم و دیدم ایشان دست در بدن ندارند.

یهودی پس از نقل داستان فوق افزود: اکنون ما دو نفر به اسلام مشرف می شویم و بعداً مجلس با شکوهی تشکیل داده و این کرامت حضرت عباس علیه السلام را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم و جمعیت زیادی را به اسلام گرایش می دهیم.

کرامت صد و بیست و هفتم:

از حضرت آیت الله حاج سید احمد موسوی نجفی چنین نقل شده:

چند سال پیش از یکی از خیابانهای تهران رد می شدم، که ناگهان به طور غیر عادی به سمت یک مغازه کشیده، و وارد آن شدم، مغازه متعلق به یک عتیقه فروش بود، اما چیزی را متوجه نشدم، تا سه روز این قضیه تکرار شد، بعد از سه روز به صاحب مغازه گفتم: آقا شما چه چیزی داری؟ چه سرو و سَرّی داری که مرا به این جا کشیده‌ای؟! او در جواب سؤالم گفت: حاج آقا شما مسلمان، شیعه و سید هستید چه سرو و سَرّی من ارمنی با شما دارم؟ بنده ارمنی هستم و نامم موسی می باشد.

خلاصه، بعد از این که با هم مقداری آشنا شدیم گفت: فقط برایت بگویم من شفا یافته آقای شما شیعیانم، و قضیه خود را این گونه تعریف کرد: من بچه ده ساله‌ای بودم که در محله‌ای از محله‌های تهران زندگی می کردم، یک روز برای بازی با بچه‌های هم محلی‌ام بیرون رفتیم، مادر یکی از همبازی‌هایم، تا مرا دید با عصبانیت تمام مرا مورد خطاب و عتاب قرار داد که: یهودی، ارمنی، برو بینم، مثلاً تو نجس هستی و با دستش محکم به سینه من زد به طوری که ناخود آگاه از بلندی ایوانی که در کنارم بود، به پائین



پرتاب شدم.

پایم خیلی درد گرفت، با زحمت فراوان خودم را به منزل رساندم و از ترس پدر و مادرم خوابیدم، نصف شب خیلی اذیت شدم و متوجه این معنا نبودم که پایم شکسته شده است، باناله و فریاد من، خانواده‌ام متوجه شدند و مرا به بیمارستان منتقل کردند. بعد از مدتی پزشکان به این نتیجه رسیدند که پایم باید قطع شود، مادرم به من گفت: روی تخت دراز کشیده و بیهوش بودی، یک نفر از همراهان یکی از بیماران مقداری شیرینی آورد و داد، من هم گرفتم ولی ترسیدم بگویم ارمنی هستم، فقط گفتم: مال چیست؟

گفت: مگر نمی‌دانی امشب شب میلاد قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام است، تا این نام را شنیدم، دلم شکست و نذر کردم که اگر این بچه شفا پیدا کند، ابوالفضل عليه السلام را احترام نمایم، مادرم در کنار من بیدار بود و این نذر را کرد، در همان حال من در خواب دیدم، یک آقای خوش سیما، و بلند قد، تشریف آورد و به من فرمود: بلند شو! خیال کردم از پزشکان بیمارستان است، گفتم: آقا نمی‌توانم بلند شوم، می‌خواهند پاهایم را قطع کنند.

فرمود: بلند شو، و دست مرا گرفت و کشید و پرتاب کرد. یک وقت خودم را پایین تخت وسط اتاق دیدم، مادرم خیال کرده بود دیوانه شده‌ام و داد و فریاد می‌کرد که ناگهان متوجه شدند روی پاهای خود می‌دوم و راه می‌روم و خلاصه به عنایت و نظر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خوب شدم و الان برای تشکر از آن جناب همه ساله در ایام تولد ایشان این جا را چراغانی می‌کنم، شیرینی می‌دهم و خلاصه در منزل و مغازه جشن و سرور برگزار می‌کنم، شاید علت این که شما به این جا آمدید و رغبت نشان دادید همین باشد.

کرامت صد و بیست و هشتم:

از جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر قحطانی چنین نقل شده: سال ۱۳۴۶ شمسی، ابتدای طلبگی ام در شهرستان شیراز، به نماز جماعت استاد محترم مرحوم حاج سید محمد حسینی رحمته الله می رفتم. شبی در صف اول پشت سر آقا به نماز ایستاده بودم، شخصی آمد و به آقا گفت: چندی پیش ماشین یک یهودی که در همین نزدیکی های مسجد مغازه دارد، را به سرقت بردند، ایشان به هر وسیله ای متوسل شد، اما ماشینش پیدا نشد، تا این که من او را راهنمایی کردم که چیزی نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کن بلکه مشکل تو حل شود، فرد یهودی گوسفندی نذر کرد و ماشینش بعد از مدت ها که از سرقتش می گذشت پیدا شد. شخص مزبور افزود: الآن آن یهودی چه باید بکند؟ آقا فرمودند: حیوان را بدهد فرد مسلمانی ذبح کند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف کنند.

کرامت صد و بیست و نهم:

در کتاب چهره ی درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام از قول حاج آقای جوانمرد چنین نقل شده: اوایل سال های طلبگی ام بود که جهت گذراندن تابستان به "غریب دوست" که زادگاه من است رفته بودم. بعد از ظهر یکی از روزها از منزل بیرون آمده و مرد غریبه ای را دیدم که با چند نفر از ریش سفیدان ده زیر سایه درختی نشسته بودند.



آمدم پیش آنان و سلام کردم و کنارشان نشستم. مرد غریب تقریباً حدود شصت و پنج سال سن داشت، قوی هیکل، با چشمان زاغ و موی سر و صورت سفید، مشغول صحبت بود.

ضمناً بساطی هم باز کرده و بعضی وسایل را روی آن چیده و دستفروشی می‌کرد، تا احساس نمود من طلبه هستم، شرح تاریخ زندگی خودش را چنین شروع کرد: شاید آقایان احساس کنند من یک دست فروش دوره گرد عادی هستم، خیر، من از کسانی می‌باشم که از بالا به پایین آمده‌ام و در عین حال خدا را شکرگزارم.

داستان زندگی من چنین است: زمانی که کشور روسیه بلشویکی شد و "لنین" علمای اسلام و مسلمانان با نفوذ را، یا کشت و یا به دریا ریخت، جمع زیادی را نیز به قسمت سیبری روسیه که نزدیکی‌های قطب و بسیار سرد است تبعید نمود، من در آن زمان کماندوی شهربانی سیبری بودم، دائی من مدعی العموم آن قسمت و در عین حال پدر خانم بود، و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود معتقد بودیم و از لحاظ نسل و نژاد، روسی محسوب می‌شدیم.

روزی به من خبر دادند که مسلمانان تبعیدی به صورت دسته‌های فشرده بیرون ریخته‌اند و با سر و پای برهنه راه می‌روند و به سر و سینه می‌زنند و شعر خوانده و گریه می‌کنند.

من هفت تیر خود را برداشتم، شلاق محکمی نیز به دست گرفته و با جمعی از پاسبانان جلوی آنان رفتم، یکی از آنها سرش را تراشیده بود و چنان که بعدها فهمیدم، قمه زن بود و در جلوی صف‌ها با جوش و خروش، شاه حسین، و حسین می‌گفت و دسته‌ها را رهبری می‌کرد.

من جلوی او را گرفته و گفتم: دیوانه‌ها چه می‌کنید؟! این وحشی‌گری‌ها و

دیوانه‌بازی‌ها یعنی چه؟!

گفت: امروز عاشورا، و مصادف با روزی است که پسر پیغمبر ما را بلب تشنه در کربلاء کشته‌اند، ما هم روز شهادت او را گرامی می‌داریم و عزاداری می‌کنیم.

گفتم: آقای شما چند سال است کشته شده؟

گفت: بیش از هزار سال است!

گفتم: دیگر او مرده، برای او این کارها چه فایده‌ای دارد و او چه می‌داند شما به خودتان کتک می‌زنید؟!

در جواب گفت: ما اعتقاد داریم که پیشوایانمان، بعد از مردن هم، چنان آگاهند که در زنده بودنشان آگاه بودند، و مرده و زنده آنان یکی است!

گفتم: اگر چنین است چرا آنان را به امدادتان فرا نمی‌خوانید که بیایند شما را از تبعید و یا حداقل از دست من نجات دهند؟!

در جواب گفت: ما آقایمان را برای مثل تو "ساباخلاره" یعنی: سگ‌ها، فرا نمی‌خوانیم!

عصبانی شدم و با شلاق آن چنان به زدن وی پرداختم که پوست سر و صورتش کنده می‌شد و به شلاق می‌چسبید! من او را می‌زدم و او بدون این که گریه کند می‌گفت: یا اباالفضل! (در این اثنا اشک از چشمان ناقل داستان، سرازیر شد) و هر شلاقی که من می‌زدم، او همچنان می‌گفت: یا اباالفضل!

یک مرتبه دیدم از پشت سر یک کشیده محکم به من زده شد، این سیلی آن چنان در من اثر کرد که دنیا در چشمانم تاریک شد و خیال کردم دنیا بر سرم فرود آمد، ناقل داستان باز گریه کرده و می‌گفت: این سیلی را به ظاهر دایی‌ام، که پدر خانمم بود زد، ولی در حقیقت این سیلی را حضرت اباالفضل علیه السلام بر من زد.

به پشت سر نگاه کردم و دیدم دایمی ام به من سیلی زده و پرخاش کرد که چه می کنی، چرا این بیچاره را می کشی؟! من به خانه برگشتم، ولی خیلی ناراحت و گیج شده بودم و سیلی کار خودش را کرده بود.

وارد خانه شدم و بدون این که چیزی بخورم خوابیدم، در عالم خواب دیدم قیامت برپا گشته و همه مردم از اولین و آخرین در یک صحرا جمع شده اند، مردم آن چنان به همدیگر فشار می آوردند که همه غرق در عرق شده اند، گوئی آفتاب روی سر مردم قرار دارد، گرما همه را بی طاقت کرده و زبان ها از شدت تشنگی از دهان ها بیرون آمده بود، همه به دنبال آب هستند و به یکدیگر می گویند: فقط پیغمبر آخر زمان به مردم آب می دهد.

من هم با هر وضعی بود خود را کنار حوض رساندم، دیدم که حضرت علی رضی اللہ عنہ به فرمان پیامبر اسلام صلی اللہ علیہ و آله و سلم به مردم آب می دهد.

عرض کردم: آقا، آقا، به من هم آب بدهید!

حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمود: به تو آب دهم در حالی که امروز عزادار فرزندم حسین را کتک زده ای؟

گفتم: آقا اشتباه کردم، جبران می کنم، بفرمائید چه بگویم تا مسلمان شوم و به من آب بدهید؟

همچنان ناله و التماس می کردم که یک مرتبه همسرم مرا بیدار کرد و گفت: بلند شو، آب آوردم!

گفتم: من تشنه نیستم.

گفت: پس چرا از رئیس مسلمان ها، با آن همه التماس، آب می خواستی!!

برای این که او چیزی نفهمد آب را از دستش گرفتم و تا برابر لب هایم آوردم، ولی

دیدم این آب مثل آب‌های فاضلاب گندیده و بدبو است؟!؟

گفتم: این چه آبی است که برای من آورده‌ای؟!؟

گفت: مگر چگونه است؟!؟

گفتم: بوی بد می‌دهد، گندیده است.

گفت: آب ایرادی ندارد، تو مسلمان شده‌ای، این‌ها را بهانه می‌آوری!

قانون مذهب ما این بود که اگر کسی از دین بیرون برود باید کشته شود، من فکر کردم این زن را بکشم تا مرا لو ندهد، هفت تیر را برداشتم او را بزنم که فرار کرد و مستقیماً به خانه پدرش رفت و جریان خواب مرا برای وی بازگو کرد، چیزی نگذشت که ما مورین به خانه من ریختند و درجه‌های مرا کنده و دست بسته به زندان بردند، من تنها فرزند پدر و مادرم بودم.

وارد زندان شده و منتظر عواقب کار خود بودم، از طرفی ممنوع الملاقات شدم و در مدت توقعم در زندان، پدر و مادرم تنها دو بار از دور توانستند مرا ببینند، مادرم زار زار گریه می‌کرد، شک نداشتم که مرا اعدام خواهند کرد، به دو جرم: یکی این که از دینم بیرون رفتم، و دیگری آن که قصد کشتن همسرم که دختر مدعی العموم منطقه است را داشته‌ام.

ولی در زندان شب و روز گریه می‌کردم و به پیامبر خدا و حضرت علی و امام حسین و حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می‌شدم و نجات خود را از آنان می‌خواستم. بیش از دو سه روز به محاکمه من باقی نمانده بود که شب در خواب دیدم یکی از آقایان به خوابم آمد و به من فرمود: چیزی به زمان محاکمه‌ات باقی نمانده و اگر محاکمه شوی کشته خواهی شد، فردا شب راه زیر زمین به پشت زندان باز خواهد بود، به پدر و مادرت گفته‌ایم در پشت زندان منتظرت باشند، فردا شب از زندان فرار کن و



همراه پدر و مادرت به سوی ایران حرکت نما.

من بی صبرانه منتظر فردا شب شدم، سر موعد به طرف زیر زمین رفته و دیدم روزه‌ای به بیرون باز شده، از آنجا بیرون رفتم و دیدم پدر و مادرم پشت زندان منتظر من هستند! با هم به راه افتادیم و خود را به ایستگاه قطار رسانده و حرکت کردیم.

پس از آن که قطار یک شب و روز مسیر خود را ادامه داد، متوجه شدیم بی‌موقع ایستاد، من بسیار ناراحت شده و سؤال کردم: چرا قطار را نگه داشته‌اید؟

گفتند: یک نفر فراری می‌خواهد با قطار از روسیه فرار کند و مأمورین دنبال او هستند. باز متوسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام شدم که ما را نجات بدهد، عجیب بود که همه قطار را گشتند ولی ما را ندیدند، از کنار ما گذشتند ولی به ما توجهی نکردند، تا به مرز ایران نزدیک شدیم.

شب با پای پیاده آمدیم کنار رود ارس و خود را به اردبیل رساندیم و در اردبیل به دست یک عالم شیعه مسلمان شدیم. نام من را غلام حسین، نام پدرم را شیرین علی و نام مادرم را شیرین خانم گذاشتند.

سپس به کربلاء رفتیم، پدر و مادرم در نجف ماندند و همان جا مردند، ولی من دوباره به ایران برگشتم و مدتی در فرودگاه تهران در قسمت فنی هواپیما مشغول کار شدم، ولی بعد چون فهمیدند من از روسیه آمده‌ام بیرونم کردند.

در این مدت جسمم معلول شد و الان به صورت دوره گرد دست فروشی می‌کنم و زندگی خود را می‌گذرانم، در عین حال خدا را شکر گزارم که مسلمان شده‌ام و جزو دوست داران اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دارم.

کرامت صد و سی ام:

از جناب آقای امیر محمدی چنین نقل شده:

یک یهودی در اصفهان یک کیسه وسایل نقره از قبیل: گلدان و سایر چیزهای نقره قدیمی و پر ارزش داشته، وارد اتوبوس خط واحد می‌گردد و روی یکی از صندلی‌ها نشسته و کیسه را کنار پایش می‌گذارد و چون مسیر مقداری طولانی بوده در بین راه خوابش می‌برد.

وقتی چشم باز می‌کند، می‌بیند کیسه‌اش نیست، بر سر زنان پیاده می‌شود و در راه به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل گشته و چنین عرض می‌کند:

ای قمر بنی هاشم، من نمی‌دانم تو که هستی، اما همین را می‌دانم که این شیعه‌ها به شما متوسل می‌شوند و شما حوائج آنها را می‌دهی، حالا می‌خواهم که مال و دارایی‌ام را به من برگردانی و همین الان یک گوساله نذر شما می‌کنم.

درب مغازه قصابی آمد و پول یک گوساله را به قصاب داده و گفت: این گوساله را ذبح کن و به فقراء و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر ابوالفضل علیه السلام است.

یهودی می‌گوید: فردای آن روز به مغازه آمدم، نشسته بودم که دیدم یک نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می‌گوید: آقا این‌ها را می‌خری؟

نگاه کرده و دیدم گلدان‌های نقره خودم است.

گفتم: این‌ها نقره‌های خوبی است و قیمت بالایی دارد، من می‌خواهم، اگر هنوز هم داری با قیمت خوب از شما می‌خرم.

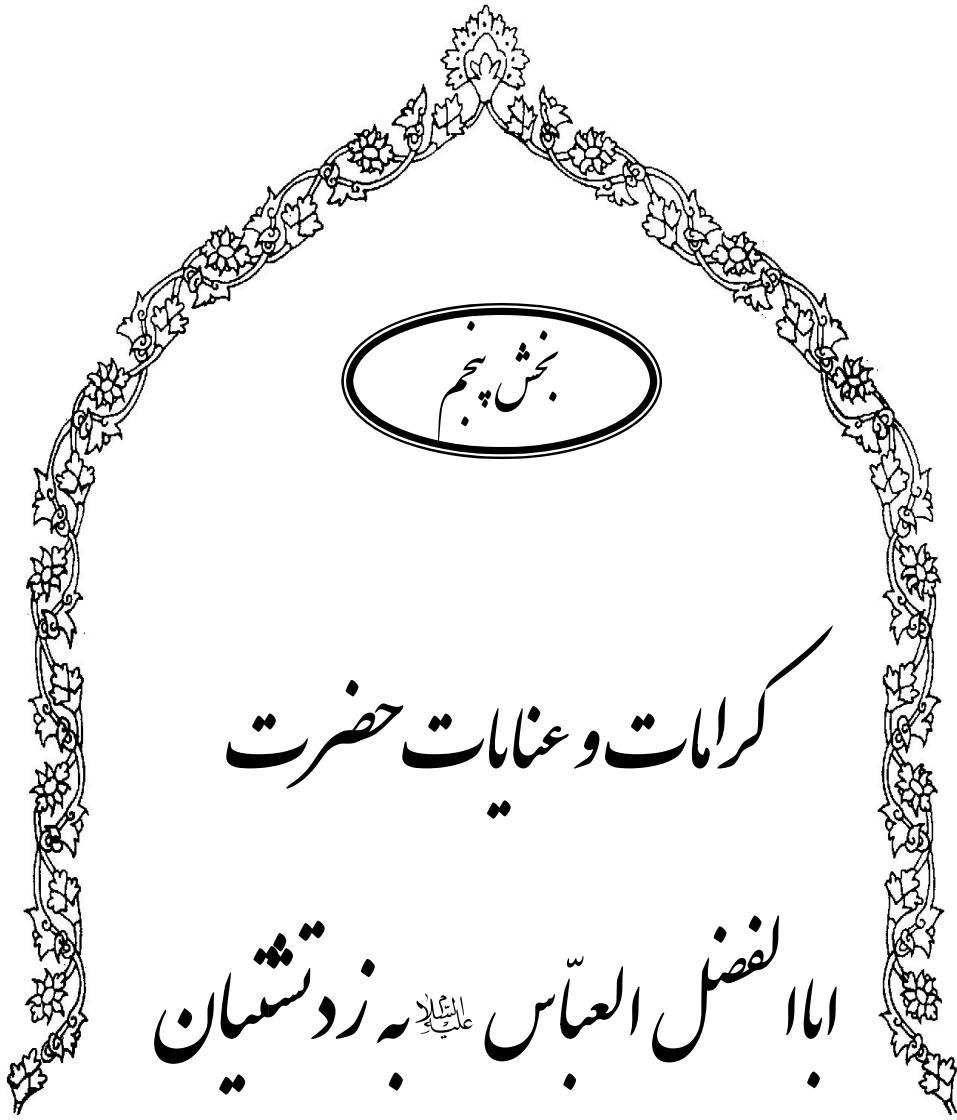
گفت: بله دارم، اما در منزل است.

گفتم: خوب، نمی‌خواهد بیاوری، می‌ترسم برایت اسباب زحمت شود و



دکان دارهای دیگر فهمیده و تو را اذیت کنند، تو آدرس منزل را به من بده، خودم با شاگردم می آیم. آدرس را به من داد و رفت، من هم به کالنتری رفتم و یک پلیس مخفی را که از رفقا بود دیده و جریان را به وی گفتم و او را با خود سر قرار و آدرس بردم، در را زدم، آمد درب را باز کرد و ما را به زیر زمین منزلش برد، دیدم همان کیسه خودم است.

به پلیس گفتم: همان کیسه خودم است و او نیز اسلحه اش را در آورد و دزد را دستگیر کرده و به کالنتری برد، من هم کیسه نقره ام را برداشته و به مغازه بردم. ای مسلمان ها و ای شیعه ها، قدر آقای خود حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را بدانید که این آقا خیلی کارها از دستش بر می آید.



بخش پنجم

کرامات و عنایات حضرت

ابا فضل العباس علیه السلام به زرتشتیان



کرامت صد و سی و یکم:

از جناب حجة الاسلام ربانی خلخالی چنین نقل شده:

روزی برای ملاقات و احوالپرسی به منزل ثقة المحدثین مرحوم حاج سید حسین فخر الحسینی، معروف به حاج سید حسین اصفهانی روضه خوان رفتیم، ایشان درب را باز کردند و مشغول صحبت شدیم.

در این اثناء ناگهان یک زن زرتشتی سراسیمه و گریه کنان به طرف منزل ایشان آمد و تا ایشان را دید، سلام کرده و گفت: حاج آقا، فوراً به منزل ما بیایید و یک روضه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانید که بچه‌ام در حال جان کندن است!

آقا گفت: من مریض هستم و حالم برای آمدن به منزل شما مقتضی نیست، خانم مزبور با آه و ناله اصرار کرد و ایشان گفتند: خوب، بروید یک ساعت دیگر می‌آیم.

جواب داد: حاج آقا، فرصت نیست، بچه‌ام الان می‌میرد، اگر نمی‌توانید بیایید همین جا روضه‌ای برایم بخوانید.

گفتند: این طور که نمی‌شود!

گفت: مانعی ندارد.

در نتیجه در دهلیز منزل که دارای چند سکو بود نشسته و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدند، زن زرتشتی گریه زیادی کرد و به منزل رفت.

من از ایشان سؤال کردم: آقا، زرتشتیان هم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عقیده دارند؟! گفتند: بله، هر وقت گرفتاری دارند متوسل به حضرت شده و حاجت خود را

هم خیلی زود می‌گیرند، چند روز بعد از وقوع این قضیه، مرحوم حاج سید حسین را ملاقات کردم و از نتیجه امر سؤال نمودم.

گفتند: زن زرتشتی آمده و گفته است وقتی به منزل رسیدم دیدم حال بچه‌ام خوب شده، چشم باز کرده و غذا هم می‌خورد، خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به او شفا داده است.

کرامت صد و سی و دوم:

مرحوم حاج غلامعلی، معروف به بمبئی والا، از چهل سال قبل هر سال مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام را منعقد می‌نمود و همیشه هم جمعیت بسیار زیادی در آن منزل جمع می‌شدند، ضمناً از آنجا که منزل وی در خیابان سلمان فارسی قرار داشت و در حوالی منزلش جمعی از زرتشتی‌ها می‌نشستند، برخی از آنها نیز در مجلس وی شرکت می‌کردند.

مرحوم حجت الاسلام حاج میرزا احمد هروی، که از روضه خوان‌های قدیمی یزد بودند و منزلشان هم در همین محله قرار داشت، روزی به سر منبر گفتند: همین الان یک نفر زرتشتی به درب منزل ما آمده و گفت: مریضی دارد که در حال موت است، فوراً به مجلس روضه خوانی بروید و برای شفای فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید، حال از همه شما حضار می‌خواهم که با توجه کامل به آن حضرت متوسل شوید و شفای این مریض را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگیرید. اتفاقاً آن روز بسیار عزاداری خوبی شد و خداوند آن مریض زرتشتی را شفاء داد.



کرامت صد و سی و سوم:

از جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ کاظم صدیقی زنجانی چنین نقل شده:

چند سال قبل دهه عاشورا در مجلسی منبر داشتم، روز تاسوعا صاحب و بانی مجلس که پدر شهید هم بود به من گفت: آقا، از کرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام صحبت کنید و سپس افزود: روزی یک خانم زردشتی به منزل ما آمد، مقداری قند و جای آورد و گفت: اینها نذر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام است! گفتم: شما زردشتی هستید و آنگاه برای حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام قند و جای آورده اید؟!!

گفت: بلی، من فرزندی داشتم که شدیداً گرفتار بیماری شد، به گونه‌ای که تمام دکترها در معالجه‌اش عاجز مانده و او را جواب کردند. ناگزیر متوسل به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا دادند.

A decorative arch made of intricate floral and vine patterns, framing the central text.

فصل سوم

**توضیح و شرح مختصری
بر زیارت نامه آن حضرت**

زيارت نامہ

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام إِذَا أَرَدْتَ زِيَارَةَ قَبْرِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَلِيٍّ وَهُوَ عَلَى شَطِّ الْفُرَاتِ بِحِذَاءِ
 الْحَيْرِ فَقِفْ عَلَى بَابِ السَّقِيْفَةِ وَقُلْ سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ
 الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّدِّيقِينَ وَالزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا
 تَعْتَدِي وَتَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَ
 النَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله الْمُرْسَلِ وَالسَّبْطِ الْمُتَنَجِّبِ وَالذَّلِيلِ الْعَالِمِ وَالْوَصِيِّ الْمُبْلَغِ وَ
 الْمَظْلُومِ الْمُهْتَزَمِ فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعْتَمْتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ لَعَنَّ
 اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَّ اللَّهُ مَنْ جَهَلَ حَقَّكَ وَ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ وَ لَعَنَّ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ
 وَ بَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قُتِلْتَ مَظْلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ جِئْتِكَ يَا ابْنَ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَافِدًا إِلَيْكُمْ وَقَلْبِي مُسَلَّمٌ لَكُمْ وَتَابِعٌ وَأَنَا لَكُمْ تَابِعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ
 حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَأَمَعَ عَدُوُّكُمْ إِنِّي بِكُمْ وَبِأَيَابِكُمْ مِنَ
 الْمُؤْمِنِينَ وَبِمَنْ خَالَفَكُمْ وَقَتَلَكُمْ مِنَ الْكَافِرِينَ قَتَلَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتَكُمْ بِالْأَيْدِي وَاللَّسُنِ ثُمَّ
 ادْخُلْ فَانْكَبْ عَلَى الْقَبْرِ وَقُلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَ
 لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهم السلام السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَ
 رِضْوَانُهُ عَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ أَشْهَدُ وَأُشْهَدُ اللَّهُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى بِهِ
 الْبَدْرِيُّونَ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمُتَنَاصِحُونَ لَهُ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ الْمُبَالِغُونَ فِي

نُصِرَةَ أَوْلِيَائِهِ الدَّابُّونَ عَنْ أَحِبَّائِهِ فَجَزَاكَ اللَّهُ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَ أَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَ أَوْفَرَ الْجَزَاءِ
وَ أَوْفَى جَزَاءٍ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى بَيْعَتِهِ وَ اسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتُهُ وَ أَطَاعَ وُلاةَ أَمْرِهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ
بَالَعْتَ فِي النَّصِيحَةِ وَ أَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ فَبِعَثَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَ جَعَلَ رُوحَكَ مَعَ
أَرْوَاحِ السُّعَدَاءِ وَ أَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا مَنْزِلًا وَ أَفْضَلَهَا عُرْفًا وَ رَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عِلِّيِّينَ
وَ حَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيَاكَ رَفِيقًا أَشْهَدُ
أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَ لَمْ تَنْكُلْ وَ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِينَ وَ مُتَّبِعًا
لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْتَبِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ.

ترجمه زیارت نامه

شیخ جعفر بن قولویه قمی به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرموده هرگاه قصد کردی قبر عباس بن علی علیه السلام را که در کنار فرات برابر حایر است زیارت کنی، بر در روضه می ایستی و می گویی:

سلام خدا و سلام فرشتگان مقربش و پیامبران مرسلش و بندگان شایسته اش و همه شهیدان و صدیقان و دروهای پاک و پاکیزه در آن چه می آید و می رود بر تو باد ای فرزند امیر مؤمنان، شهادت می دهم برای حضرتت به تسلیم و تصدیق و وفا و خیرخواهی برای یادگار پیامبر مرسل (دروود خدا بر او و خاندانش باد) و فرزند زاده برگزیده و رهبر دانا و جانشین تبلیغ گرو ستمدیده مظلوم، خدا از جانب پیامبر و امیر مؤمنان و حسن و حسین (دروود خدا بر ایشان) جزایت دهد برترین جزا، به خاطر این که صبر کردی و کار خویش را تنها به حساب خدا گذاشتی، و یاری نمودی، پس چه نیکو سرانجامی است خانه آخرت. خدا لعنت کند کسی که تو را کشت، و لعنت کند کسی را که به حقت جاهل بود، و حرمتت را سبک شمرد، و خدا لعنت کند کسی را که



بین تو و آب فرات مانع شد، شهادت می‌دهم که تو مظلومانه کشته شدی، و خدا به وعده‌ای که به شما داده وفا می‌کند، به سوی تو آدمم ای فرزند امیر مؤمنان، وارد به محضر شمایم، دلم تسلیم و پیرو شماست، و خود نیز پیرو شمایم، یاری‌ام برای شما مهیاست، تا خدا حکم کند، و او بهترین حکم‌کنندگان است، پس با شمایم تنها با شما، نه با دشمن شما، من به شما و رجعت تان ایمان دارم، و به آنان که با شما مخالفت کردند و شما را کشتند کافر، خدا بکشد امتی که شما را با دست‌ها و زبان‌هایشان کشتند.

سپس وارد روضه شو و خود را به ضریح بچسبان و بگو:

سلام بر تو ای بنده شایسته فرمانبر خدا و رسول خدا و امیر مؤمنان و حسن و حسین (درود خدا بر آنان باد)، سلام و رحمت خدا و برکات و مغفرت و رضوانش بر روح و بدنت، شهادت می‌دهم و خدا را شاهد می‌گیرم که توبه همان مسیری رفتی که شهدای بدر رفتند، و در آن راه از دنیا گذشتند، آن مجاهدان در راه خدا و خیرخواهان برای خدا در مبارزه با دشمنان خدا، و تلاش گران در یاری اولیایش، آن دفاع‌کنندگان از عاشقانش، خدا پاداشت دهد، به برترین و بیشترین و کامل‌ترین پاداش و وفا کننده ترین پاداش یکی از آنان که به بیعت او وفا کرد و دعوتش را اجابت نمود، و از والیان امر اطاعت کرد، شهادت می‌دهم که در خیر خواهی کوشیدی و نهایت تلاش را انجام دادی، خدا تو را در زمره شهیدان برانگیزد و روح را در کنار ارواح نیک‌بختان قرار دهد و از بهشتش وسیع‌ترین منزل را به تو عطا کند و برترین غرفه‌ها را ارزانی نماید، و نامت را در بالاترین درجات بالا برد، و با پیامبران و صدیقان و شهداء و شایستگان محشور نماید، آنها خوب رفیقانی هستند، شهادت می‌دهم که تو سستی نوریستی، و باز نایستادی و بر آگاهی از کارت از دنیا رفتی، در حال پیروی از شایستگان و پیروی از پیامبران، پس خدا بین ما و رسول خود و اولیایش در جایگاه فروتنان گرد آورد که او مهربان‌ترین مهربانان است.

توضیح و شرح زیارت نامه

سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.

سلام از اسماء خدای تعالی می باشد،^(۱) و همچنین به معنی طلب سلامتی برای دیگران استعمال می شود.^(۲) مردم در زمان قبل از اسلام وقتی به یکدیگر می رسیدند با جملاتی مانند: "انعم صباحا" و "انعم مساء" به معنی: صبح شما به خیر و شب شما به خیر، به یکدیگر تحیت می گفتند،^(۳) البته در موارد بسیار نادر و خاص، برای اعلان آرامش و صلح به یکدیگر، کلمه سلام را استعمال می کردند. اما با ظهور دین مقدس اسلام، کلمه سلام به عنوان تحیت گفتن مردم به یکدیگر از طرف این دین مقدس انتخاب شد و بزرگان دین همواره بر سلام کردن تأکید داشته و خودشان همواره عامل به این امر بوده اند. به طوری که در تاریخ ثبت شده هیچ شخصی در سلام کردن بر پیامبر اکرم ﷺ نتوانست سبقت بگیرد.

پیشوایان دین مقدس اسلام به پیشقدم شدن در سلام بسیار تأکید داشته و برای کسی که در سلام پیش قدم است شصت و نه ثواب و برای کسی که جواب می دهد فقط یک ثواب وعده کرده اند،^(۴) حتی فرموده اند: اگر کسی در جمعی وارد شد و سلام نکرد

۱ - التوحید صدوق صفحه: ۱۹۱.

۲ - مفردات الفاظ قران جلد: ۲ صفحه: ۲۴۷.

۳ - حیاة القلوب جلد: ۳ صفحه: ۸۰۶.

۴ - مشکاة الانوار فی غرر الاخبار صفحه: ۱۹۶.

به وی کم محلی کنید تا وقتی که سلام کند،^(۱) همچنین جواب سلام را واجب دانسته‌اند.^(۲)

شخص زائر وقتی بر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام وارد می‌شود آن حضرت را این گونه خطاب می‌کند، به این علت که شاید در واقع می‌خواهیم عملاً بگوییم: ما که عددی نیستیم، کسی نیستیم، حتی عالم‌ترین افراد از فقهاء و مراجع عظیم الشان تقلید، همه و همه غیر قابل قیاس با آن وجود مقدس هستند، خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ**؛^(۳) یعنی: ای مردم شما هر که بوده و به هر مقامی هم که رسیده باشید (مقام مادی یا معنوی فرق نمی‌کند) باز در محضر خدا و اولیاء عزیزش فقیر و ناچیز هستید.

شخص زائر اگر خدای نکرده گناه کار باشد، خودش بهتر از هر کس دیگر واقف به پرونده اعمال خویش هست و می‌داند که شخص گناه کار اگر توبه نکند و به گناهان خود ادامه بدهد از دائره انسانیت خارج است و حتی خدای تعالی چنین شخصی را از حیوانات هم پست تر می‌داند، **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ**؛^(۴) یعنی: آنها در حقیقت مثل چهار پایان‌اند بلکه گمراه ترند، آنها همان غافلان‌اند.

و اگر شخص، گناه کار نباشد بلکه مؤمن و پاک و شخص عارف و مهذب باشد باز به واسطه معرفتی که کسب کرده و در اثر پاکی روحی که دارد می‌فهمد و واقف است که حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام چنان مقامی دارد که تمام انبیاء و شهداء به مقام او غبطه

۱- قال رسول الله صلى الله عليه وآله من بدأ بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه (الكافي جلد: ۲ صفحه: ۶۴۴).

۲- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله السَّلَامُ تَطَوُّعٌ، وَالرَّدُّ فَرِيضَةٌ (الكافي جلد: ۴ صفحه: ۶۹۹).

۳- سوره فاطر آیه: ۱۵.

۴- سوره الاعراف آیه: ۱۷۹.

می‌خورند،^(۱) لذا هیچ کس اجازه ندارد در مقابل شخص عزیز و بزرگواری مانند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اظهار وجود کند، بنابراین سوای ائمه معصومین علیهم السلام که تخصصاً از بحث ما خارج هستند، هیچ کس در عالم حتی به خاک پای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمی‌رسد، لذا احدی اجازه ابراز وجود کردن ندارد و اصلاً هیچ کس در مقابل ایشان آن چنان ارزشی ندارد که بخواهد از طرف خودش به آن حضرت سلام کند، لذا می‌گوییم: **سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الزَّكَاةِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.**

سلام خدای تعالی و سلام ملائکه مقرب، نه هر ملکی! بلکه ملکی که مقرب باشد، و سلام انبیائی که مرسل بوده‌اند، چون انبیاء درجاتی دارند و بعضی فقط نبی هستند، سلام آن دسته از انبیاء که مقام بالائی داشته و رسول نیز بوده‌اند.

در مورد ملک مقرب و نبی مرسل در روایات وارد شده که هر ملکی فهم و درک فهمیدن احادیث اهل بیت را ندارد و فرموده‌اند: هر پیامبری استعداد و فهم و درک کلمات معصومین علیهم السلام را ندارد، بلکه از میان ملائکه، فقط ملک مقرب و از میان انبیاء، فقط نبی مرسل استعداد فهم و درک کلمات معصومین علیهم السلام را دارند.^(۲)

و همچنین سلام بندگان صالح خدای تعالی، و سلام تمامی شهدائی که برای یاری دین مقدس اسلام در رکاب امام زمان خویش جهاد کرده و در خون خود غلطیده‌اند، و سلام صدّیقین؛ خیلی عجیب است، در پاره‌ای از روایات منظور از صدّیقین را چهارده

۱ - قال علی بن الحسین علیه السلام: ان للعباس عند الله تبارک و تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة (ذخیره الدارین صفحه: ۲۶۹).

۲ - قال ابو جعفر علیه السلام ان حدیثنا صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان... (الاصول الستة عشر صفحه: ۶۱).



معصوم عليه السلام بیان فرموده‌اند،^(۱) لذا سلام ائمه معصومین عليهم السلام و سلام تمام کسانی که تزکیه نفس کاملی کرده و روح طیب و طاهری دارند، در هر صبح و شام بر تو باد ای پسر امیرالمؤمنین عليه السلام.

شاید این شبهه پیش بیاید که اگر ما کمتر از آن هستیم که در مقابل حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ابراز وجود کنیم، پس چرا از طرف خدا و ملائکه و ائمه معصومین به ایشان سلام می‌گوییم؟

در جواب عرض می‌کنیم: این امر نیز از لطف و مهربانی خدای تعالی است که به ما چنین اجازه‌ای داده تا برای اولیاء عزیزش طلب خیر و رحمت و تحیت بکنیم، نظیر همین عمل را در فرستادن صلوات انجام می‌دهیم، و این گونه سلام فرستادن به آن حضرت شباهت به صلوات فرستادن نیز دارد که خدای تعالی به ما اجازه فرموده با این که به خاک پای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی‌رسیم، اما برای ایشان و فرزندان و ذریه‌اش از خدای تعالی طلب رحمت خاص الخاص کنیم و بگوییم **اللهم صل علی محمد و آل محمد**.

به طور کلی باید بدانیم محبت به اولیاء خدا افضل اعمال است،^(۲) اگر ما به اولیاء خدا اظهار محبتی بکنیم در واقع به نفع خودمان کرده ایم، چون وقتی خدای تعالی ببیند ما به اولیائش محبت می‌کنیم، خدا نیز ارحم الراحمین است و ده‌ها و صدها و بلکه

۱ - عن أبي عبد الله في حديث له مع أبي بصير قال له عليه السلام يا أبا محمد، لقد ذكركم الله في كتابه، فقال: فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقاً فرسول الله صلی الله علیه و آله في الآية النبيون، و نحن في هذا الموضع الصديقون و الشهداء، و أنتم الصالحون، فتسموا بالصلاح كما سماكم الله عز و جل (البرهان في تفسير القرآن جلد: ۲ صفحه: ۱۲۴) همچنین در (الكافي جلد: ۲ صفحه: ۴۶۶) و (تفسیر اثنی عشری جلد: ۳ صفحه: ۳۳).

۲ - ... قال موسى عليه السلام دُلّني على العمل الذي هو لك قال يا موسى هل و آلت لي و لئاً و هل عادت لي عدو أقط فعلم موسى أن أفضل الأعمال الحب في الله و البغض في الله (بحار الانوار جلد: ۶۶ صفحه: ۲۵۳).

هزارها و میلیارها برابر آن محبت را به ما می‌کند.^(۱)

زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از ناحیه امام معصوم علیه السلام صادر شده و هر آن چه از ناحیه معصومین علیهم السلام صادر شود جنبه ربوبیت نیز دارد، لذا از اول همین زیارت، یکی از نکاتی که می‌خواهند به زائر آن حضرت تعلیم بدهند همین است که یاد بگیریم نسبت به اولیاء خدا با محبت باشیم و حداقل کار این است که زیاناً برای آنها از خدای تعالی سلامتی و تحیت طلب کنیم.

أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَ التَّصَدِيقِ وَ الوَفَاءِ وَ النَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُرْسَلِ وَ السَّبْطِ الْمُنْتَجَبِ وَ الدَّلِيلِ الْعَالِمِ وَ الوَصِيِّ الْمُبْلَغِ وَ الْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ.

به طور کلی باید بدانیم خدای تعالی چهارده نفر را که همگی از طرف خدای تعالی عصمت مطلقه دارند برای هدایت بشریت قرار داده است و ما هر برخوردی که با آن بزرگواران داشته باشیم مانند این است که همان برخورد را با خدای تعالی داشته‌ایم.

مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَ مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ.^(۲)

لذا خطاب به آنها عرض می‌کنیم: هر کس شما را اطاعت کند قطعاً از خدای تعالی اطاعت کرده و هر کس از شما نافرمانی کند قطعاً نافرمانی و عصیان خدای تعالی را انجام داده و هر کس به شما محبت داشته باشد قطعاً به خدای تعالی محبت ورزیده و... چون نستجیر بالله خدای تعالی که جسم نداشته و اصلاً با ما خلایق سنخیتی ندارد، لذا چهارده نور پاک را خلق فرموده که واسطه بین خلایق و خودش باشند، این

۱- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَنْ أَحَبَّنَا وَ أَبْغَضَ عَدُوَّنَا فِي اللَّهِ مِنْ غَيْرِ وَ تَبَرَّأَ وَ تَرَاهَا إِيَّاهُ لِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا ثُمَّ مَاتَ عَلَى ذَلِكَ وَ عَلَيْهِ مِنَ الدُّنُوبِ مِثْلُ زَبَدِ الْبَحْرِ غَفَرَهَا اللَّهُ لَهُ (ثواب الاعمال و عقاب الاعمال صفحه: ۱۷۰).

۲- مفاتیح الجنان زیارت جامعه کبیره.

السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ (۱)

خدای تعالی به آنها چنین اجازه‌ای داده که مستقیم و بدون واسطه با او در ارتباط باشند و از طرفی آنها را در بدن و کالبد انسان وارد دنیا کرده تا ما بشریت بتوانیم به راحتی با آنها ارتباط داشته و انس بگیریم، و چون انسان سنخیت این که با خدای تعالی در ارتباط باشد را ندارد، به واسطه و وسیله آنها می‌توانیم با خدای تعالی در ارتباط باشیم.

تسلیم امر خدای تعالی و اولیانش بودن از مهمترین وظیفه ما در دنیا است، هر کس بخواهد در زمره مسلمین قرار گیرد، کمترین کاری که باید انجام دهد تسلیم بودن در قبال خدای تعالی و اولیاء عزیزش می‌باشد، علی بن ابی طالب علیه السلام در این باره می‌فرماید: **إِنَّ الْأِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ**؛ (۲) یعنی: قطعاً اسلام، همان تسلیم بودن است.

خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**؛ (۳) امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه می‌فرماید: **فِي قَوْلِهِ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ قَالَ التَّسْلِيمُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِالْوَلَايَةِ**؛ (۴) یعنی: منظور از اسلام در این آیه شریفه تسلیم بودن در مقابل ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

صحبت کردن در مورد تسلیم، خیلی آسان است اما پیاده کردن آن در عمل کار هر کسی نیست، حتی علمای علم اخلاق مرحله تسلیم را جزء مراحل کمالات و بعد از گذراندن مراحل تزکیه نفس می‌دانند.

امروزه در دنیا کمتر کسی تسلیم خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام آن گونه که باید

۱ - مفاتیح الجنان دعای ندبه.

۲ - وسائل الشیعه جلد: ۱۵ صفحه: ۱۸۳.

۳ - سوره: آل عمران آیه: ۱۹.

۴ - البرهان فی تفسیر القرآن جلد: ۱ صفحه: ۶۰۵.

باشند هست، حتی قشر مذهبی جامعه بعضاً تسلیم خدای تعالی نیستند و به جای این که خود و زندگی و زن و فرزند و شغل و رفت و آمدشان را بادیین مقدس اسلام تطبیق دهند، متأسفانه دین را با دأب و رویه خود تطبیق می دهند.

علت این که خدای تعالی اولیائش را بسیار دوست دارد و برای آنها بسیار ارزش و احترام قائل می باشد همین است که آنها همیشه دین خدا را جدی گرفته اند و تسلیم امر خدا و ائمه اطهار علیهم السلام بوده و همیشه و در همه حال خود و دأب و رویه شان را با صراط مستقیم مطابقت داده اند،^(۱) اما ما مردم کمتر به این مسأله اهمیت می دهیم، کسانی که یک عمر اهل عبادت و حتی مستحبات بوده اند، با یک امتحان ساده و کوچک نشان می دهند که تسلیم نیستند، مثلاً یک شب عروسی که پیش می آید شیطان و شیطان سیرتان جمع شده و دائماً او را وسوسه می کنند: یک شب که هزار شب نمی شود، این شب، شب عروسی تنها فرزندت می باشد و از این وسوسه ها، و این که خیلی نباید سخت گرفت! اگر سخت بگیریم فلانی ناراحت می شود!؟

مشکل این قشر این است که رضایت هر کسی را مد نظر دارند به غیر از رضایت خدای تعالی، استاد عزیزم (جانم به فدایش) می فرمایند: اگر سربازی یک سال مخلصانه در جنگ ایران و عراق برای ایران می جنگید اما سر سال یک شب به لشکر صدام می رفت و به او خدمت کرده و بر می گشت، وقتی به لشکر ایران می آمد با او چه

۱ - لِأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ الْعَارِفِينَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ الْحُجَّةَ فِي أَرْضِهِ وَ شُهَدَاءَهُ عَلَى خَلْقِهِ الْمُقَرَّبِينَ لَهُمْ الْمُطِيعِينَ لَهُمْ (کتاب سلیم بن قیس الهمالی جلد: ۲ صفحه: ۶۱۱).

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَ أَبِي ذَاتَ يَوْمٍ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا هُوَ بِأَنَاسٍ مِنْ أَصْحَابِهِ بَيْنَ الْقَبْرِ وَ الْمُنْبَرِ قَالَ قَدْنَا مِنْهُمْ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ وَ قَالَ وَ اللَّهُ إِنِّي لَأُحِبُّ رِيحَكُمْ وَ أَرْوَاحَكُمْ فَأَعِينُونَا عَلَى ذَلِكَ بَوْرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ وَ لَا يَتَنَا لَأَتَنَا إِلَّا بِالْبَوْرَعِ وَ الْاجْتِهَادِ مِنْ أَيْتَمِّ مِنْكُمْ يَقُومُ فَيُعْمَلُ بِعَمَلِهِمْ أَنْتُمْ شِيعَةُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ أَنْصَارُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ وَ السَّابِقُونَ الْآخِرُونَ وَ السَّابِقُونَ فِي الدُّنْيَا إِلَى مَحَبَّتِنَا وَ السَّابِقُونَ فِي الْآخِرَةِ إِلَى الْجَنَّةِ (بحار الأنوار جلد: ۶۵ صفحه: ۶۵).



می کردند؟ حکم چنین شخصی به خاطر خیانت، اعدام است.

ماکه عمری در حزب خدای تعالی بوده و خود را حزب اللّهی می دانیم، وقتی بعد از یک عمر خدمت (تازه اگر خالصانه باشد) به خاطر یک شب عروسی، یک شب عید، یک تجمع خانوادگی خدا را فراموش کرده و می گوییم: یک شب که هزار شب نمی شود و در حزب شیطان قرار می گیریم، به نظر شما خدای تعالی باید با ما چه کار بکند؟

آیا بعد از ادعای یک عمر در حزب خدا بودن آیه شریفه ای که می فرماید: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ^(۱) یعنی: شیطان بر آنها مسلط شده، یاد خدا را از ذهنشان برده. این ها حزب شیطانند، همه آگاه باشند که حزب شیطان همان زیانکارانند، را به چشم ندیده ایم؟

پس چرا با کوچک ترین کم و زیاد خدا را از یاد می بریم؟

همه این مسائل به نداشتن تسلیم در برابر خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام بر می گردد، اگر کسی تسلیم باشد به اندازه آنی و کمتر از آنی خلاف دستور مولا و بزرگ تر خویش کاری انجام نمی دهد.

استاد عزیزم (جانم به فدایش) یک مثال جالبی می فرمایند که حتی حیوانات هم تسلیم امر پروردگار اند، مثلاً یکی از حکمت های خلقت الاغ، برای بارکشی بوده، این الاغ از اول خلقتش بار می کشیده و الآن هم بعد از گذشت این همه سال باز اگر بخواهید از او بار بکشید اعتراض نمی کند و نمی گوید: امروز دیگر عصر اتم است، با وجود ماشین های مجهز و هواپیماهای باربری من دیگر بار نمی برم.

برای همین است که خدای تعالی افرادی را که تسلیم امرش نباشند حتی بدتر از

۱ - سوره المجادله آیه: ۱۹.

حیوانات معرفی کرده و می فرماید: **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**؛^(۱) یعنی: آنها در حقیقت مثل چهار پایان‌اند بلکه گمراه ترند.

امروز فقط شیعیان حقیقی علی بن ابی طالب علیه السلام تسلیم امر خدا و ائمه اطهار علیهم السلام هستند و دیگر ادیان و حتی دیگر فرق ضالّه به تسلیم بودن اهمیتی نمی دهند.

در فرقه‌های مختلف مانند: متصوفه و امثالهم، شخص از روز اولی که وارد آن فرقه می شود هدفش تسلیم شدن و ارشاد شدن نیست، بلکه هدفش مرشد شدن است، ای کاش می دانستند در دین مقدس اسلام هدف نهائی از دین داری و تزکیه نفس، تسلیم شدن است نه مرشد شدن، عبد شدن است نه مرکزیت پیدا کردن.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در همه عمر شریف شان به تمام معنا و صد در صد مطیع و تسلیم امام زمان خویش بود و هیچ گاه خودش را برابر و هم طراز امام مجتبی و یا امام حسین علیه السلام نمی دانست، حتی در روز عاشورا خطاب به برادران مادری خویش فرمود: فکر نکنید ما با امام حسین علیه السلام برادر هستیم خیر، رابطه ما رابطه برادری نیست بلکه او سید و مولای ماست.

همیشه حتی از همان دوران کودکی در اثر تربیت صحیحی که از ناحیه علی بن ابی طالب علیه السلام و حضرت ام‌البینین علیهما السلام کسب کرده بود خودش را با امام حسن و امام حسین علیهما السلام یکی نمی دانست و همیشه مانند عبدی خاضع و خاشع در مقابل آن دو بزرگوار بوده و اطاعت امر آن بزرگواران را می کرد.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این همه مقام و قداست را بی جهت به دست نیاورده، یکی از مهمترین علل بدست آوردن این همه عظمت و مقام؛ آن هم از ناحیه

۱ - سوره اعراف آیه: ۱۷۹.

خدای تعالی، داشتن مقام تسلیم در مقابل اولیاء خدا بوده است، امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: إِنَّ الْمَرَاتِبَ الرَّفِيعَةَ لَا تُنَالُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ لِلَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ؛^(۱) یعنی: به درستی که مقام و منزلت و عزت به دست نمی‌آید مگر با تسلیم خدا بودن.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: الْإِيْمَانُ لَهُ أَرْكَانٌ أَرْبَعَةٌ التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.^(۲)

امام صادق علیه السلام در این روایت ایمان به خدا را چهار رکن می‌داند و یکی از آنها را تسلیم بودن در برابر امر خدای تعالی بیان می‌فرماید.

تصدیق داشتن به معنای این است که انسان ائمه اطهار علیهم السلام را تصدیق کند، هر آن چه آنها امر بفرمایند همان درست است و هر آن چه نهی کنند همان کار اشتباه و غلطی است، الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَ الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ؛^(۳) یعنی: معروف همان است که شما امر بدان فرموده‌اید، و منکر نیز همان منهیات شما است.

در کتاب شریف سیر الی الله از قول استاد بزرگ اخلاق مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی رحمته الله نقل شده که ایشان روزی به مؤلف کتاب چنین می‌فرمایند: ببین تو در ده کار تبه تا را اشتباه می‌کنی ولی من یکی را اشتباه می‌کنم، پس لازم است حرفم را گوش کنی.^(۴)

این مسأله در مورد اولیاء خدا غیر چهارده معصوم علیهم السلام است، وگرنه در قبال امام معصوم باید اعتقادمان این باشد که امام معصوم سر سوزنی اشتباه نمی‌کند، بلکه باید معتقد به عصمت مطلقه آنها یعنی این که حتی از جهل و نادانی نیز عصمت دارند

۱ - جامع احادیث شیعه جلد: ۲۳ صفحه: ۱۰۸۴.

۲ - الجعفریات صفحه: ۲۳۲.

۳ - مزار الکبیر صفحه: ۵۷۱.

۴ - سیر الی الله جلد: ۲ صفحه: ۱۰۷.

باشیم، قابل ذکر است فراز هائی که در این زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می‌کنیم هم تأیید آن مطلب در ایشان است و هم می‌خواهند به ما بیاموزند که ما نیز باید این گونه باشیم.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در تمام عمر به تمام معنا و صد در صد امام زمانش را تصدیق لسانی و عملی می‌کرد، در زمان برادر مظلومش حضرت مجتبی علیه السلام چون امام زمانش صلح و خانه نشینی را انتخاب کرد و به خاطر قبول نداشتن و اعتراض به حکومت وقت از حکومت و برنامه‌های آن کنار کشید و یک حالت قهر و کنارگیری از حکومت و برنامه‌های حکومتی انتخاب کرد، آن بزرگوار نیز به تبع امام زمانش بدون این که کوچک‌ترین مسأله‌ای حتی در قلب و فکرش خطور کند به آن امام مظلوم اقتداء کرده و سکوت کرد و از حکومت و برنامه‌های حکومتی با حالتی قهرگونه کنار کشید، شاید در این جا شبهه شود که چرا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و یا امام مجتبی علیه السلام قهر کرده‌اند؟

در توضیح این مسأله باید عرض کنم قهر کردن از صفات خدای تعالی است و یکی از اسماء او قَهَّار می‌باشد به معنای کسی که زیاد قهر می‌کند،^(۱) اما قهر کردن خدای تعالی و اولیائش صحیح و به جامی باشد ولی قهر کردن‌های ما در اکثر موارد بچه‌گانه و ناصحیح است.

همین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام آن گونه امام زمانش را با عمل خویش تصدیق نمود، در زمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام وقتی آن حضرت تصمیم بر قیام و جنگ گرفتند با این که سه مرتبه برای ایشان امان نامه آورده شد اما یک لحظه نیز از امام زمانش و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله غافل نگردید تا عاقبت

۱ - فرهنگ ابجدی صفحه: ۷۱۰.



در راه دین و امام زمانش به شهادت رسید.

آن بزرگوار در مدت عمر شریفش همیشه هر کار و دستوری که از ناحیه معصومین صادر می شد زبانا تصدیق و با انجام دادن همان امر عملاً نیز تصدیق می نمود، ما در این زیارت از قول امام صادق علیه السلام این روایات را برای آن بزرگوار گواهی و شهادت می دهیم و ان شاء الله خودمان نیز سعی بر ایجاد آن روایات در خود خواهیم کرد.

وفاداری یکی از مهمترین صفات حمیده انسانی است و خیلی در پیشرفت روح تاثیر دارد، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در وفاداری نسبت به ولی و محبوبش آن چنان راسخ بود که او را سلطان وفا می نامند، حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از این که سه مرتبه توسط افراد مختلف برای ایشان امان نامه آورده شد و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در نهایت وفا داری امان نامه را قبول نکرده بود، ایشان را کناری کشیده و در خیمه ای که تنها خودش و حضرت زینب کبری علیه السلام تشریف داشتند به وی فرمودند: اگر مایلی می توانی به لشکر عمر سعد بیبونی تا فردا که ما کشته شدیم تو در آن لشکر باشی و نگذاری به زنان و فرزندان آسیبی برسانند.

امام حسین علیه السلام به گونه ای مطلب را بیان فرمود که اگر ایشان مایل باشد به راحتی قبول کرده و برود، اما وفاداری و محبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باعث شد تا با شنیدن این کلام حضرت سیدالشهداء علیه السلام بغض گلویش بگیرد و بسیار گریه کنند و خطاب به امام و ولی خویش بفرمایند: چرا غلام و نوکر خود را از در خانه خود می رهانید؟! و این امتحان نهائی برای ثابت کردن وفای آن بزرگوار بود.

خدای تعالی در قرآن مجید افراد صاحب مغز را وفا دار دانسته و می فرماید: **إِنَّمَا**

يَتَذَكَّرُ أَوْلُوا أَلْتَابِ * الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ. (۱)

یعنی: صاحبان عقل و مغز کسانی هستند که به تعهدات خویش وفادار بوده و نقض میثاق و خلف وعده نمی‌کنند و بی‌وفایی از آنها سر نمی‌زند.

وفاداری حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تا آنجا پیش رفت که جان خود را فدای ولی و محبوب و امام خویش کرد.

"و النصيحة" به معنای خیر خواهی است، (۲) انسان باید همیشه خیر خواه دیگران باشد، پیشوایان دین مقدس اسلام یعنی ائمه معصومین علیهم السلام همیشه برای همه افراد حتی برای دشمنان خویش خیرخواه بودند و هیچ‌گاه برای هیچ‌کسی حتی مخالفین و دشمنان خویش بدی نخواستند.

از همه مهم‌ترین که انسان برای اولیاء خدا و بزرگان دین خیرخواه باشد و همیشه همه خوبی‌های مادی و معنوی را برای آنها بخواهد و این روحیه در زبان و عمل یک مسلمان باید مشهود باشد آن‌چنان که در زبان و اعمال حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در همه عمر شریف‌شان مشهود بود.

ایشان در شب عاشورا وقتی همه بنی‌هاشم و اصحاب مشغول راز و نیاز با خدا و خواندن نماز و قرآن بودند، در اثر روحیه خیر خواهی که نسبت به دیگران مخصوصاً محبوب و امامش و حتی متعلقین و وابستگان به امام و محبوبش داشت، شمشیر به دست گرفته، بر اسب خود سوار گردید و گرداگرد خیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌گشت و کشیک می‌داد تا خدای نکرده دشمن جرأت پیدا نکند در نیمه‌های شب شبیخون بزند و موجبات رعب و وحشت زنان و کودکان خردسال فراهم شود.

۱ - سوره رعد آیه: ۱۹ الی ۲۰.

۲ - قاموس قرآن جلد: ۷ صفحه: ۷۱.



آری، ایشان در اثر پاکی نفس و بزرگی روحی که داشتند خوب می دانستند که در رأس تمام عبادات خدمت کردن به اولیاء خدا و ائمه معصومین علیهم السلام است.

انسان همیشه باید حتی در انتخاب عبادت های مستحبه آن عباداتی را انتخاب کند که سود و نفعش عاید دیگران هم می شود، مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی رحمته الله که از اولیاء بسیار بزرگ خدا بوده در این باره چنین می فرماید: یک روز در زنجان به این فکر افتادم که یا نماز شب بخوانم و کمتر منبر بروم یا منبر بروم و نماز شب را ترک کنم؛ در خواب به من فرمودند: نماز شب از عبادت هائی است که نفعش عاید خودت تنها می شود، ولی منبر و موعظه و روضه از عبادت هائی است که نفعش هم عاید تو می شود و هم مردم استفاده می کنند؛ و در هر کجا یک چنین عباداتی با هم تعارض کند، آن که نفعش عاید مردم هم می شود، مقدم است. ^(۱)

لذا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام همیشه برای دیگران مخصوصا امام زمانش خیر خواه بود و این مسأله تا آنجا پیش رفت که در زمان حیات و بعد از شهادت شان باب الحوائج بوده و مردم حتی در زمان حیات آن بزرگوار به وی رجوع می کردند و ایشان در برآورده شدن حوائج و خواسته های آنها کوشا و فعال بود.

امام صادق عليه السلام می فرمایند: **يَجِبُ لِلْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَنْ يُنَاصِحَهُ**؛ ^(۲)

یعنی: بر مؤمن واجب است که نسبت به دیگر برادران و خواهران دینی خود خیر خواه باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند: **الدِّينُ نَصِيحَةٌ قِيلَ لِمَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأُمَّةِ الدِّينِ وَ لِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ**؛ ^(۳)

۱- پرواز روح صفحه: ۱۰۳.

۲- روضة المتقين فی شرح من لا يحضره الفقيه جلد: ۹ صفحه: ۴۰۸.

۳- وسائل الشیعه جلد: ۱۶ صفحه: ۳۸۲.

یعنی: دین داشتن یعنی خیر خواهی داشتن.

کسی از ایشان پرسید: خیر خواهی برای چه کسی؟

فرمودند: برای خدا و رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و برای مردم مسلمان.

همچنین فرمودند: مَنْ يَضْمَنُ لِي خَمْسًا أَضْمَنُ لَهُ الْجَنَّةَ قَيْلَ وَمَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
قَالَ النَّصِيحَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ النَّصِيحَةُ لِرَسُولِهِ وَ النَّصِيحَةُ لِكِتَابِ اللَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِدِينِ
اللَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ؛^(۱)

یعنی: هر کس برای من ضمانت کند که پنج صفت در خود ایجاد کند من بهشت را

برایش ضمانت می کنم.

عرض شد: آن پنج صفت چیست؟

فرمودند: خیر خواهی برای خدا و خیر خواهی برای رسول خدا و خیر خواهی

برای کتاب خدا و خیر خواهی برای دین خدا و خیر خواهی برای مردم مسلمان.

لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُرْسَلِ وَ السَّبْطِ الْمُتَّجَبِ وَ الدَّلِيلِ الْعَالِمِ وَ الْوَصِيِّ الْمُبْلَغِ وَ
الْمَظْلُومِ الْمُهْتَظَمِ.

امام صادق علیه السلام در این قسمت از زیارت می خواهد قلب زائر را متوجه امام

زمانش کند و به او بفهماند که همه این صفات را حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای

جانشین پیامبر که نوه ایشان و انتخاب شده خدای تعالی بود، همان کسی که رهبر و

راهنمای عالم و از طرف خدای تعالی مأمور به تبلیغ دین خدا بود و همان که مظلوم و

ستم دیده بود داشت.

در این فراز از زیارت، زائر باید از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام الگو گرفته و به

فکر امام زمان خود باشد و همان طور که همه مقام و بزرگواری حضرت ابوالفضل

۱- الخصال جلد: ۱ صفحه: ۲۹۴.



العبّاس عليه السلام در تسلیم و تصدیق و خیرخواهی و وفاداری ایشان نسبت به امام زمانش بود، او نیز به آن حضرت اقتداء کند تا به فلاح و رستگاری برسد. و همچون حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام که همیشه در کنار امام زمانش بود، به جستجوی امام زمان خویش پرداخته و چون می‌داند خدای تعالی حکیم است و کار عبث و بیهوده نمی‌کند به دنبال امامی می‌گردد که خداوند برای هدایت او خلق کرده. **أَبْرَضُوى أُمِّ غَيْرِهَا أُمِّ ذِي طُوى**؛^(۱)

یعنی: آیا در سرزمین رضوی است یا جای دیگری است، یا در سرزمین ذی طوی است؟

و خطاب به امام زمانش می‌گوید: **عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَ لَا تُرَى وَ لَا أَسْمَعُ لَكَ حَسِيْسًا وَ لَا نَجْوَى**؛^(۲) یعنی: ای امام من، بر من سخت است که همه خلق را ببینم اما وجود نازنین شما را نبینم و حتی نجوا و صدای آهسته‌ای هم از شما نشنوم. و چون خدای تعالی در قرآن فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**؛^(۳) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید، صبر کنید و یکدیگر را وادار به صبر کنید و رابطه داشته باشید و از خدا بپرهیزید، شاید رستگار شوید.

و همچنین ائمه اطهار عليهم السلام در تفسیر این آیه فرمودند: **رَابِطُوا عَلَيَّ الْأَيْمَةَ** عليه السلام؛^(۴) و فرمودند: **رَابِطُوا عَلَيَّ إِمَامَكُمْ الْمُتَنَتِّظَر**،^(۵) لذا در جستجوی امام زمانش است که با او در

۱- مفاتیح الجنان دعای ندبه.

۲- مفاتیح الجنان دعای ندبه.

۳- سوره آل عمران آیه: ۲۰۰.

۴- تفسیر اثنا عشری جلد: ۲ صفحه: ۳۳۸.

۵- الغیبة للنعمانی صفحه: ۲۷.

ارتباط باشد و خدمت گزار او گردد.

خلاصه در این فراز از زیارت زائر به طرف امام زمانش سوق پیدا می کند و به فکر ایشان می افتد و ان شاء الله باید با خود متعهد شود که هیچ گاه از یاد آن امام مظلوم غافل نشود و بداند که تمام خلایق به یمن وجود آن حضرت روزی مادی و معنوی می خورند.

فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَ احْتَسَبْتَ وَ أَعْنَتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ

در این فراز از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کنیم: جزای تو را رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بدهند. با این جملات می خواهیم بگوییم: کاری که شما انجام داده ای که در اثر پاکی روح و تزکیه نفس بود، یاری و خدمت گزاری به اولیاء دین است که آن قدر اجرش بزرگ می باشد که غیر از معصومین علیهم السلام هیچ کس دیگر قادر نیست به شما اجر بدهد.

خدای تعالی در روز اول سوای از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روح تمامی خلایق را یکسان و مساوی خلق فرمود و بعداً هر کس با انتخاب خود مسیر و راهش را مشخص کرد،^(۱) وگرنه همه ما با حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز اول خلقت یکسان خلق شده ایم، اما آن بزرگوار از همان عوالم قبل برای پاکی روح و تزکیه نفس و اطاعت خدای تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام اهمیت فوق العاده ای قائل شده و در نتیجه چنین شخصیتی پیدا کردند که واقعاً بعد از ائمه اطهار علیهم السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام "لَا يُقَاسُ بِهِ أَحَدٌ" هستند، چون از طرف ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند: نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ لَا

۱ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَلْفِي عَامٍ ثُمَّ أَشْكَنَهَا الْهَوَاءَ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ثُمَّ ائْتَلَفَ هَاهُنَا وَ مَا تَنَازَرَ ثُمَّ ائْتَلَفَ هَاهُنَا (بحار الانوار جلد: ۵۸ باب: ۴۳).

يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ فِينَا نَزَلَ الْقُرْآنُ وَ فِينَا مَعْدِنُ الرِّسَالَةِ؛^(۱) یعنی: هیچ کسی با ما اهل بیت قابل مقایسه نمی باشد، قرآن در ما نازل شد و معدن رسالت در ما می باشد.

پس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هر چه هم مقام داشته باشد اما در قیاس با اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام آن قدر کوچک و ناچیز است که هرگز به ما اجازه نداده اند هیچ کس، هر چند مقام بزرگی مانند حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام باشد را با آنها قیاس کنیم، چون فاصله بین آنها و دیگران هر چند حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام باشد آن قدر زیاد می باشد که قیاس ناممکن است، و از طرف دیگر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام آن قدر در پاکی روح و کسب کمالات گوی سبقت را بر همگان حتی انبیاء عظام ربوده که هیچ کس با او قابل قیاس نیست و چه بسا اگر بخواهیم کسی را با ایشان قیاس کنیم بی ادبی به محضر شریفش کرده باشیم، هر چند انبیاء و شهداء باشند.

مطلب دیگری که در این فراز از زیارت می خواهد به زائر تذکر بدهد این است که به او بفهماند اجر خدمت‌گزاری به اولیاء خدا آن قدر بزرگ می باشد که فقط از ناحیه خدای تعالی و معصومین عليهم السلام قابل جبران و سپاسگذاری است و به زائر متذکر می شود شما نیز اگر می خواهید به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اقتداء کنید باید همیشه و در همه حال و به هر سبب و وسیله‌ای خدمت‌گزار اولیاء خدا باشید و اجر بزرگ خود را فقط از خدای تعالی یا نهایت ائمه اطهار عليهم السلام درخواست کنید، چون دیگران هر چه بخواهند برای شما سنگ تمام بگذارند در قبال جبران خدای تعالی مانند سر سوزن، نسبت به بی نهایت است.

اجر خدمت‌گزاری و محبت به اولیاء خدا خیلی بزرگ تر از آن است که ما بخواهیم آن را از کس دیگری غیر از خدای تعالی تقاضا کنیم، اثری که خدمت‌گزاری و محبت به

۱ - عیون اخبار الرضا عليه السلام جلد: ۲ صفحه: ۶۶.

اولیاء خدا در ترکیه نفس و پاکی روح دارد هیچ عمل دیگر آن قدر مؤثر نخواهد بود، یک محبت عملی به یک ولی خدا شاید ارزشش بیشتر از سالها عبادات و نماز و روزه کسی باشد که تحت ولایت نیست و از دین فقط عبادات ظاهری اش را یاد گرفته است. در طول تاریخ که بنگریم آن قدر از اولیاء خدا را می بینیم که به سبب محبت و خدمت گزاری به اولیاء الهی به این مقام رسیده اند، به عنوان مثال: سلمان فارسی، قنبر، فضه خادمه، حضرت ام البنین رضی الله عنها و حضرت ابوالفضل العباس رضی الله عنهما نمونه ای از همانها می باشند^(۱).

جمله "أَفْضَلَ الْجَزَاءِ" که در این قسمت آمده اشاره به همین مطلب دارد و می خواهد بفرماید: بهترین جزاء فقط از ناحیه خدا و ائمه اطهار علیهم السلام به شما داده خواهد شد، لذا همیشه سعی کنید همه اعمال و کارهایتان مخصوصا خدمت و محبت به اولیاء الله، برای خدا باشد و اجر خویش را نیز از خدای تعالی طلب کنید و بدانید اگر روزی کارها و اعمالتان برای خدا نباشد و یا اجر خود را عملاً یا زبانا و یا حتی قلباً از غیر خدا درخواست داشتید ضرر بزرگی کرده اید، چون در آن صورت حتی اگر اجری به شما برسد و جزائی برای اعمال شما داده شود اجر و جزای بسیار کم و ناچیزی خواهد بود،^(۲) و در صورتی "أَفْضَلَ الْجَزَاءِ" دریافت خواهید کرد که کارهایتان برای خدا

۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ حُبَّ الْأَيْمَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَقَدْ أَصَابَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلَا يَشْكَنَّ أَحَدًا أَنَّهُ فِي الْجَنَّةِ فَإِنَّ فِي حُبِّ أَهْلِ بَيْتِي عَشْرُونَ [عَشْرِينَ] حَصْلَةً عَشْرٌ مِنْهَا فِي الدُّنْيَا وَعَشْرٌ مِنْهَا فِي الْآخِرَةِ أَمَّا الَّتِي فِي الدُّنْيَا فَالزُّهُدُ وَالْحِرْصُ عَلَى الْعَمَلِ وَالْوَرَعُ فِي الدِّينِ وَالرَّغْبَةُ فِي الْعِبَادَةِ وَالتَّوْبَةُ قَبْلَ الْمَوْتِ وَ النَّشَاطُ فِي قِيَامِ اللَّيْلِ وَالنِّيَاسُ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَالْحِفْظُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالتَّاسِعَةُ بَعْضُ الدُّنْيَا وَالْعَاشِرَةُ السَّخَاءُ وَأَمَّا الَّتِي فِي الْآخِرَةِ فَلَا يُنْشَرُ لَهُ دِيْوَانٌ وَلَا يُنْصَبُ لَهُ مِيزَانٌ وَيُعْطَى كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ وَيُكْتَبُ لَهُ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَيَبْيَضُّ وَجْهُهُ وَيُكْسَى مِنْ حُلْلِ الْجَنَّةِ وَيَشْتَعُ فِي مَائَةٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَيَنْظُرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ بِالرَّحْمَةِ وَيَتَوَجَّحُ مِنْ تَيْجَانِ الْجَنَّةِ وَالْعَاشِرَةُ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَطُوبَى لِمُحِبِّي أَهْلِ بَيْتِي (الخصال جلد: ۲ صفحه: ۵۱۵).

۲- قال الصادق عليه السلام اياك و الرياء فانہ من عمل لغير الله و كله الله الى من عمل له (الكافي جلد: ۲ صفحه:



باشد و اجر خویش هم از خدای تعالی طلب کنید.^(۱)

بِمَا صَبِرْتَ وَ اِحْتَسَبْتَ وَ اَعْنَتَ، این فراز از زیارت به زائر می فهماند که عجله داشتن کار شیطان است،^(۲) و اگر کسی بخواهد به مقامات عالیه مادی و یا معنوی برسد باید صبر و تحمل داشته باشد، چقدر در اشتباه هستند کسانی که با انجام یک یا دو عمل خوب توقع دارند به مقام اعلیٰ علیین برسند.^(۳)

این فراز از زیارت به زائر می فهماند که متوجه باش اگر امروز حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به چنین مقامی دست یافته نتیجه یک عمر تلاش و کوشش و خدمت‌گزاری به ائمه اطهار و اولیاء خدا عليهم السلام بوده و شما نیز باید عمری در راه تزکیه نفس و پاکی روح و اطاعت محض اولیاء دین و محبت به آنها زحمت بکشی تا شاید توانسته باشی به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اقتداء کنی.

فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ، این فراز می خواهد متذکر شود که دنیا دار فناء است و آخرت دار بقاء، پس اجر خود را در دار بقاء بخواهید نه در دار فناء.

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهَلَ حَقَّكَ وَ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ
حَالَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَاءِ الْفِرَاتِ

تولی و تبری دو رکن اصلی در دین مقدس اسلام و مانند دو بال است که فرد

⇒ (۲۹۳).

۱ - قال امیرالمؤمنین عليه السلام لا یحرز الاجر الا من اخلص عمله (عیون الحکم و المواعظ صفحه: ۵۴۰) و (غرر الحکم و درر الکلم صفحه: ۷۸۲).

۲ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله الا ناه من الله و العجله من الشيطان (المحاسن جلد: ۱ صفحه: ۲۱۵).

۳ - ... وَ اللَّهُ مَا تَسْأَلُ شَفَاعَتُنَا إِلَّا بِالتَّقْوَى وَ الْوَرَعَ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ وَ الْجِدِّ وَ الْبَاجْتِهَادِ فَلَا تَغْتَرُّوا بِالْعَمَلِ وَ يَسْقُطَ عَنْكُمْ فَإِذْ أَنْتُمْ أَعْرُ عَلَى اللَّهِ مِنْهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا لَنَا زِينًا وَ لَا تَكُونُوا لَنَا شَيْنًا... (أعلام الدین فی صفات المؤمنین صفحه: ۱۴۳).

مسلمان می تواند با این دو بال به سوی کمالات و معنویات پرواز کند،^(۱) کسی که تولی و تبری نداشته باشد مانند پرنده ایست که بال ندارد و کسی که یکی از این دو را داشته باشد مانند پرنده ایست که یک بال ندارد پس کدام پرنده قادر است با یک بال پرواز کند؟

در این فراز از زیارت زائر به دستور امام صادق علیه السلام قاتلین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را لعنت می کند "وَلَعْنَةُ اللَّهِ مَنْ جَهَلَ حَقَّكَ" همچنین کسانی که به حق آن حضرت جاهل بوده را نیز لعنت می کنیم و این به خاطر این است که زائر متوجه شود کسی که نسبت به مقام اولیاء خدا جاهل باشد همواره مورد لعن ائمه اطهار علیهم السلام بوده و آن بزرگواران به پیروان خویش دستور فرموده اند تا چنین کسانی را نیز لعن کنند، نمونه بارزش همین فراز از زیارت است که از ناحیه امام صادق علیه السلام صادر شده و به ما شیعیان یاد داده اند تا جاهلین به حق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را لعن کنیم.

ما وارد دنیا نشده ایم که فقط بخوریم و بخواییم و نهایت دنبال جمع مال و شهوت رانی باشیم، اگر ما در دنیا فقط به همین مسائل بسنده کنیم پس چه فرقی و چه مرزی بین ما و حیوانات باقی می ماند؟

ما وارد دنیا شده ایم تا امتحان شویم،^(۲) تا به طرف خدای تعالی و اولیاء عزیزش برویم و مطیع امر آن بزرگواران باشیم،^(۳) ما وارد دنیا شده ایم تا عارف به حق اولیاء الله شویم و اگر در روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام توجه گردد مشخص می شود که تمام ثواب و فوایدی که برای زیارت ائمه اطهار علیهم السلام ذکر شده برای کسانی است که عارف به مقام آن بزرگواران باشند.

۱- هل الدین الا الحب و البغض (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل جلد: ۱۲ صفحه: ۲۲۷).

۲- احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون (سوره عنکبوت آیه: ۲).

۳- ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون (سوره الذاریات آیه: ۵۶).



تمام ثواب و فوائدی که برای زیارت حضرت سیدالشهداء عليه السلام امام رضا عليه السلام و دیگر ائمه اطهار عليهم السلام بیان فرموده‌اند در روایات همه و همه قید "عَارِفًا بِحَقِّهِ" دارند و تمام ثواب‌ها و اثرات و بخشش گناهان را مشروط به همین قید دانسته‌اند،^(۱) و از طرف دیگر کسانی که به حق ائمه و اولیاء خدا عليهم السلام جاهل بوده را مورد لعن و نفرین قرار داده‌اند.

لذا زائر وقتی به این فراز از زیارت می‌رسد متوجه می‌شود که در مرحله اول باید عارف به حق امام زمان خویش باشد و معرفت صحیحی از آن امام فراموش شده کسب کند و در مرحله بعد باید بداند تمام اولیاء الهی مورد محبت خدای تعالی هستند و اولاً: باید آنها را پیدا کند، چون فرموده‌اند اولیاء خدا در بین مردم مخفی هستند،^(۲) ثانیاً: باید عارف به حق شان بشود،^(۳) ثالثاً: باید ادب حضورشان را حفظ کند،^(۴) رابعاً: بداند اولیاء الهی سبب و وسیله ارتباط ما با خدای تعالی و ائمه اطهار عليهم السلام هستند.^(۵)

"وَ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ" همچنین زائر لعنت می‌کند کسانی را که به هر دلیل، یا عمدی و یا در اثر نشناختن آن حضرت به وی بی‌احترامی کرده و احترام ایشان را آن گونه که باید حفظ نکرده‌اند.

در این فراز از زیارت زائر یاد می‌گیرد اهانت و جسارت به اولیاء خدا تقاص و

۱- قال رسول الله صلى الله عليه وآله... من زاره (حسین عليه السلام) عارفاً بحقه كتب له ثواب الف حج و الف عمره... (كفايه الاثر في النص على الائمة الاثني عشر صفحہ: ۱۷).

۲- قال اميرالمومنين عليه السلام... اخفى و ليه في عباده... (الخصال جلد: ۱ صفحہ: ۲۰۹).

۳- قال علي بن الحسين عليه السلام و اعلموا انه من خالف اولياء الله و دان بغير دين الله و استبد بامره من دون ولي الله كان في نار تلتهب تأكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها و غلبت عليها شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار (العدد القوية لدفع المخاوف اليومية صفحہ: ۶۲).

۴- تأدبوا يا ذاب الصالحين (العدد القوية لدفع المخاوف اليومية صفحہ: ۶۲).

۵- في التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان عليه السلام... و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواه حديثنا... (الغيبة للطوسي صفحہ: ۲۹۰).

مجازات سنگینی دارد،^(۱) کمترین جزایش مورد لعن واقع شدن است، حال شاید این سؤال پیش بیاید کسی که عمداً بی ادبی کند حقیقتاً همان لعن است، اما کسی که نمی داند چرا؟

در جواب می گوییم: کسی که نمی داند دو عذاب شامل حالش می شود، چون همه ما مأمور هستیم تا هم مسائل دین مان را بدانیم و هم عمل کنیم، حال کسانی که می دانند اما عمل نمی کنند یک مجازات می شوند و آن مجازات عمل نکردن است، اما کسانی که جاهل هستند دو مجازات می شوند؛ اول این که چرا نرفتید یاد بگیرید و جاهل ماندید، دوم این که چرا عمل نکردید؟

پس کسی که نمی داند، نه تنها بی گناه نیست بلکه دو گناه دارد؛ یکی ندانستن و دیگری عمل نکردن.

بنابراین زائر وقتی به این قسمت از زیارت می رسد کاملاً متوجه می شود که بی توجهی نسبت به اولیاء خدا مخصوصاً امام زمان ارواحنا فدا چه عواقب وخیمی در بر دارد، لذا همان جا در مقابل حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ان شاء الله متعهد می شود که زین پس نسبت به امام زمانم و کسب معرفت ایشان کوتاهی نکنم و در این جهت از آن حضرت کمک می طلبد.^(۲)

وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ، در این جا کسی و یا کسانی که مانع آن حضرت در جهت رسیدن به آب فرات می شدند را لعنت می کنیم.
زائر در این قسمت از زیارت متوجه می شود که اذیت و آزار کردن و محدودیت و

۱ - قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام مَنْ سَبَّكَ فَقَدْ سَبَّنِي وَ مَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ وَ مَنْ سَبَّ اللَّهَ فَقَدْ كَبَّهُ اللَّهُ عَلَيَّ مُنْخَرِجُهُ فِي النَّارِ (بحار الأنوار جلد: ۷۱ صفحه: ۲۱۷).

۲ - النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً (مناقب آل أبي طالب جلد: ۱ صفحه: ۲۴۶).

معدوریت درست کردن برای اولیاء الهی آن قدر عمل زشت و پست و دور از انسانیت است که جزائش مورد لعن واقع شدن ائمه اطهار علیهم السلام و شیعیان آن بزرگواران است.

أَشْهَدُ أَنَّكَ قَتَلْتَ مَظْلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِرٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ جِئْتُكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

در این قسمت شهادت می دهیم که آن حضرت مظلومانه به شهادت رسیده است و عرض می کنیم که خدای تعالی به آن وعده ای که به شما داده وفا خواهد کرد.

همچنین زائر متوجه بدی و زشتی ظلم شده و می فهمد که خدای تعالی انتقام مظلوم را از ظالم خواهد گرفت و البته برای خدای تعالی دنیا و یا آخرت فرقی نمی کند بلکه اگر عذاب کسی به آخرت بیافتد خیلی بدتر است چون دنیا هر چه باشد فانی است اما آخرت عالم باقی است،^(۱) لذا با خود عهد می بندد که به هیچ کسی کوچک ترین ظلمی نکند و بداند ظالم جایش در جهنم است.^(۲)

وَإِفْدَاءً إِلَيْكُمْ وَقَلْبِي مُسَلِّمٌ لَكُمْ وَتَابِعٌ وَأَنَا لَكُمْ تَابِعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَأَمَعَ عَدُوُّكُمْ.

بعد از این که زائر فرازهای قبل زیارت را خواند و متوجه روحیات و صفات بارز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شد در این قسمت از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کند: الحال من میهمان شما می باشم در حالی که تسلیم امر شما و تابع اوامر شما هستم.

در راقع زائر می خواهد عرض کند: من الآن قصد دارم به شما اقتداء کرده و همان گونه که شما با امام زمان تان برخورد کردید من نیز همان گونه با امام زمانم برخورد کنم، در زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام زائر اگر بخواهد زیارت مقبولی انجام

۱ - انما الدنيا دار ممر و الاخرة دار مستقر (عیون الحکم و المواعظ صفحہ: ۱۷۷).

۲ - وسائل الشیعه جلد: ۱۲ صفحہ: ۲۱۱.

داده باشد مکرر در مکرر مجبور می شود و راهی ندارد مگر این که از امام زمان خویش غافل نبوده و حتی با او در ارتباط باشد.

اگر تمام زائرانی که در آن حرم مطهر، ایشان را زیارت می کنند با فهم و درک زیارت نامه می خوانند الساعه امام زمان مان ظهور می فرمودند، به خاطر این که فراز فراز این زیارت نامه انسان را بر آن کرده تا امام زمان خود را پیدا کند و با او مأنوس باشد، اگر تمام کسانی که به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می روند در این زیارت متوجه امام زمان خویش شده و به دنبال ایشان می افتادند دیگر معنا نداشت امام زمان ما در غیبت باشند، مگر خودشان فرمودند: شیعیان من را نمی خواهند، اگر به اندازه یک لیوان آب برای من ارزش قائل بودند ظهور من به تأخیر نمی افتاد. (۱)

اقتدا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یعنی به دنبال امام زمان مان باشیم و اعتقادات خود را مطابق با اعتقادات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تنظیم کنیم، اقتدا کردن به حضرت ابوالفضل العباس یعنی اهل خرافات نباشیم و زندگی خود را معطر به عطر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کنیم، اقتدا کردن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یعنی به تزکیه نفس و پاکی روح خویش بسیار اهمیت دهیم و خود را به مقامی برسانیم که سر سوزنی از هواهای نفسانی در وجودمان نباشد، اقتدا کردن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یعنی انسان با امام زمان خود در ارتباط باشد، با اولیاء خدا و اولیاء امام زمان در ارتباط باشد، یعنی انسان از شیطان و شیطان سیرتان فاصله بگیرد و بداند شیطان و شیطان سیرتان دوست او نیستند هر چند ظاهری آراسته داشته باشند. (۲)

۱- (مشتاقی و مهجوری صفحه: ۳۳۶) و (شیفتگان حضرت مهدی جلد: ۱ صفحه: ۱۵۵).

۲- وَقَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى عليه السلام لِمَنْ نَجَالِسُ فَقَالَ مَنْ يُدْكِرُكُمْ اللَّهُ رُوَيْتُهُ وَ يُرْعِبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ وَيَرِيدُ



تابع حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بودن یعنی انسان نسبت به دشمنان دین و اولیاء خدا تبری داشته باشد هر چند دشمنان و مخالفان اولیاء الهی به حسب ظاهر به او محبت کنند، زائری که در این فراز از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خطاب می‌کند: من تسلیم امر شما و تابع شما هستم، باید بداند حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام با این که شمر برایش امان نامه آورد و به او و برادران مادرش اش ابراز محبت کرد اما ایشان چهره مبارک را در هم کشیده و او و امان نامه‌ای که آورده بود را لعن و نفرین نمود.

کسی که می‌خواهد تابع حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام باشد باید بداند فقط باید حول و محور دین و اولیاء دین بچرخد و با مخالفان دین و مخالفان اولیاء خدا مخالف باشد و نسبت به آنها تبری داشته باشد هر چند از نزدیک‌ترین نزدیکانش باشند، و باید نسبت به دین و دوستان دین، نسبت به مؤمنین و متدینین، نسبت به اولیاء خدا و محبین به اولیاء خدا رثوف و مهربان باشد هر چند فرسنگ‌ها راه با هم فاصله داشته یا به اصطلاح با هم غریبه باشند.

زائر در این قسمت از زیارت باید به یاد آیه شریفه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ؛^(۱) یعنی: محمد رسول خدا است و کسانی که با او هستند، بر کفار سخت گیر و بین خودشان مهربانند، بیافتاد و بداند حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مظهر تمام و کمال این آیه شریفه بودند.

زائر در این قسمت از زیارت باید به یاد آیه شریفه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛^(۲) یعنی:

⇒ فِي مَنْطِقِكُمْ عِلْمُهُ وَقَالَ لَهُمْ تَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالْبُغْدِ مِنْ أَهْلِ الْمَعَاصِي وَتَحَبَّبُوا إِلَيْهِ بِبُغْضِهِمْ وَالتَّمِسُّوا رِضَاهُ بِسَخَطِهِمْ (بحار الأنوار جلد: ۷۱ صفحه: ۱۸۹).

۱ - سوره فتح آیه: ۲۹.

۲ - سوره حجرات آیه: ۱۰.

جز این نیست که مؤمنین برادرند، بیافتد و بداند "انما" از ادات حصر است و فقط و فقط افراد مؤمن و مؤمنه برادران و خواهران اویند و برادران و خواهران تنی خویش اگر مؤمن نبوده و یا خدای نکرده جزء معاندین و یا منافقین بودند خدای تعالی آنها را برادر و خواهر او ندانسته، پس او هم نباید برای آنها ارزشی قائل باشد و آنها را برادر و خواهر خود نداند.

زائری که در این فراز از زیارت خطاب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کند: "و نُصِرْتِي لَكُمْ مُعَدَّةً" باید بداند کسی می تواند آن حضرت را یاری کند که اقلاً به درس ها و حکمت هائی که تا این قسمت از زیارت بیان شده عامل بوده و کوتاهی نکند.

اگر کسی بخواهد هم با اولیاء خدا دوست باشد و هم با اولیاء شیطان، چگونه می تواند مطیع و تابع و یاری کننده ابوالفضل العباسی باشد که آن چنان محبت امام زمانش و بغض و نفرت دشمنان دین را در دل داشت که تمام مخالفین و معاندین حتی از نام ایشان دلهره داشتند و ابن زیاد و لشکریان عمر سعد نیمی از قوای خود را صرف این کردند که با هر ترفندی شده ایشان را از لشکر امام حسین علیه السلام جدا کنند و عاقبت هم موفق نشدند.

علتش این بود که با وجود لشکر چند هزار نفره ای که داشتند اما از نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن چنان لرزان می شدند که دندان شان به هم می خورد و می دانستند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نسبت به دوستان و اولیاء خدا مهربان و نسبت به دشمنان خدا سخت گیر است.

بعضی از این قسمت زیارت استفاده کرده و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را مفترض الطاعه دانسته اند، من در این جا عرض می کنم: اگر منظور در عرض و کنارنامه اطهار علیهم السلام است که هیچ شخصی نه تنها چنین صلاحیتی ندارد، بلکه غیر قابل قیاس



است و اگر در زندگانی آن حضرت دقت شود متوجه می شویم که با وجود معصومین علیهم السلام ایشان کلامی نمی فرمودند و شاید به همین دلیل باشد که امروز هیچ روایتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به ما نرسیده است، چون ایشان با وجود معصوم علیه السلام لب به کلام نمی گشودند و اگر منظور بعد از معصومین علیهم السلام و به عنوان نائب و جانشین آنها باشد خواهیم گفت: واجب الاطاعه بودن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آن قدر دلایل و نشانه های متقن و عقلی دارد که نیازی به استدلال از فرازهای این زیارت نیست و در واقع اگر اطاعت از ایشان واجب نباشد اطاعت از هیچ کس دیگری واجب نخواهد بود.

حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ، شاید اشاره به زمان ظهور امام زمان علیه السلام داشته باشد، یعنی زائر به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض می کند: ای مولای من! من آمده ام و اکنون میهمان و زائر شما هستم و تسلیم امر شما و تابع امرتان خواهم بود و آماده یاری کردن شما هستم تا وقتی که حکم خدای تعالی صادر شود.

یعنی اگر من تا به حال از امام زمانم غافل بوده و حتی به یاد آن امام مظلوم نبوده ام از الآن که خدای تعالی توفیق داده و میهمان و زائر شما شده ام تعهد می کنم که تابع شما باشم، یعنی همان گونه که شما با امام زمان تان برخورد کردید من نیز از شما یاد گرفته و تابع و مطیع و محب امام زمانم باشم و آنجا که عرض می کنیم: برای یاری شما آماده هستم، منظور برای یاری اهداف آن حضرت است و خلاصه زائر متعهد می شود تا به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اقتدا کند و خدمت گزار و محب امام زمانش شود و آن قدر زندگی خداپسندانه ای داشته باشد تا ان شاء الله حکم خدای تعالی مبنی بر ظهور موفور السرور امام زمان ارواحنافداه یا پایان عمر زائر در این دنیای فانی فرا رسد، خلاصه زائر متعهد می شود از آن لحظه به بعد حتی یک ثانیه بدون یاد و نام امام زمانش زنده نباشد، و متوجه می شود کسی که به فکر همه چیز و همه کس هست به غیر از امام

زمانش این شخص زنده‌ای نیست بلکه مرده ایست متحرک.

فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ عَدُوِّكُمْ، در این جا زائر بار دیگر همان مطلب قبل را متعهد شده و عرض می‌کند: یا اباالفضل العباس علیه السلام من زین پس با شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مخصوصا امام زمانم خواهم بود و اعتقادات و برخوردها و اعمالم را همه و همه مطابق با رضایت ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصا امام زمان خود تنظیم و تطبیق خواهم داد و با شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مخصوصا امام زمانم خواهم ماند و با دشمن شما که در رأس همه آنها شیطان و شیطان سیرتان هستند مخالف خواهم بود و با آنها نخواهم ماند، منظور این که زائر به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام عرض می‌کند: یا اباالفضل العباس علیه السلام من از این به بعد به گونه‌ای زندگی می‌کنم به گونه‌ای معاشرت می‌کنم به گونه‌ای صحبت می‌کنم، در کسب و کار به گونه‌ای خواهم بود، در همسر داری به گونه‌ای خواهم بود و خلاصه در همه موارد به گونه‌ای خواهم بود که مورد رضایت شما باشد نه این که مورد رضایت دشمنان شما که در رأس همه آنها شیطان هست باشد.

إِنِّي بِكُمْ وَبِإِيَابِكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَبِمَنْ خَالَفَكُمْ وَفَتَلَكُم مِّنَ الْكَافِرِينَ.

در این قسمت از زیارت زائر ابراز عقیده می‌کند و مسأله رجعت را بیان می‌دارد و خطاب به آن حضرت عرضه می‌دارد: من شما را قبول داشته و به بازگشت و رجعت تان ایمان و اعتقاد قلبی دارم و همچنین با مخالفان و قاتلان شما دشمن بوده و آنها را دوست ندارم، در این فراز زائر ابراز اعتقادات و ابراز تولی و تبری می‌کند.

ابراز عقیده یکی از بهترین اعمالی است که اصحاب ائمه اطهار علیهم السلام در زمان‌های قبل انجام می‌داده‌اند و ائمه اطهار علیهم السلام نه تنها مانع آنها نمی‌شدند بلکه آنها را بر این کار تشویق و ترغیب می‌فرمودند، و آن به این صورت بود که خدمت امام زمانشان رسیده و عقاید خود را بازگو می‌کردند و آن امام هر کجای اعتقادات اصحاب که نقص داشت

تکمیل می فرمودند و از هر اعتقادی که غلط بود آنها را منع می کردند و اعتقادات صحیح آنها را تأیید می فرمودند.^(۱)

ما امروزه باید به مساله تصحیح اعتقادات بسیار اهمیت بدهیم و اگر چه متأسفانه دست مان از دامن امام زمان مان کوتاه است اما باید به فقهاء جامع الشرائطی که مورد تائید اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هستند رجوع کرده و اعتقادات خود را به کمک آنها تصحیح کنیم و این را بدانیم فساد اعتقادی بسیار خطرناک تر و بدتر از فساد اخلاقی است، زیرا فساد اعتقادی بود که باعث شد تمامی امامان ما مظلوم بمانند و مظلوم کشته شوند.

قَتَلَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلْتَكُمْ بِأَيْدِي وَ أَلْسِنِ.

در این جا زائر نهایت محبتش را به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ابراز کرده و کسانی که با دست و زبان آن حضرت را کشته اند نفرین می کند.

در این قسمت از زیارت اگر دقت شود کسانی که با دست و زبان آن حضرت را به قتل رسانده اند نفرین می کنیم، اینجا به یک نکته بسیار ظریف اشاره دارد: کسانی که با دست، ایشان را کشته اند مشخص است ولی منظور از کسانی که با زبان شان آن حضرت را کشته اند چه کسانی می باشد؟

این جا اشاره به این نکته دارد: تمام کسانی که از بنی امیه حمایت کرده و حتی به صورت لسانی قبول شان داشته اند در ردیف قاتلین آن حضرت قرار دارند و مورد لعن و نفرین قرار خواهند گرفت.

۱ - حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عِمْرَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عليه السلام فَلَمَّا أَبْصَرَنِي قَالَ لِي مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَنْتَ وَ لَيْسْنَا حَقًّا قَالَ فَقُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا أَثْبُتُ عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ هَاتِ يَا أَبَا الْقَاسِمِ فَقُلْتُ إِنِّي أَقُولُ... (صفات الشيعة صفحہ: ۴۸).

این مساله روایت دارد که اگر کسی از گروه و یا شخصی حتی در قلب حمایت کند، روز قیامت با همان‌ها محشور خواهد شد،^(۱) لذا زائر در این فراز از زیارت به این نکته توجه پیدا می‌کند که هیچ‌گاه نباید بی‌جهت از کسی دفاع نماید چون در صورت حمایت زبانی و حتی گاهی قلبی از کسی و یا گروهی در گناه و جرم آن کس و یا آن گروه سهیم خواهد بود.^(۲)

لذا آن دسته از مردمی که از کار بنی امیه در روز عاشورا راضی و خشنود بوده و حتی آنها را تأیید کرده و می‌کنند در زمره قاتلین آن حضرت قرار داشته و مورد لعن و نفرین مؤمنین قرار خواهند گرفت.^(۳)

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ سَلَّمَ.

در این فراز از زیارت زائر با این عناوین به آن حضرت سلام می‌دهد و همچنین به دارا بودن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به آن صفات شهادت می‌دهد و نیز متوجه می‌شود که کمال انسانیت در همین صفات است و سعی و کوشش می‌کند تا این صفات را الساعه در روح خود ایجاد کند، آن صفات اول: عبد بودن در مقابل خدا و اولیائش، دوم: صالح بودن، سوم: اطاعت محض و بی‌چون و چرای آن حضرت در مقابل خدای تعالی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام می‌باشد.

این صفات آن قدر در زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشهود است که

۱ - مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَسَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ (الأمالی للصدوق صفحه: ۲۱۰).
۲ - اللَّامِدِيُّ فِي الْغُرَرِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ لِكُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ إِثْمُ الرُّضَا بِهِ وَ إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ (تصنيف غرر الحکم و درر الکلم صفحه: ۳۳۱).
۳ - نهج البلاغه خطبه: ۱۲.



نیازی به توضیح بیشتر ندارد، آن حضرت همیشه به تمام معنا و صد در صد مطیع امام زمانش بود و کوچک ترین عمل و یا سخنی خلاف خواسته امام زمانش انجام نداده و همیشه پشت سر امام خویش قرار می گرفت، حتی امام مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیه السلام را برادر خطاب نمی کرد چون در برادری یک نوع برابری هست، لذا همیشه آنها را یا سیدی و مولای خطاب می نمود و در کوچک ترین مسائل بدون اذن و اجازه معصومین علیهم السلام اقدامی نمی فرمود.

اما متأسفانه جریانی را به ایشان نسبت می دهند که قطعاً باطل، و از ناحیه شیطان صادر شده است چون آن جریان بر خلاف فرمایش و تائید حضرت امام صادق علیه السلام می باشد و خلاف تاریخی است که از زندگی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به دست ما رسیده، و همچنین خلاف دأب و رویه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد.

من نمی خواهم در این جا ثابت کنم که این جریان از ناحیه دوست نادان به آن حضرت نسبت داده شده و یا از ناحیه دشمن دانا، اما یقیناً از هر ناحیه ای بوده قطعاً باطل و مطالب خلاف واقعی است که من مضافاً بر این که از استاد عزیزم (جانم به فدایش) بطلان آن جریان را شنیده بودم اما زمانی که مشغول نوشتن این کتاب شدم بسیار تحقیق کردم تا بینم اصل و ریشه و سند این جریان از کجاست؟!

هر چه تحقیق کردم متوجه شدم این جریان هیچ سندی نداشته و فقط و فقط بر پایه و اساس یک خواب می باشد و آن جریان این است که یک نفر چنین نقل کرده:

یکی از تجار که رئیس خانواده "الکبه" بود، پسر جوان و خوش صورت و مؤدبی داشت، والده اش که علویه محترمه ای بود، فقط همین یک پسر را داشت، این پسر هم مریض شده و به قدری مرضش سخت می شود که به حال مرگ و احتضار می افتد.

بالاخره چشم و پای او را می بندند و پدرش از اندرون خانه بیرون می رفته و به سر

و سینه می زند. مادر علویه اش نیز به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شود و از کلید دار آن آستان خواهش و تمنا می کند که اجازه دهد شب را تا صبح درون حرم مطهر بماند.

کلید دار، اول قبول نمی کند، ولی آن علویه خودش را معرفی کرده و می گوید: پسرم محتضراست و چاره ای جز توسل به ساحت مقدس حضرت باب الحوائج علیه السلام ندارم.

کلید دار قبول کرده و به مستخدمین دستور می دهد اجازه دهند آن علویه در حرم بیتوته کند.

راوی این جریان در ادامه می گوید: بنده در همان شب به کربلاء مشرف شده و وقتی به خواب رفتم، در عالم خواب به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شدم و از طرف مرقد مطهر حضرت حبیب بن مظاهر علیه السلام وارد حرم شدم.

دیدم در بالای سر حرم، زمین تا آسمان مملو از ملائکه است و در مسجد بالا سر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روی تختی نشسته اند، در همان موقع ملکی خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله! سپس عرض کرد: حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام فرمود: یا رسول الله! پسر این علویه مریض است و او به من متوسل شده، شما به درگاه خدا دعا کنید تا پروردگار به او شفا عنایت فرماید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست هایشان را بلند کرده و بعد از چند لحظه فرمودند: مرگ این جوان رسیده و دیگر نمی توان کاری کرد!

ملک رفت و بعد از چند لحظه دیگر آمد و پس از عرض سلام مجدد همان پیغام را آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باز دست های مبارک شان را به دعا بلند کرده و همان جواب را



فرمودند و ملک برگشت.

ناگهان دیدم ملائکه‌ای که در حرم بودند، مضطرب شده، ولوله‌ای در بین آنها به وجود آمد، با خود گفتم: چه خبر شده؟! خوب که نگاه کردم، دیدم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه السلام با همان حالی که در کربلاء به شهادت رسیده‌اند، دارند تشریف می‌آورند! وقتی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند سلام کرده و فرمودند: فلان علویه به من متوسل شده و شفای جوانش را از من می‌خواهد، شما از خدا بخواهید که یا این جوان را شفا دهد و یا دیگر مرا باب الحوائج نگوید.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله این حرف را شنیدند، چشمان مبارکشان پر از اشک شد و رو به حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام نموده و فرمودند: یا علی، تو هم با من دعا کن، هر دو بزرگوار دست‌ها را رو به آسمان کرده و دعا فرمودند.

بعد از چند لحظه ملکی از آسمان نازل گردید و به محضر مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شد و سلام نموده و عرض کرد: خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌فرماید: ما لقب باب الحوائجی را از عباس نمی‌گیریم و آن جوان را شفا دادیم!

متأسفانه این جریان که شاید ظاهرش برای بعضی زیبا باشد، باطنی باطل و شیطانی دارد و متأسفانه و صد متأسفانه بعضی از مداحان نیز این داستان را نقل می‌کنند، غافل از این که نقل این جریان تعارض شدیدی با واقعیت و کلام امام صادق عليه السلام دارد.

غافل از این که نقل این خواب، حضرت ابوالفضل العباسی که مظهر ادب بودند را شخص بی‌ادبی معرفی کرده که با پیامبر خدا و امیرالمؤمنین و حتی با خود خدای تعالی نستجیر بالله زبانم لال، سر جنگ و ناسازگاری دارد و گاهی خواست ایشان با خواست خدا دو تا می‌شود و با خدا و پیامبر خدا درگیر شده و عاقبت هم بر خدا و پیامبرش

پیروز می شود؟!!

وا اسفاه! آیا ما نمی دانیم تمام عزت و مقامی که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشته و دارد به خاطر اطاعت و عبودیت محض ایشان در مقابل خدا و ائمه معصومین علیهم السلام بوده است؟

آیا ما نمی دانیم نقل چنین مطالبی که هیچ سندی به غیر از نقل یک خواب ندارد جسارت به مقام بزرگ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد؟

سند این جریان فقط نقل یک خواب است، اگر کسی در بیداری نیز ادعا می کرد چنین مسائلی اتفاق افتاده باز باطل و دروغ بود، چرا که اولاً کلام معصومین علیهم السلام مافوق تمام کلام هاست و مردم مسلمان فقط کلام معصومین علیهم السلام را قبول دارند و هر کلامی که با کلام آن بزرگواران تعارض پیدا کند باطل می دانند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: حضرت ابوالفضل العباس عبد صالح و مطیع خدا و پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بوده، حالا هر کس دیگر خلاف این فرمایش را بگوید، چه به خواب نسبت دهد و چه به بیداری، مردم مسلمان بالاخص شیعیان آن کلام را باطل و ساختگی و کلام امام صادق علیه السلام را حقیقت می دانند.

حضرات معصومین علیهم السلام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را فردی صالح و مطیع محض خدا و اولیاء خدا معرفی فرموده اند، و به تاریخ زندگانی آن حضرت هم که رجوع کنیم خواهیم دریافت که صد در صد و به تمام معنا عبد خدای تعالی و مطیع خدا و پیامبر اکرم و ائمه زمان خودش بوده و نستجیر بالله به اندازه سر سوزنی هیچ گاه از اوامر خدای تعالی و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تخطی نکرده است و این فراز از زیارت به همین مطلب اشاره دارد و زائر در این قسمت از

زیارت متوجه مقام والای آن حضرت شده و می فهمد که با نقل بعضی از خواب های شیطانی نباید باعث هتک حرمت به آن بزرگوار شود، و در می یابد که کمال و بزرگی انسان در عبودیت و اطاعتش می باشد.

هنگام تحقیق در نقل دیگری دیدم که آمده بود:

فرزند این جانب به مرض صعب العلاجی مبتلا گشت و همه دکترها از معالجه او عاجز ماندند، ما دسته جمعی به کربلاء مشرف شده و فرزندم را که تنها پسر و مورد علاقه ما بود، به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام بسته و برای او ناله و گریه و دعای بسیار نمودیم، ولی نتیجه نگرفتیم و با فاصله کمی فرزندم از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد!

در این وقت عیال من یعنی مادر همان طفل در حرم مطهر کاری کرد که تمام زوار بی اختیار به حالش گریان شدند، به گونه ای که صدای ضجه از میان جمعیت برخاست. همسر من فقط فریاد می زد: ای ابوالفضل، تو باب الحوائج بودی! من فرزندم را در پناه تو قرار دادم و برای شفای طفلم در خانه تو آمدم! عجب شفای دادی! به جای شفا، بچه ام را کشتی!

در همین وقت جوانی وارد شد و بر ما سلام کرد و فوراً صاحب خانه متوجه ما شد و گفت: آقایان، این جوان همان طفل مریض مذکور است، سپس رو به جوان کرد و گفت: بقیه ماجرا را خودت بگو!

جوان گفت: بلی، من در کنار ضریح مطهر حضرت عباس عليه السلام قبض روح شدم و روح من داشت بالا می رفت! ناگهان در آسمان به انواری رسیدم که کسی گفت: این ها انوار محمد و آل محمد عليهم السلام هستند.

یکی از آنها حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله یکی حضرت علی مرتضی عليه السلام دیگری

حضرت فاطمه زهراء علیها السلام دیگری حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و پنجمی حضرت سیدالشهداء علیه السلام می باشند، سپس نور دیگری دیدم که گفتند: این حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است.

آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمده و عرض کردند: آقا! شما ببینید این زن، یعنی مادر طفل در حرم چه می کند و مرا چگونه رسوا نموده است؟! من استدعا می کنم که شما از خدا بخواهید این لقب باب الحوائجی را از من بردارد زیرا این زن آبروی مرا برده است!

امام حسین علیه السلام سکوت نمودند! سپس حضرت ابوالفضل علیه السلام نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته و شکایت نمودند، حضرت علی علیه السلام نیز سکوت فرمودند! سپس ایشان نزد حضرت زهراء علیها السلام رفتند، خلاصه همه آن انوار فرمودند: ما در برابر مشیت خدا نمی توانیم هیچ گونه اقدامی بکنیم.

بالاخره حضرت ابوالفضل علیه السلام نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفته و با چشم گریان و التماس کنان تقاضا کردند که شما از خدا بخواهید لقب باب الحوائجی را از من بردارد، زیرا این زن مرا رسوا کرده است.

حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله سکوت فرموده و همان جواب را دادند، در این وقت که حضرت ابوالفضل علیه السلام گریان و انوار مقدسه علیه السلام محزون بودند یک مرتبه خطابی به ملک الموت رسید که به واسطه قرب و منزلت قمر بنی هاشم علیه السلام در درگاه ما! روح این طفل را برگردان، در آن حال روح من به بدنم برگشت.

نقل این جریانات زبانم لال نستجیر بالله، اگر چه برای بعضی عوام بی سواد ظاهرش زیبا است اما باطنی زشت داشته و متأسفانه جسارت و بی ادبی نسبت به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و ایشان را شخصیت بی ادب و



ضعیفی معرفی می‌کند که به خاطر سر و صدای یک زن بی‌ادب خواستار امری می‌شود که خدای تعالی راضی نیست و پیامبر اکرم و دیگر معصومین به خاطر اطاعت امر خدا چنین درخواستی از خدا نمی‌کنند اما ایشان نستجیر بالله اعتنائی به رضایت خدا و ائمه اطهار علیهم السلام نکرده و با حالت بی‌ادبی و جسارت و توهین می‌گوید: یا من را از باب الحوائجی معاف کرده و یا این کاری که من می‌خواهم و خلاف خواست خدا و شما معصومین هست را انجام دهید!!

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در زمانی که در قید حیات دنیائی بودند بسیار مؤدب بوده و کوچک‌ترین بی‌ادبی نستجیر بالله از وی سر نزد، حال چطور ممکن است بعد از شهادت شان در عالم بعد که پرده‌ها کنار رفته و افراد متوجه حقایق عالم هستی می‌شوند نستجیر بالله زبانم لال، چنین اعمالی که نهایت بی‌ادبی و ضعف را می‌رساند از ایشان سر بزند؟

مرحوم حائری مازندرانی رحمته الله در این مورد چنین آورده: انه ما كان يجلس بين يديه الا باذنه كان كالعبد الذليل بين يدي المولى الجليل و كان ممتثلا لاوامره و نواهيه مطيعا له و كان له كما كان أبوه لرسول الله صلى الله عليه وآله.^(۱)

یعنی: حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بدون اذن برادرش مقابل آن حضرت نمی‌نشست، در خدمت برادر مانند عبد ذلیل در خدمت مولای جلیل بود، اوامر و نواهی آن حضرت را امتثال می‌نمود، برای برادرش مانند پدرش برای رسول خدا صلى الله عليه وآله بود.

اگر کمی دقت شود متوجه این که این جریان چه در خواب نقل شود و چه در بیداری، و چه از ناحیه دوست نادان نقل شده باشد و چه از ناحیه دشمن دانا اما به هر

۱ - معالی السبطين مجلس بیستم صفحه: ۱۷۱.

حال طراح اصلی آن شیطان رجیم بوده و می خواسته شخصیتی را که ائمه اطهار علیهم السلام او را به داشتن ادب و اطاعت آن هم در حد اعلا وصف فرموده اند، شخصیت بی ادب و غیر مطیع و احساساتی و ضعیف النفس معرفی کند.

از همه این مسائل که بگذریم باید توجه داشته باشیم دین مقدس اسلام دینی است که پایه و اساسش بر علم و عقل بنا شده و قرآن که بزرگترین معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد کتابی علمی است که امروز بعد از گذشت هزار و خورده ای سال از نزول آن هنوز مورد استفاده اندیشمندان و دانشمندان دنیا می باشد.

در دین مقدس اسلام همه چیز بر پایه و اساس علم و حقیقت استوار است، اسلام با هر گونه خرافات و انحرافات مخالف می باشد و تمامی دستوراتش بر اساس علم و تقوا بوده، در دین مقدس اسلام هیچ دستوری بر پایه و اساس خواب و کشف و شهود صادر نشده و اگر در طول تاریخ اسلام فحش و جستجو کنیم خواهیم دانست که هیچ فقیهی، هیچ مجتهدی، هیچ مرجع تقلیدی و هیچ عالم و دانشمندی هیچ دستور و فتوایی را بر پایه و اساس خواب و کشف و شهود نداده است.

دین مقدس اسلام فقط خواب ائمه اطهار علیهم السلام و نهایت انبیاء الهی را حجت می داند،^(۱) غیر از این بزرگواران خواب هیچ کس حجت نیست هر چند آن شخص از

۱- کتبتُ إلى أبي محمد عليه السلام أسأله عن الإمام هل يختلم و قلت في نفسي بعد ما فصل الكتاب الاختلام شيطنة و قد أعاد الله أوليائه من ذلك فرد الجواب - الأئمة خالهم في المنام خالهم في اليقظة لا يغير النوم منهم شيئاً قد أعاد الله أوليائه من لمة الشيطان كما حدثتكَ نفسك (بحار الأنوار جلد: ۲۵ صفحه: ۱۵۷) و (رياض الأبرار جلد: ۲ صفحه: ۵۰۲) و (عيون المعجزات صفحه: ۱۳۶).

معاوية بن حكيم عن الوشاء عن الرضا عليه السلام قال: قال لي ابتداءً إن أبي كان عندي البارحة قلت أبوك قال أبي قلت أبوك قال أبي قلت أبوك قال في المنام إن جعفرًا عليه السلام كان يجيء إلي أبي فيقول يا بني أفعَل كذا يا بني أفعَل كذا يا بني أفعَل كذا قال فدخلت عليه بعد ذلك فقال لي يا حسن إن منامنا و يقظتنا واحدة. (بحار الأنوار جلد: ۲۷ صفحه: ۳۰۲) و (قرب الاسناد صفحه: ۳۴۹).



بزرگترین مراجع و عالم دینی باشد.

با این وجود حتی ائمه اطهار علیهم السلام و انبیاء الهی که خواب شان حجت است خیلی به ندرت اتفاق افتاده که ائمه علیهم السلام و یا انبیاء با اتکاء به خواب شان امری و یا نهی ای صادر فرمایند.

بنابراین خواب هیچ ارزش علمی نداشته و ما نمی توانیم به اتکاء بر خواب مطلبی معتقد شویم، اما اگر جریانی، مطلبی را با استناد به مسائل مُتَقَن و علمی، با اتکاء به آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام توانستیم ثابت کنیم، بعد از آن اگر در همان راستا خوابی به عنوان شاهد مثال نقل شود بلامانع هست، و علتش این است که ما قبلاً با استناد به مسائل علمی مطلب مان را استدلال و ثابت کرده ایم و ثبوت مطلب ما ربطی به خواب ندارد، فقط به عنوان شاهد مثال یک خواب هم نقل کرده ایم، چون اگر خواب موافق با دستورات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باشد رویای صادقه می باشد و نقل کردنش بلامانع هست.

اما اگر نتوانستیم مطلب مان را با استناد به مسائل علمی ثابت کنیم و فقط با نقل یک خواب بخواهیم آن را ثابت کنیم، چنین خواب و چنین مطلبی در دین مقدس اسلام مورد طرد عقلاء و علماء و فقهاء است و چه بسا خواب شیطانی باشد، شیطانی که حتی دست از سر انبیاء الهی برنداشته و در خواب و بیداری امید به اغواء ایشان داشت، حال ما مردم هر که هم باشیم پیامبر خدا که نیستیم و چه بسا خواب هایمان شیطانی باشد.

در طول تاریخ تمامی مراجع عظیم الشان تقلید مبرّاء از این بوده اند که مطلبی را با

⇒ قال رسول الله ﷺ من رآني نائماً فكأنما رآني يقظاً (سفينة البحار جلد: ۳ صفحه: ۲۶۲).
 قد روی عنه ﷺ أنه غفا ثم قام يصلي من غير تجديد وضوء، فسئل عن ذلك فقال: أئني لست كأحدكم، تنام عيناى ولا ينام قلبى (كنز الفوائد جلد: ۲ صفحه: ۶۳).

اتکاء به خواب خود یا دیگری معتقد شوند یا فتوا دهند چه رسد به این مطلب که یک مسأله اعتقادی است.

بنابراین زائر در این فراز از زیارت همان مطلبی را معتقد است که امام صادق علیه السلام می فرمایند، نه مطالبی که بر پایه خواب و کشف و شهود نقل گردیده است.

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَرِضْوَانُهُ عَلَيَّ رُوحِكَ وَبَدَنِكَ.
در این فراز از زیارت زائر بر روح و بدن آن حضرت سلام و مغفرت و رحمت و برکت خدا را می فرستد که نوعی ابراز محبت به آن بزرگوار است.

و چون بدن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در راه محبت و خدمت‌گزاری به امام زمانش قطعه قطعه شد، لذا امام صادق علیه السلام علاوه بر روح مقدس ایشان بدن مطهرشان را نیز ضمیمه کرده و سلام و رحمت و مغفرت الهی را برای روح و بدن مبارک ایشان طلب می فرماید و زائر نیز به تبع حضرت صادق علیه السلام این دعا را برای آن بزرگوار می کند و متوجه می شود که خدمت‌گزاری و محبت به اولیاء الهی مخصوصاً ائمه معصومین و بالانحصار امام زمان خودمان چقدر کار ارزشمندی است.

أَشْهَدُ وَأُشْهِدُ اللَّهَ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَيَّ مَا مَضَى بِهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ الْمُنَاصِحُونَ لَهُ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ الْمُبَالِغُونَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ الذَّاكِرُونَ عَنْ أَحِبَّائِهِ.

در این فراز از زیارت زائر هم خودش گواهی می دهد و هم خدا تعالی را شاهد می گیرد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همان گونه بود که شهدای بدر و همه خیرخواهان و خوبان عالم در راه جهاد با اعداء دین و محبت و اطاعت از اولیاء دین بودند.

در این قسمت نیز زائر متوجه چند عمل بسیار مفید و مؤثر در پیشرفت روحی و معنوی خویش شده و هم آن اعمال و صفات را برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام



شهادت می دهد و بر شهادت خویش، خدای تعالی را نیز شاهد می گیرد، یعنی در واقع زائر می خواهد بگوید: نه تنها من شهادت می دهم بلکه واقعاً همین گونه است تا آنجا که خدای تعالی نیز شهادت می دهد که تو همان کاری که شهادت بدر انجام دادند یعنی خود را فدای دین اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کردند، شما نیز خودتان را فدای اسلام و امام زمانت کردی.

در واقع این قسمت از زیارت اشاره به این دارد که اسلام حقیقی اسلامی است که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما شیعه و پیرو جانشینان آن حضرت، آن هم جانشینانی که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای ما معرفی کرده اند و شیعه و سنی نام آنها را از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتب معتبره خویش آورده اند باشیم.

پس اگر بعد از پیامبر به همان مسیری رفتیم که ایشان از ما خواسته است، فداکاری و محبت به جانشینان و خلفای راستین و حقیقی آن حضرت به منزله فداکاری و محبت به خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد. (۱)

۱- ... قَالَ لِي يَا ابْنَ عَبَّاسِ هُمُ الْأَيْمَةُ بَعْدِي وَإِنْ نَهَرُوا أَمْنَاءَ مَعْصُومُونَ نُجَبَاءُ أَحِبَّارُ يَا ابْنَ عَبَّاسِ مَنْ أَتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَارِفًا بِحَقِّهِمْ أَخَذَتْ بِيَدِهِ فَأَدْخَلَتْهُ الْجَنَّةَ يَا ابْنَ عَبَّاسِ مَنْ أَنْكَرَهُمْ أَوْ رَدَّ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَكَأَنَّمَا قَدْ أَنْكَرَنِي وَرَدَّنِي وَمَنْ أَنْكَرَنِي وَرَدَّنِي فَكَأَنَّمَا أَنْكَرَ اللَّهُ وَرَدَّهُ... (كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر صفحہ: ۱۸).

...أَهْلُ الْأَقْوَابِلِ مِنَ الْمُزَجَّةِ وَالْقَدْرِيَّةِ وَالْخَوَارِجِ وَغَيْرِهِمْ مِنَ النَّاصِبِيَّةِ يَقْرُونَ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله لَيْسَ بَيْنَهُمْ خِلَافٌ وَهُمْ مُخْتَلِفُونَ فِي وِلَايَتِي مُنْكَرُونَ لِذَلِكَ جَاحِدُونَ بِهَا إِلَّا الْقَلِيلُ وَهُمْ الَّذِينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فَقَالَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَوْضِعٍ آخَرَ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ فِي بُيُوتِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَفِي وِلَايَتِي فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ فَالْقَصْرُ مُحَمَّدٌ وَالْبِئْرُ الْمُعَطَّلَةُ وَوِلَايَتِي عَطَّلُوهَا وَجَحَدُوهَا وَمَنْ لَمْ يُبَيِّرْ بَوْلَايَتِي لَمْ يُنْفَعْهُ إِلَّا فَرَارٌ بِبُيُوتِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله إِلَّا أَنْتَهُمَا مَقْرُونَانِ وَذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله نَبِيِّي مُرْسَلٌ وَهُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ وَ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ إِمَامُ الْخَلْقِ وَ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله كَمَا قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَأَوْلْنَا مُحَمَّدًا وَأَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا فَمَنْ اسْتَكْمَلَ مَعْرِفَتِي فَهُوَ عَلِيٌّ الدِّينِ الْقِيَمِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ وَ سَابِقِينَ ذَلِكَ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ تَوْفِيقِهِ يَا سَلْمَانَ يَا جُنْدَبُ قَالَ



بعد شهادت می دهیم که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام همان کاری را کرد که تمامی کسانی که در راه خدا جهاد کردند انجام داده اند، زائر در این فراز از زیارت معتقد می شود که یاری کردن جانشینان حقیقی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در واقع یاری کردن خود خدای تعالی است و جهاد کردن در راه آنها جهاد فی سبیل الله محسوب می شود، لذا جهاد در رکاب امام حسین علیه السلام که یکی از آن دوازده جانشینی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با نام و مشخصات نام آنها را بردند و سنی و شیعه این حدیث را قبول داشته و در کتب معتبره خود آورده اند، در واقع جهاد فی سبیل الله محسوب شده و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که در رکاب چنین امام مهربانی جهاد کردند در واقع در راه خدا و فی سبیل الله جهاد نمودند.

همچنین زائر گواهی می دهد همان کاری که تمامی خوبان عالم در راه جهاد با دشمنان دین و یاری و محبت به اولیاء خدا انجام داده اند شما نیز انجام دادید، در این قسمت در واقع زائر متوجه می شود که یکی از مهمترین وظیفه هایی که در دنیا دارد جهاد و مبارزه با دشمنان دین و دشمنان ائمه اطهار علیهم السلام و همچنین محبت و

⇒ لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ قَالَ كُنْتُ أَنَا وَ مُحَمَّدٌ نُورًا وَ إِحْدًا مِنْ نُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ أَنْ يُشَقَّ فَقَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ مُحَمَّدًا وَ قَالَ لِلنُّصْفِ كُنْ عَلِيًّا فَمِنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ... (بحار الأنوار جلد: ۲۶ صفحه: ۳).

(يا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلِ وَ الْأَيْمَةَ مِنْ نُورٍ وَ إِحْدٍ، ثُمَّ عَرَضْتُ وَ لَبَّيْتَهُمْ عَلِي الْمَدَانِيَّةَ؛ فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ مَنْ جَحَدَهَا كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ؛ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَبْدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ ثُمَّ لَقِيَنِي جَاحِدًا لَوْلَا بَيْتُهُمْ أَذْخَلْتُهُ نَارِي؛ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَ تُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ، قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: تَقَدَّمْ أَمَامَكَ فَتَقَدَّمْتُ أَمَامِي فَإِذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ الْحَسَنُ، وَ الْحُسَيْنُ، وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ؛ وَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ كَأَنَّهُ كَبُ دُرِّيٌّ فِي وَسْطِهِمْ، فَقُلْتُ: يَا رَبِّ! مَنْ هَؤُلَاءِ؟ فَقَالَ: هَؤُلَاءِ الْأَيْمَةُ، وَ هَذَا الْقَائِمُ يُجَلُّ حَلَالِي وَ يُحَرِّمُ حَرَامِي وَ يَنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي، يَا مُحَمَّدُ! أَحِبَّهُ فَإِنِّي أُحِبُّهُ وَ أُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ) مقتضب الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر النص صفحه: ۲۷).



خدمت‌گزاری به دین و اولیاء خدا که در رأس تمامی اولیاء الله ائمه اطهار عليهم السلام هستند می‌باشد،^(۱) و همان گونه که حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام این گونه بودند زائر تصمیم می‌گیرد که او نیز این چنین باشد و از الآن به بعد که خدای تعالی توفیق زیارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را نصیب حالش کرده برای دینش و اولیاء و بزرگان دینش ارزش قائل باشد و با کسانی که دین ندارند و دشمن دین و بزرگان دین هستند بیگانه باشد و نسبت به آنها تبری بورزد.

فَجَزَاكَ اللَّهُ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَ أَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَ أَوْفَرَ الْجَزَاءِ وَ أَوْفَى جَزَاءِ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى بِيَعْتَهُ وَ اسْتَجَابَ لَهُ دَعْوَتُهُ وَ أَطَاعَ وُلاةَ أَمْرِهِ.

در این قسمت زائر برای آن حضرت دعا و بهترین و بیشترین و کاملترین جزاء و اجری که خدا به بندگانی که به عهدشان وفا، و دعوتش را اجابت نموده و از اولیائش اطاعت کرده باشند در خواست می‌کند.

در واقع زائر متوجه می‌شود که خدای تعالی بهترین و بیشترین و کامل‌ترین جزاء و اجر خود را به کسانی داده و می‌دهد که اولاً: در تعهدات خویش، مخصوصاً تعهداتی که در قبال خدای تعالی دارند متعهد باشند، ثانیاً: دعوت خدای تعالی را اجابت کرده و متدین و دین دار باشند، ثالثاً: مطیع و محب اولیاء خدا باشند.

لذا حال که به برکت این زیارت متوجه این امور می‌شود، تمام سعی و تلاش خود را کرده تا ان شاء الله خودش نیز چنین شود.

أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالَعْتَ فِي النَّصِيحَةِ وَ أُعْطِيتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ فَبِعْتَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَ جَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْوَاحِ السُّعَدَاءِ وَ أَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا مَنَزِلًا وَ أَفْضَلَهَا

۱- عن سلمان قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الحسن و الحسين ابناي من احبهما احبني و من احبني احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضني و من ابغضني ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار على وجهه (دلائل الصدق لنهج الحق جلد: ۶ صفحه: ۴۶۸).

عُرْفًا وَ رَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عِلِّيِّينَ وَ حَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ
وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا. أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالَعْتَ فِي النَّصِيحَةِ وَ أَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ.

در این فراز زائر شهادت و گواهی می دهد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خیر
خواه همه مخصوصا و بالاخص امام زمانش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده و تمام
تلاش و کوشش خود را جهت جهاد در راه خدا و امام زمانش انجام داده است.

زائر در این قسمت متوجه می شود و به یاد امام زمانش می افتد و می فهمد که باید
صفت و روحیه خیرخواهی را در خود ایجاد کرده و بیشتر از هر کس باید خیرخواه امام
زمانش باشد.^(۱)

در زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انسان مکرر در مکرر به یاد امام زمانش
می افتد، چگونه ممکن است کسی خیرخواه امام زمانش باشد اما از امام زمان خویش
دور و غافل باشد؟

زائر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در طول خواندن زیارت دائما به طرف امام
زمانش سوق داده می شود و در این فراز می فهمد که باید نهایت سعی و تلاش خویش
را برای جهاد در راه امام زمانش و دین خدا بکند.

زائر در این فراز متوجه مسأله ضروری و حیاتی تزکیه نفس شده و می فهمد که
امروز اگر چه زمان غیبت امام زمانش هست و جهاد به آن معنا که در واقعه جانسوز
کربلاء اتفاق افتاد اتفاق نمی افتد اما مهم تر از آن باید با نفس خویش جهاد کرده تا آماده

۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَسْبَغَ وُضُوئَهُ وَأَحْسَنَ صَلَاتَهُ وَأَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَكَفَّ غَضَبَهُ وَسَجَنَ لِسَانَهُ وَاسْتَعْفَرَ
لِذَنْبِهِ وَأَدَّى النَّصِيحَةَ لِأَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ حَقَائِقَ الْإِيمَانِ وَأَبْوَابَ الْجَنَّةِ مُفْتَحَةً لَهُ (مسائل
علی بن جعفر و مستدرکاتها صفحه: ۳۳۹).

قال رسول الله ﷺ ما نظر الله الى ولي يجهد نفسه لامامه بالطاعة والنصيحة الا معنا في الرفيق الاعلى
(الغارات جلد: ۱ صفحه: ۷۸).



جهاد اصغر که جهاد در رکاب امام معصوم هست بشود.

وقتی زائر به این فراز از زیارت می‌رسد اگر با فهم و درک زیارت کند از همان وقتی که متوجه مسأله به این مهمی شد با خود تصمیم می‌گیرد که زین پس برای جهاد با نفس و تزکیه نفس ارزش قائل شده و به دنبال استاد و مربی‌ای باشد که مورد تأیید اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هست،^(۱) و به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می‌شود تا در پیدا کردن چنین استاد و مربی‌ای یاری‌اش کند و وقتی چنین فقیه و مجتهدی را پیدا کرد دیگر دست از دامنش نمی‌کشد و مطیع امر او شده و نفس خود را از رذائل اخلاقی پاک می‌کند تا ان شاء الله بتواند پا در جای پای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بگذارد.

زائر در این فراز متوجه می‌شود که تنها کسی می‌تواند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اقتداء کند که لا اقل تزکیه نفس کرده باشد، زائر متوجه کمالات بی‌نهایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و می‌فهمد اگر بخواهد به کسی که مملو از کمالات روحی است اقتداء کند اقل کار این است که صفت رذیله در وجودش نباشد.

چطور ممکن است کسی حب دنیا در قلبش باشد و بتواند به آن حضرت اقتداء کند؟

چطور ممکن است کسی امام زمانش را نشناسد و بتواند به آن حضرت اقتداء کند؟

چطور ممکن است کسی ایثار و از خود گذشتگی نداشته باشد و بتواند به آن حضرت اقتداء کند؟ لذا زائر متوجه می‌شود که باید توبه کند و ان شاء الله با کمک یک ولی خدا و در غیاب ائمه معصومین علیهم السلام با کمک یک مجتهد جامع شرایط شروع به

۱- قال ابی عبدالله علیه السلام هلک من لیس له حکیم یرشده (کشف الغمه فی معرفه الائمه جلد: ۲ صفحه: ۱۱۳).

جهاد با نفس و پاکی روح و همچنین تصحیح اعتقادات کند.

فَبَعَثَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَ جَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْوَاحِ السُّعْدَاءِ وَ أَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ
أَفْسَحَهَا مَنْزِلًا وَ أَفْضَلَهَا غُرْفًا وَ رَفَعَ ذِكْرَكَ فِي عَلِيِّينَ.

در این قسمت زائر دعا کرده و عرض می‌کند: خدا تو را با شهداء مبعوث و
روح را با ارواح سعدها قرار دهد و بهترین جای بهشت را به تو عنایت کند و نامت را
در عالم بلند و مشهور فرماید.

شاید منظور از شهید و سعید در این فراز وجود شریف معصومین علیهم السلام باشد،
ضمن این که این دعاها در اصل از ناحیه امام صادق علیه السلام صادر شده و دعای امام هم
قطعا مستجاب است،^(۱) و امام معصوم علیه السلام قطعا کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهند لذا
حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قطعا و حتما صلاحیت و شایستگی این جملات و
جملات بعدی دعا را داشته که امام معصوم علیه السلام آن گونه در موردشان دعا می‌فرمایند.
وَ حَشْرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا، وَ
خدا تو را با انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین محشور کند و آنها خوب رفقای
هستند.

انبیاء که مشخص هستند، در بعضی روایات فرموده‌اند: منظور از صدیقین ائمه
اطهار علیهم السلام می‌باشد و منظور از صالحین نیز شیعیان حقیقی آنها است،^(۲) و همه این‌ها

۱- مما روی عن الصادقین عا إن سئته لا تُحجَبُ لَهُمْ عَنِ اللَّهِ دَعْوَةُ الْإِمَامِ الْمُسَيَّبِ وَالْوَالِدِ الْبَارِئِ لُوْدِهِ وَالْوَالِدِ
الصَّالِحِ لُوْدِهِ وَالْمُؤْمِنِ لِأَخِيهِ بَظَهْرِ الْغَيْبِ وَالْمَطْلُومِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لَأَنْتَقِمَنَّ لَكَ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ وَ الْفَقِيرُ
الْمُنْعَمُ عَلَيْهِ إِذَا كَانَ مُؤْمِنًا (معدن الجواهر و رياضة الخواطر صفحه: ۵۵).

۲- عن أبي عبد الله عليه السلام - في حديث له مع أبي بصير - قال له عليه السلام يا أبا محمد، لقد ذكركم الله في كتابه، فقال:
فَأَوْلِيكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا فرسول
الله صلى الله عليه وآله في الآية النبیین، و نحن فی هذا الموضع الصديقون و الشهداء، و أنتم الصالحون، فتسموا بالصلاح
كما سماكم الله عز و جل (البرهان فی تفسیر القرآن جلد: ۲ صفحه: ۱۲۴).



در اثر پاک‌ی روح و عصمتی که دارند بسیار افراد خوب و کاملی هستند و انسان هر چه رفقای کامل‌تر و خوب‌تری داشته باشد راحتی و خوشی و عیشش بیشتر خواهد بود.

أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَلَمْ تَنْكُلْ وَأَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا
بِالصَّالِحِينَ وَ مُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ
الْمُخْتَبِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

زائر در این فراز از زیارت شهادت و گواهی می‌دهد و در واقع امام صادق علیه السلام گواهی و شهادت می‌دهد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در وظایفی که از ناحیه خدا و اولیاء خدا بر ایشان محوّل شده بود هیچ کوتاهی نفرموده و با آگاهی و بصیرت مسیر زندگی خویش را انتخاب نموده بود.

در این قسمت از زیارت زائر متوجه می‌شود که در دنیا باید بکوشد تا وظایفی که از طرف خدای تعالی و امام زمانش بر او محوّل شده را به نحو احسن انجام دهد و همچنین باید بکوشد تا فهم و درک خود را آن چنان بالا ببرد تا با درک و فهم و با اختیار خود راهش را انتخاب کند.

زائر در این قسمت از زیارت باید تصمیم بگیرد به گونه‌ای زندگی کند تا لحظه به لحظه به خدا و اولیائش نزدیک‌تر گردد و در این راه آن قدر قوی و با استقامت باشد تا نیازی به کسی یا کسانی که دائماً او را به طرف معنویات سوق دهند نداشته باشد بلکه بنیان مرصوصی باشد که نه تنها خودش بدون این که کسی بخواهد ترغیب کند به طرف خدا و معنویات برود بلکه بتواند مشوّق و ترغیب کننده عده زیادی از مردم مسلمان به طرف معنویات و کمالات روحی باشد.

امام حسین علیه السلام در طول مدت عمر شریف شان مخصوصاً در واقعه جانسوز کربلاء دائماً افراد را آزاد گذاشته و به گونه‌ای برخورد می‌کردند تا افراد آزادانه تصمیم

بگیرند و خدای نکرده هیچ کس در رو در بایستی نباشد، حتی زمانی که شنیدند برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام امان نامه آورده شده و آن حضرت امان نامه را رد کرده و شمر را لعن و نفرین نموده اند به جای این که در قبال این کار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشکر و قدر دانی کنند ایشان را کنار کشیده و فرمودند: اگر مایلی می توانی به لشکر مقابل بروی.

البته امام حسین علیه السلام طوری فرمودند که اولاً: جسارتی به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نباشد، ثانیاً: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اگر در دل نستجیر بالله متمایل باشد به راحتی برود، لذا فرمودند: اگر مایلی برو تا فردا که ما شهید شدیم تو در آن لشکر باشی و مانع آنها شوی که گزندی به زنان و طفل ها وارد نکنند که در فصل اول برخورد و صحبت های حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در جواب امام حسین علیه السلام را آورده ایم.

لذا زائر در این فراز گواهی می دهد که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با آگاهی و بصیرت تمام و با اختیار خودش راه و مسیر زندگی خویش را انتخاب کرده بود و راه و مسیر زندگی ایشان اقتداء و پیروی از شایستگان و صالحان که همان ائمه اطهار علیهم السلام باشند و تبعیت از پیامبران الهی بود، و همان طور که تمام پیامبران الهی از طرف خدای تعالی مأموریت داشتند تا پیروان شان را به محبت و اطاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و جانشینان آن دو بزرگوار سوق دهند،^(۱) حضرت ابوالفضل

۱- وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ (سوره الصف آیه ۶).

... فَقَالَ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ مَا فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ هِيَ بِالْعِبْرَانِيَّةِ طَابَ ثُمَّ تَلَا رَسُولُ اللَّهِ هَذِهِ آيَةٌ - يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ - وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ ﷺ وَ فِي السِّطْرِ الثَّانِي اسْمُ وَصِيِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ الثَّلَاثِ وَ الرَّابِعِ سِبْطِي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ فِي الْخَامِسِ أُمَّهَاتُ فَاطِمَةَ

العبّاس عليه السلام نیز در طول مدت عمر شریف خویش حتی از همان دوران کودکی و نوجوانی دائماً دیگران را به طرف معصومین عليهم السلام دعوت کرده و محبت و مودت آن بزرگواران را در دل مردم می‌انداخت.

لذا اگر امام حسین عليه السلام در آن واقعه جانسوز آن گونه عمل فرموده و دیگران را آزاد می‌گذاشتند مضافاً به این که می‌خواستند هر کس رفتنی هست به راحتی و بدون رو در بایستی برود، می‌خواستند در تاریخ ثبت شود آنهایی که ماندند با اختیار خود و با بصیرت و آگاهی تمام ماندند.

فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَأَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْتَبِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

در آخرین فراز زیارت، زائر دعا می‌کند و عرض می‌کند که خدا بین ما و بین تو و بین پیامبرش و اولیائش را جمع کند، یعنی ما را با هم محشور کند، زائر در این جا می‌خواهد عرض کند که ان شاء الله به تمامی این مسائل عمل کننده خواهم بود تا خدای تعالی توفیق این که در دنیا و آخرت همنشین شما و پیامبران و اولیاء الهی باشم عطا فرماید.

زائر در این فراز از زیارت متوجه این حقیقت می‌شود که هر کسی لیاقت همنشین بودن با اولیاء خدا را ندارد و این که در طول تاریخ بعضی با اولیاء خدا محشور و همنشین بوده یا هستند، یک حادثه اتفاقی نیست بلکه این مسأله به لیاقت و شایستگی افراد بر می‌گردد و این توفیق شامل هر کسی نمی‌شود مگر این که از حرام الهی بپرهیزد و در مرحله بعد تزکیه نفس کرده و روح خود را آن قدر تمیز و پاک سازد، آن قدر بزرگ

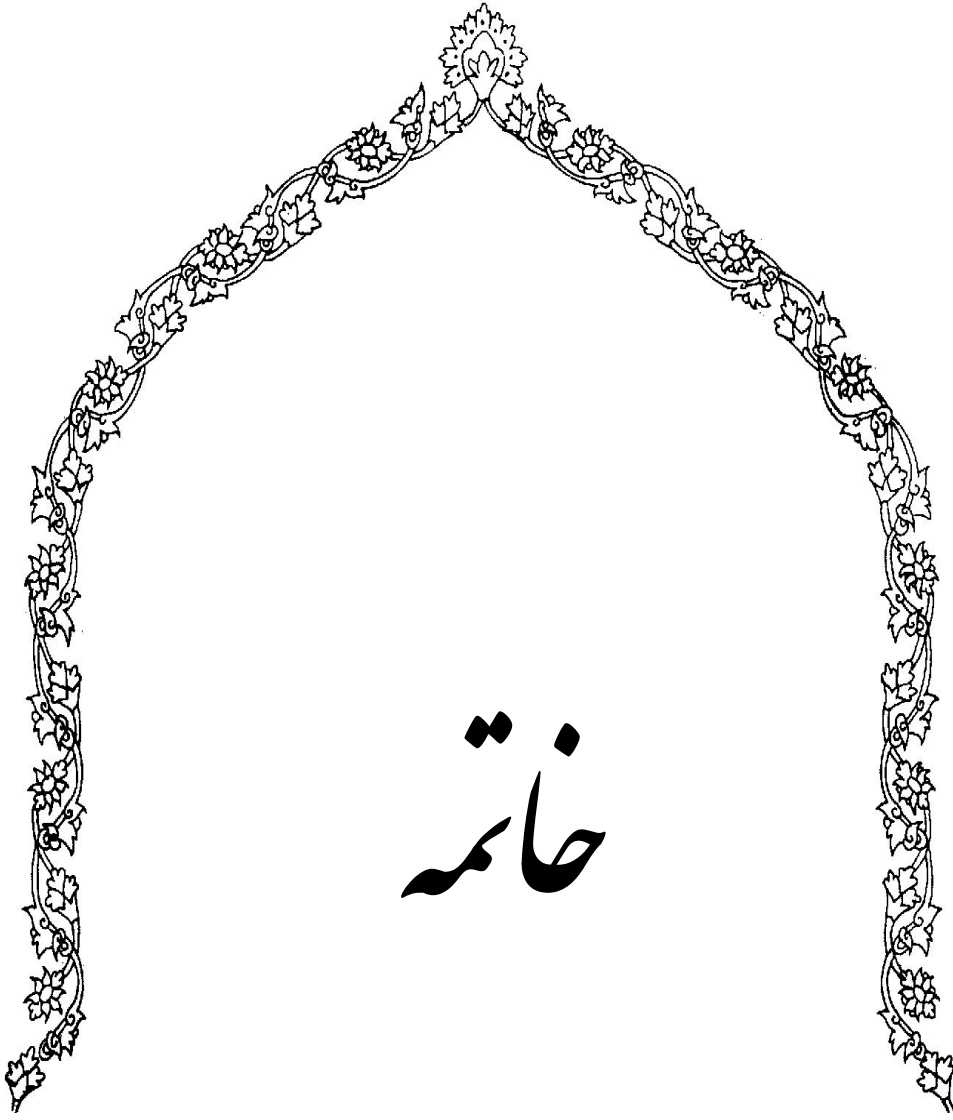
⇒ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا وَ فِي التَّوَرَةِ اسْمُ وَصِيِّي إِلَيَّا وَ اسْمُ سِبْطِي شَبْرٌ وَ شَبِيرٌ عليه السلام وَ هُمَا نُورَا فَاطِمَةَ عليها السلام قَالَ الْيَهُودِيُّ صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدٌ... (الأمالی للصدوق صفحه: ۱۹۲).

و مطهر سازد تا خدای تعالی توفیق معیت با اولیاء خود را به او عنایت کند.^(۱)

البته در طول تاریخ افرادی همچون منافقین و معاندین نیز با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در ارتباط بودند، منظور چنین ارتباطی نیست و گرنه هر کسی ممکن است به زور و اجبار هم که شده خودش را در معیت اولیاء خدا قرار دهد، منظور معیتی است که از ناحیه خدای تعالی و خود اولیاء خدا صورت پذیرد، مانند معیت سلمان فارسی با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امثالهم.

لذا زائر دعا می‌کند که ان شاء الله با رعایت کردن تمام مسائلی که در این زیارت نامه بیان شد و با تزکیه نفس، خود را به مقامی برساند تا خدای تعالی او را به مقام محبتین برساند و او را در دنیا و آخرت با پیامبران و اولیاء خدا محشور و همنشین کند. در آخرین جمله این زیارت عرض می‌کند: "فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" در واقع زائر می‌خواهد عرض کند: گرچه من خیلی بد هستم حتی خیلی بدتر از آن که خودم فکر می‌کنم اما در عوض خدای تعالی بسیار خوب و مهربان است خیلی خیلی بیشتر از آن که من فکر می‌کنم.

۱- قَالَ الطَّبْرَسِيُّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا قِيلَ نَزَلَتْ فِي ثَوْبَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَانَ شَدِيدَ الْحُبِّ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَلِيلَ الصَّبْرِ عَنْهُ فَأَتَاهُ ذَلِكَ يَوْمًا وَقَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَنَحَلَ جِسْمُهُ فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا ثَوْبَانُ مَا غَيَّرَ لَوْنَكَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا بِي مِنْ مَرَضٍ وَلَا وَجَعٍ غَيْرِ أَنِّي إِذَا لَمْ أَرَكَ اشْتَقْتُ إِلَيْكَ حَتَّى أَلْقَاكَ ثُمَّ ذُكِرْتُ الْآخِرَةَ فَأَخَافُ أَنْ لَا أَرَكَ هُنَاكَ لِأَنِّي عَرَفْتُ أَنَّكَ تَرْفَعُ مَعَ النَّبِيِّينَ وَأَنِّي إِنْ أَدْخَلْتُ الْجَنَّةَ كُنْتُ فِي مَنزِلَةٍ أَدْنَى مِنْ مَنزِلَتِكَ وَإِنْ لَمْ أَدْخُلِ الْجَنَّةَ فَلَا أَحْسِبُ أَنْ أَرَكَ أَبَدًا فَنَزَلَتْ الْآيَةُ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنَنَّ عَبْدٌ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَبْوَيْهِ وَأَهْلِيهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَقِيلَ إِنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالُوا مَا يَتَّبِعُنَا لَنَا أَنْ نُفَارِقَكَ فَإِنَّا لَا نَرَكَ إِلَّا فِي الدُّنْيَا فَأَمَّا فِي الْآخِرَةِ فَإِنَّكَ تَرْفَعُ فَوْقَنَا بِفَضْلِكَ فَلَا نَرَكَ فَنَزَلَتْ الْآيَةُ (بحار الأنوار جلد: ۲۲ صفحه: ۸۷).





خصوصیتی منحصر به فرد

وجود نازنین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارای خصوصیتی است که اگر در کنه آن فرو رویم از این همه عظمت متحیر می شویم، این که پنج امام معصوم بر دستان ایشان بوسه می زنند مسأله بسیار قابل تأملی است.

کسانی که دارای عصمت کبری بوده و از ناحیه خدای تعالی صاحب ولایتند و خلقت روحشان به طور کلی با تمام خلائق متفاوت است و در واقع مظهر کامل تمام صفات فعل خدا می باشند و خدای تعالی به خاطر آن بزرگواران تمام جهان هستی را آفریده و روزی می دهد و به یمن وجود ایشان آن رانگه داشته است،^(۱) و اگر لحظه ای دنیا از آن بزرگواران خالی گردد زمین اهلش را در خود فرو می برد.^(۲)

حال اگر این چنین اشخاص با عظمت و جلیل القدری بر دستان کسی بوسه بزنند، یعنی بوسه زننده امام معصوم علیه السلام باشد، کسانی که هیچ عملی را بدون حکمت و دلیل انجام نمی دهند، این کار یک ابراز محبت فوق العاده و فضیلتی است که عقل انسان های عامی از درک حقیقت آن عاجز است.

وجود نازنین امیرالمؤمنین علیه السلام بر دستان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بدو تولد و همچنین در دوران کودکی بوسه زده و اشک می ریختند، امام مجتبی علیه السلام نیز در دوران کودکی به پدر بزرگوارشان اقتدا کرده و بر دستان ایشان بوسه می زدند، حضرت

۱ - زاد المعاد صفحه: ۴۲۳.

۲ - دلائل الامامه صفحه: ۴۳۶.



سیدالشهداء علیه السلام نیز در دوران کودکی و بعد از شهادت ایشان که دستان مبارکش از بدن جدا شده بود بر آن دو دست مشکل گشا بوسه زدند، حضرت زین العابدین و امام باقر علیه السلام هم بعد از شهادت ایشان در حالی که دستان مبارکش از بدن جدا شده بود، زمانی که اهل بیت را از کنار اجساد شهداء عبور دادند بر دستان ایشان بوسه زدند.^(۱)

با این وصف تمام معصومینی که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را درک کرده‌اند اهتمام به این فعل نموده‌اند، گویا با این کار قصد داشته‌اند روح پاک و با عظمت و مؤدب به آداب الله ایشان را به آیندگان معرفی کرده و ایشان را به عنوان الگوی بشریت معرفی کنند که ما در طول مباحث این کتاب تا حدودی به توضیح آن صفات حمیده پرداخته‌ایم که تمام عظمت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ناشی از محبت و ادب و خدمت و از خودگذشتگی و تواضع در مقابل اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بوده است.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در کلمات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای معرفی شخصیت ممتاز حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پیوسته از فضائل آن حضرت می‌فرمودند که ما در اثناء مطالب کتاب به برخی از آنها اشاره نموده‌ایم، در این جا نیز تبرکاً بعضی از آنها را بیان می‌کنیم.

امام علی علیه السلام:

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: عباس علیه السلام در پیشگاه خدای تعالی دارای مقام بسیار ارجمندی است، خداوند به جای دو دست (که در روز عاشورا فدا

۱ - الخصائص العباسیه صفحه: ۳۳۳.



کرد) دو بال به او می دهد و او با آن دو بال همچون جعفر طیار، در فضای بهشت همراه فرشتگان پرواز می کند.^(۱)

همچنین در آن هنگام که در بستر شهادت بودند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را طلبیده و او را به سینه اش چسبانید و فرمودند:
ولدی و ستقر عینی بک فی یوم القیامة؛
یعنی: فرزندم به زودی در روز قیامت، چشمم به وسیله وجود تو روشن می گردد.^(۲)

امام حسین علیه السلام :

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در شأن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سخنان متعدد و گوناگونی فرموده اند که تبرکاً یک فرمایش آن امام عزیز را می آوریم:
در عصر تاسوعا به ایشان فرمودند:
ارکب بنفسی انت تلقاهم و اسئلهم عما جائهم؛
یعنی: برادرم! جانم به قربانت، سوار بر اسب شو و نزد دشمن برو و از آنها بپرس برای چه به این جا آمده اند؟^(۳)

امام سجاد علیه السلام :

روزی امام سجاد علیه السلام به عیبداالله، فرزند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نگاه کرد و اشک در چشم های مبارکشان حلقه زده، سپس فرمودند: ما من یوم اشد علی

۱- العباس صفحه: ۷۵.

۲- معالی السبطين جلد: ۱ صفحه: ۴۵۴.

۳- روضة الواعظین صفحه: ۱۵۷.

رسول الله صلى الله عليه وآله من يوم احد قتل فيه عمه حمزة بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله و بعده يوم موة قتل فيه ابن عمه جعفر بن ابى طالب؛

يعنى: روزى دشوارتر از جنگ احد بر رسول خدا صلى الله عليه وآله نبود که عمویش حمزة بن عبدالمطلب عليه السلام شیر خدا و شیر رسول خدا، کشته شد، بعد از آن نیز روز جنگ موته بود که پسر عمویش جعفر بن ابى طالب عليه السلام در آن کشته شد.

سپس فرمودند: و لا يوم كيوم الحسين ازدلف اليه ثلاثون الف رجل يزعمون انهم من هذه الامة كل يتقرب الى الله عزوجل بدمه و هو بالله يذكرهم فلا يتعظون حتى قتلوه بغيا و ظلما و عدوانا؛

يعنى: ولى هيچ روزى به سختى روز حسين عليه السلام نبود. سى هزار مرد به او هجوم آورده بودند در حالى که گمان مى کردند از اين امت اند، هر يك مى خواست با ريختن خون او به خدا تقرب جويد. او آنها را به ياد خدا مى انداخت، اما موعظه نمى شدند، تا آن که او را به ستم و جور و عداوت کشتند.

سپس فرمودند: رحم الله العباس فلقد آثر و ابلى و فدى اخاه بنفسه حتى قطعت يده فابدل الله عزوجل بهما جناحين يطير بهما مع الملائكة فى الجنة كما جعل لجعفر بن ابى طالب. و ان للعباس عندالله عزوجل منزلة يغبطه بها جميع الشهداء يوم القيامة؛
يعنى: خدا عباس را رحمت کند، ايتار و گذشت و فداكارى کرد و بلا را به جان خريد و خود را قربان برادر نمود تا آن که دست هایش قطع شد، و خدا به جاى آن دو دست، دو بال به او داد که با آنها در بهشت با فرشتگان پرواز مى کند، چنان که برای جعفر بن ابى طالب نیز چنین کرده بود. عباس در نزد خدای تعالی منزلتی دارد که همه شهیدان در روز قیامت بر آن غبطه مى خورند.^(۱)

۱- امالی صدوق صفحه: ۳۷۳.



امام صادق علیه السلام :

امام صادق علیه السلام فرمودند: کان عمنا العباس نافذ البصيرة، صلب الايمان، جاهد مع ابي عبدالله، و ابلى بلاء حسنا، و مضى شهيدا.

یعنی: عموی ما عباس علیه السلام بینش و آگاهی و زیرکی خاص و ایمانی مستحکم داشت و در نزد ابا عبدالله مجاهدت کرد و به ابتلایی زیبا رسید و با شهادت جان سپرد. (۱)

حضرت اباالفضل العباس و زینب کبری علیهما السلام :

در زمان شهادت حضرت امیرالمومنین علیه السلام، ایشان حضرت عباس را خواستند، سپس دستان زینب کبری را گرفته و در دستان اباالفضل العباس علیه السلام گذاشته و فرمودند: بنی عباس! هذه ودیعة منی الیک، فلا تقصر فی حفظها و صیانتها، فقال العباس علیه السلام لأبیہ و دموعه تجری علی خدیہ: لأنعمنک یا أبتاه عینا.

یعنی: پسر عباس! این امانتی است از من به تو، مبدا در حفظ و نگهداری آن کوتاهی کنی، حضرت اباالفضل العباس علیه السلام در حالی که اشکانش بر گونه‌هایش می‌ریخت فرمود: بر روی چشمانم ای پدر.

لذا حضرت اباالفضل العباس علیه السلام همیشه اهتمام خاصی نسبت به حضرت زینب کبری علیها السلام داشتند و در تمام مسافرت‌ها، علی‌الخصوص در وقایع جانسوز کربلاء، در تمامی احوالات کمک یار ایشان بود، به گونه‌ای که وقتی عصر عاشورا می‌خواستند اهل بیت علیهم السلام را سوار بر مرکب‌های بی‌محمل کنند و به اسارت ببرند حضرت زینب

۱ - عمدة الطالب صفحه: ۳۵۶.



کبری عليه السلام رو به نهر علقمه کرده و با صدای بلند فرمودند: **أخي عباس! أنت الذي من المدينة أركبني، وهاهنا أنزلتني، قم الآن فركبني، فهاهي نياق الرحيل، تجاذبنا بالمسير.**
 یعنی: برادرم عباس! تو بودی که مرا از مدینه تا این جا سوار بر مرکب و در این سر زمین از مرکب پیاده کردی الآن برخیز و مرا سوار کن که برای سوار بر شتر شدن به کمکت نیاز دارم، برخیز و ما را در این مسیر در بر گیر.^(۱)

حضرت ابوالفضل العباس و امام زمان عليه السلام:

امام زمان ارواحنا فداه در زیارتی که منسوب به وجود شریفشان هست خطاب به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام می فرماید:

السَّلَامُ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، الْمَوَاسِي أَحَاهُ بِنَفْسِهِ، الِأَخِذِ لِعَدِهِ مِنْ أُمْسِيهِ،
 الْفَادِي لَهُ الْوَأَقِي، السَّاعِي إِلَيْهِ بِمَائِهِ، الْمُقْطُوعَةَ يَدَاهُ، لَعْنُ اللَّهِ قَاتِلِيهِ يَزِيدُ بَنَ الرَّقَادِ، وَ
 حَكِيمَ بَنَ الطُّفَيْلِ الطَّائِيَّ.

یعنی: سلام بر ابوالفضل العباس فرزند امیرالمؤمنین، که با جان خود برای برادر فداکاری کرد و از دیروز خود برای فردا توشه برگرفت، خود را فدای او کرد، با آوردن آب برای او و در راه او کوشید، دو دستش قطع شد؛ خداوند قاتلان او یزید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طایی را لعنت کند.^(۲)

این کلمات اشاره به جایگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نزد امام عصر عليه السلام دارد و یک نوع تأییدیه بر قبولی زحمات و تلاش های ایشان در راه خدا است.
 حضرت ولی عصر عليه السلام علاقه شدیدی به عموی بزرگوارشان دارند، این مسأله از

۱ - الخصائص العباسیه صفحه: ۳۳۹.

۲ - بحار الانوار جلد: ۵ صفحه: ۶۶.



سخن آن حضرت در تشریف حاج محمد علی فشندی به محضر ایشان به دست می‌آید.

استاد عزیزم (جانم به فدایش) در کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام آورده‌اند:

در روز جمعه سیزدهم ذی‌قعدة سال ۱۴۰۴ هجری قمری هنگامی که از حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام در شام به طرف منزل بر می‌گشتیم جناب حجّة الاسلام آقای قاضی زاهدی گلپایگانی را ملاقات کردم، ایشان قضیه زیر را برای من نقل کردند که از جهاتی برای سالکین راه کمالات روحی آموزنده است.

معظم له گفتند: من در تهران از جناب آقای حاج محمد علی فشندی که یکی از اخیار تهران است شنیدم که می‌گفت:

من از اول جوانی مقید بودم که تا ممکن است گناه نکنم و آن قدر به حج بروم تا به محضر مولایم حضرت بقیة الله علیه السلام مشرف گردم، لذا سال‌ها به همین آرزو به مکه معظمه مشرف می‌شدم.

در یکی از این سال‌ها که عهده دار پذیرائی جمعی از حجّاج هم بودم، شب هشتم ماه ذیحجه با جمیع وسائل به صحراء عرفات رفتم تا بتوانم یک شب قبل از آن که حجّاج به عرفات می‌روند، من برای زواری که با من بودند جای بهتری تهیه کنم. تقریباً عصر روز هفتم وقتی بارها را پیاده کرده و در یکی از چادرهائی که برای ما مهیا شده بود مستقر شدم. (ضمناً متوجه گردیده بودم که غیر از من هنوز کسی به عرفات نیامده) یکی از شرطه‌هائی که برای محافظت چادرها آنجا بود نزد من آمد و گفت:

تو چرا امشب این همه وسائل را به این جا آورده‌ای، مگر نمی‌دانی ممکن است سارقین در این بیابان بیابند و وسائل را ببرند؟! به هر حال حالا که آمده‌ای باید تا



صبح بیدار بمانی و خودت از اموات محافظت کنی.

گفتم: مانعی ندارد، بیدار می مانم و از اموات محافظت می کنم. آن شب در آنجا مشغول عبادت و مناجات با خدا بودم و تا صبح بیدار ماندم، تا آن که نیمه های شب دیدم سید بزرگواری که شال سبزه سر دارد به درِ خیمه من آمد و مرا به اسم صدا زد و گفت: حاج محمد علی! سلام علیکم، من جواب دادم و از جا برخاستم. او وارد خیمه شد و پس از چند لحظه جمعی از جوان ها که هنوز تازه مو از صورتشان بیرون آمده بود مانند خدمت گزار به محضرش رسیدند، ابتدا مقداری از آنها ترسیدم، ولی پس از چند جمله که با آن آقا حرف زدم محبت او در دلم جای گرفت و به آنها اعتماد کردم، جوان ها بیرون خیمه ایستاده بودند، ولی آن سید داخل خیمه شد.

او به من رو کرد و فرمود: حاج محمد علی خوشا به حالت، خوشا به حالت.

گفتم: چرا؟

فرمود: شبی در بیابان عرفات بیتوته کرده ای که جدم حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ هم در اینجا بیتوته کرده بود.

گفتم: در این شب چه باید بکنیم؟

فرمود: دو رکعت نماز می خوانیم، پس از حمد یازده قل هو الله بخوان. لذا بلند شدیم و این کار را با آن آقا انجام دادیم، پس از نماز آن آقا دعائی خواند که من از نظر مضامین مثلش را نشنیده بودم، حال خوشی داشت و اشک از دیدگانش جاری بود، سعی کردم که آن دعاء را حفظ کنم، آقا فرمود: این دعاء مخصوص امام معصوم است و تو هم آن را فراموش خواهی کرد.

سپس به آن آقا گفتم: ببینید من توحیدم خوب است؟

فرمود: بگو.



من هم به آیات آفاقیه و انفسیه به وجود خدا استدلال کردم و گفتم: معتقدم که با این دلایل خدائی هست.

فرمود: برای تو همین مقدار از خداشناسی کافی است.

سپس اعتقاد را به مسئله ولایت برای آن آقا عرض کردم.

فرمود: اعتقاد خوبی داری.

بعد از آن سؤال کردم: به نظر شما الآن امام زمان علیه السلام در کجا است؟

فرمود: الآن امام زمان در خیمه است.

سؤال کردم: روز عرفه که می‌گویند حضرت ولی عصر علیه السلام در عرفات است در

کجای عرفات می‌باشند؟

فرمود: حدود جبل الرّحمة.

گفتم: اگر کسی آنجا برود آن حضرت را می‌بیند؟

فرمود: بله او را می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

گفتم: آیا فردا شب که شب عرفه است حضرت ولی عصر علیه السلام به خیمه‌های

حجّاج تشریف می‌آورند و به آنها توجهی دارند؟

فرمود: به خیمه شما می‌آید، زیرا شما فردا شب به عمویم حضرت ابوالفضل علیه السلام

متوسّل می‌شوید، در این موقع آقا به من فرمودند: حاج محمد علی چائی داری؟ ناگهان

متذکّر شدم که من همه چیز آورده‌ام ولی چائی نیاورده‌ام.

عرض کردم آقا اتفاقاً چائی نیاورده‌ام و چقدر خوب شد که شما تذکّر دادید، زیرا

فردا می‌روم و برای مسافرت چائی تهیه می‌کنم.

آقا فرمودند: حالا چائی با من، و از خیمه بیرون رفتند و مقداری که به صورت

ظاهر چائی بود، ولی وقتی دم کردیم به قدری معطر و شیرین بود که من یقین کردم آن

چائی از چائی‌های دنیا نمی‌باشد، آوردند و به من دادند، من از آن چائی خوردم.

بعد فرمودند: غذائی داری بخوریم؟

گفتم: بلی نان و پنیر هست.

فرمودند: من پنیر نمی‌خورم.

گفتم: ماست هم هست.

فرمود: بیاور، من مقداری نان و ماست خدمتش گذاشتم، او از آن نان و ماست میل

فرمود.

سپس فرمود: حاج محمد علی به تو صد ریال (سعودی) می‌دهم، برای پدرم یک

عمره بجا بیاور.

عرض کردم: چشم، اسم پدر شما چیست؟

فرمود: اسم پدر من سید حسن است.

گفتم: اسم خودتان چیست؟

فرمود: سید مهدی، (پول را گرفتم) و در این موقع آقا از جا برخاست که برود، بغل

باز کردم و او را به عنوان معانقه در بغل گرفتم، وقتی خواستم صورتش را ببوسم دیدم

خال سیاه بسیار زیبایی روی گونه راستش قرار گرفته، لبهایم را روی آن خال گذاشتم و

صورتش را بوسیدم.

پس از چند لحظه که از من جدا شد، هرچه در بیابان عرفات این طرف و آن طرف

را نگاه کردم کسی را ندیدم، یک مرتبه متوجه شدم که او حضرت بقیة الله ارواحنا فداه

بود، بخصوص که ایشان:

اسم مرا می‌دانست! فارسی حرف می‌زد! نامش مهدی بود! پسر امام حسن

عسگری بود! بالاخره نشستم و زار زار گریه کردم، شرطه‌ها فکر می‌کردند که من خوابم

برده و سارقین اثاثیه‌ام را برده‌اند، دور من جمع شدند،

به آنها گفتم: شب است، مشغول مناجات بودم که گریه‌ام شدید شد.

فردای آن روز که اهل کاروان به عرفات آمدند برای روحانی کاروان قضیه را نقل

کردم، او هم برای اهل کاروان جریان را شرح داد، در میان آنها شوری پیدا شد.

اول غروب شب عرفه نماز مغرب و عشاء را خواندیم، بعد از نماز با آن که به آنها

نگفته بودم که آقا فرموده‌اند: فردا شب من به خیمه شما می‌آیم، زیرا شما به عمویم

حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل می‌شوید خود به خود روحانی کاروان روضه حضرت

ابوالفضل علیه السلام را خواند، شوری برپا شده و اهل کاروان حال خوبی پیدا کرده بودند ولی

من دائماً منتظر مقدم مقدس حضرت بقیة الله علیه السلام بودم.

بالاخره نزدیک بود روضه تمام شود که حوصله‌ام سر آمد، از میان مجلس

برخاسته و از خیمه بیرون آمدم، دیدم حضرت ولی عصر ارواحنافداه بیرون خیمه

ایستاده‌اند و به روضه گوش داده و گریه می‌کنند. خواستم داد بزنم و به مردم اعلام کنم

که آقا اینجاست، بادست اشاره کردند که چیزی نگو و در زبان من تصرف فرمودند که

نتوانستم چیزی بگویم، من این طرف در خیمه و حضرت بقیة الله ارواحنافداه آن

طرف خیمه ایستاده بودند و هر دویمان بر مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام گریه

می‌کردیم، من قدرت نداشتم حتی یک قدم به طرف حضرت ولی عصر ارواحنافداه

حرکت کنم، وقتی روضه تمام شد آن حضرت هم تشریف بردند.

بله، مهمترین مطلبی که در این سرگذشت برای جلب توجه حضرت بقیة الله علیه السلام

به نظر می‌رسد توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و ذکر مصیبت آن حضرت است

که حتما سالکین الی الله و کسانی که می‌خواهند با حضرت ولی عصر ارواحنافداه



ارتباط پیدا کنند باید از این اکسیر پر قیمت کاملاً استفاده نمایند.^(۱)

لذا به جا است عاشقان حضرت ولی عصر ارواحنا فداه دائماً مبادرت به برگزاری روضه قمر بنی هاشم علیهم السلام کرده تا ان شاء الله اگر خدا بخواهد حضور آن امام عزیز را درک نمایند، ضمناً باید به عرض برسانم که لازمه حضور امام زمان علیه السلام این نیست که حتماً با چشم سر دیده و شناخته شوند، چه بسا حاضر شوند و کسی ایشان را نبیند یا ببیند و نشناسد، مهم این است که ایشان نظر لطفی به ما بنمایند.

مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در قیامت

روز قیامت روزی است که خدای تعالی در وصفش فرموده: "یوم یفرُّ المرء من أخیه و أمه و أبیه"^(۲) یعنی: روزی که انسان از برادر و خواهر و پدر که نزدیکترین افراد به انسان هستند فرار می‌کند، و "یوم الفصل" است؛^(۳) یعنی: روز جدایی است، "یوم التغابن" است،^(۴) "یوم الحسره" است،^(۵) و احوالاتی دارد که باعث متحیر شدن انسان‌ها می‌گردد و در آن هنگام همه چشم امید به شفاعت اهل بیت علیهم السلام دارند و این جا است که مقام رفیع حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشخص می‌گردد.

وقتی روز قیامت برپا می‌شود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام می‌فرمایند: به حضرت فاطمه زهراء علیها السلام بگو؛ برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به حضرت فاطمه

۱- ملاقات با امام زمان عج صفحه: ۵۵.

۲- سوره عبس آیه: ۳۴ الی ۳۵.

۳- سوره صافات آیه: ۲۱.

۴- سوره تغابن آیه: ۹.

۵- سوره مریم آیه: ۳۹.



زهراء عليها السلام ابلاغ می کند، ایشان در پاسخ می فرمایند:

يا اميرالمؤمنين! كفانا لاجل هذا المقام اليدان المقطوعتان من ابني العباس؛

ای امیرمؤمنان! دو دست بریده پسر عباس علیه السلام برای ما در مورد مقام شفاعت کافی است.^(۱)

در آن روز همه خلایق مقام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می بینند، امام سجاد علیه السلام فرمود: تمام شهداء به مقام ایشان غبطه می خورند.

از آنجا که کلام امام سجاد علیه السلام اطلاق دارد، فهمیده می شود که حتی انبیاء و اولیاء (به جز چهارده معصوم که درباره ایشان دلیل خاص داریم) همه و همه به مقام ایشان غبطه خورده و آرزو می کنند: ای کاش ما نیز مقامی همچون ابوالفضل العباس علیه السلام داشتیم.

معجزه جاوید

یکی از القاب وجود نازنین قمر بنی هاشم علیه السلام "ساقی" است و بر هیچ کس پوشیده نیست که رابطه تنگاتنگی مابین هر ساقی با آب وجود دارد آن هم ساقی ای که بالبان تشنه به شهادت رسیده باشد، اما این مسأله درباره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تبدیل به معجزه ماندگاری شده است.

مطالبی که در این جا آورده ایم برگرفته شده از سایت جهانی آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است که بیانگر وجود آبی عجیب در مجاورت قبر شریف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد.

یتصف الماء المبارك فی سرداب الحضرة الشريفة بالعدوبة و النقاء و یخلو من

۱- معالی السبطين جلد: ۱ صفحه: ۴۵۲.

الطعم المَج أو المالح المتصفه به المياه الجوفية عادة، كما أن الذي يسير في السرداب لا يغير سيره صفاء الماء.

لو أردنا البحث عن تفسير علمي واضح و محسوس لذلك النقاء فلن نجد، و لن يبق أمامنا سوى التفسير الغيبي المرتبط بطهر المكان و مقام صاحبه، و كأن هذا الماء أراد هذه المرة المَجىء بنفسه إلى صاحب الجود بعد أن ورد في تلك اللحظات التي أشعلها لهيب العطش في ملحمة الطف العظيمة و لم يشرب قطرة منه! و قبل أن نواصل حديثنا عن سر هذا النقاء علينا الإحاطة بالسرداب الذي يحويه.

يعنى: از ویژگی های آب موجود در سرداب مطهر حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شیرینی، خلوص، شور نبودن و پاکی منحصر به فرد آن است که بر خلاف تمامی آب های زیر زمینی، پس از ورود به سرداب، تمام این ویژگی را حفظ می کند. تحقیقات علمی برای یافتن دلیل این ویژگی های معجزه گونه، بی نتیجه مانده است و تنها راه پاسخ به این سؤال بزرگ، تفسیر غیبی و ماورائی آن و ارتباط این آب با صاحب باکرامت این مکان مقدس است.

گویی این آب، قصد دارد با عرضه خود به محضر علمدار کربلاء، عطش لحظه های دل شکن غربتش را، هنگامی که بر شریعه فرات، لب های خشک و عطشناکش را به یاد سید و مولا و امامش، تشنه نگاه داشت، برطرف کند! و آیا این آب با چنین هدف گرانشنگی، جز پاکی و خلوص و شیرینی می تواند ویژگی های دیگری داشته باشد؟! إن السرداب عبارة عن نسخة من الحرم العلوی لأبی الفضل العباس عليه السلام و أروقته، و لكن بسبب التصاميم الإنشائية القديمة في الفترة التي بُني فيه المرقد أواسط القرن الثامن الهجري فإنها استلزمت أن يكون سمك الجدران في السرداب أكثر من الجدران العلوية التي تقع فوقه بنسبة كبيرة قد تصل لأضعاف عدة، طبعاً لتكون قادرة على تحمل



ثقل البناء الأعلى في ظل غياب التقنيات الحديثة التي لا تقتضي إلا زيادة في سمك جدران الأسس والسرداب بشكل أكثر بقليل من الجدران العلوية، و بالتالي فالأروقة السفلى والحرم الأسفل (التي تكون بمجموعها سرداب القبر الشريف) تبدو كممرات ضيقة لا كفضاءات مثيلاتها فوقها التي يظهر عليها الوسع ممثلة بالحرم و أروقتها.

بنای سرداب مقدس که مساحت آن برابر با مساحت حرم مطهر و رواق‌های موجود در آن است، مربوط به اواسط قرن هشتم هجری می‌باشد و دارای دیوارهای ضخیم تری نسبت به دیوارهای موجود در حرم مقدس است و در طول تاریخ بارها بر ضخامت آن افزوده شده تا بتواند وزن بالای بنای فوقانی را تحمل نماید. این در حالی است که در فناوری‌های جدید برای تحمل بنای فوقانی، ضخامت دیوارهای بنای تحتانی می‌بایست تنها کمی ضخیم‌تر باشد. همین مسئله باعث شده راهروهای موجود در سرداب مطهر، به دلیل ضخامت بیش از اندازه ی دیوارهای موجود، تبدیل به راهروهای تنگ و کم عرض شود. با توجه به این مسئله، آستان مقدس حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از سال ۲۰۰۸ میلادی، مقاوم سازی و بهینه سازی سرداب مقدس را در دستور کار خود قرار داده است.

لقد خص الله أولياءه و أسبغ عليهم نعماً لم يخص بها باقى خلقه لأنهم أخلصوا الطاعة و القربى إليه و الزلفى لديه، و ليس لأحد الاعتراض على ذلك فهو جل و علا لا يُسأل عن فعل وهم يسألون.

و من أوليائه المقربين و عباده الصالحين حضرة مولانا أبى الفضل العباس ابن أميرالمؤمنين و سيد الموحدين عل

خداوند خصوصیت‌ها و نعمت‌هایی را به اولیای خاص خود اختصاص داده که دیگر بندگان از آن محروم هستند، زیرا آنها در بندگی و قرابت به وی خلوص نیت از خود نشان دادند.



از جمله اولیای مقرب و از جمله بندگان صالح خداوند متعال، مولا و سرورمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد، و این به خاطر اصل و نسب هاشمی و ادب علوی و علم الهی است که در خانه پدرش امام علی علیه السلام بر اساس آن پرورش یافت. علاوه بر آن، اخلاص، بندگی و وفاداری اش نسبت به امام حسن و امام حسین علیه السلام سرور جوانان اهل بهشت می باشد.

بنابراین می بینیم که خداوند به این بنده وفادارش انواع و اقسام نعمت ها را از هر طرف ارزانی داشته و علاوه بر این که او را در خانه امام علی علیه السلام قرار داده، به او در بین مسلمانان بیش از سیزده قرن و نیم ماندگاری عطا کرده است، به طوری که ضرب المثل اخلاص و اطاعت از یک طرف، و از طرف دیگر مورد ارج خداوند در دنیا و آخرت شده است.

از جمله نعمت ها و رازهای عجیبی که خداوند به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ارزانی داشته، همان آب مبارک و گوارایی است که پیرامون مقبره شریف او می باشد و در سرداب این مقبره جریان می یابد.

همگان می پرسند: راز وجود این آب مبارک در چنین مکانی چیست و چرا چنین آبی در دیگر اماکن وجود ندارد؟

وجود چنین آب مبارکی در این مکان هیچ جای تعجبی ندارد، زیرا این آب با مرقد شریفی در تماس است که پیکر مطهر نفس زکیه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در آن قرار دارد و همین موضوع باعث پاکیزگی این آب و عدم تغییر طعم آن شده و باعث گردیده تا خداوند شفای عاجل را در آن قرار دهد که بارها پس از سقوط صدام و حتی در زمان حکومت او با این موضوع روبرو شده ایم.

امر تعجب برانگیز این است که اگر تنها چند متر از حرم مطهر خارج شده و به



یکی از سرداب‌های ساختمان‌های مجاور برویم که فقط چند متر از این سرداب فاصله دارد، در آن با آبی روبرو می‌شویم که بد رنگ و بدبو بوده و با جلبک و خزه پوشیده شده و بوی بدی که معمولاً از آب‌های راکد پخش می‌شود، از آن بلند گردیده و رنگ آن نیز متغیر است.

اگر این را نیز بیفزاییم که شهر کربلای معلی به دلیل کوتاهی‌های نظام‌های سابق، به ویژه نظام دیکتاتوری و سرنگون شده صدام بر دریاچه‌ای از آب‌های زیر زمینی مختلط به زهکشی‌های شبکه تصفیه آب‌های سبک و سنگین فرسایش یافته، شناور است و این که زمین آن نیز بر نفوذ سریع این آب‌ها به درون خود کمک می‌کند، درک خواهیم کرد که نوعی راز الهی وجود دارد که مانع از جریان یافتن آن آب‌ها به آب این سرداب زیر زمینی و عدم مختلط شدن با آن از طریق لایه‌های خاک شکننده وجود دارد، در حالی که زمین این صحن، پایینتر از سطح شهر مقدس کربلاء، و سرداب نیز پایین‌تر از صحن قرار دارد.

یکی از فضایی حوزه علمیه نجف اشرف درباره راز آب سرداب قبر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می‌گوید:

این آب برای کسی که پس از ورود به آنجا در موردش تأمل کرده، خالی از کرامات نیست و تجربه کرامات آن را در زمینه شفای بیماران ثابت کرده اگر این امور اسراری داشته باشد، تنها از طریق آثار ارجمند ائمه اطهار علیهم السلام می‌توان به کنه آن پی برد. گویا وجود این آب به رابطه گرم بین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و این آب در واقعه طف اشاره دارد، شاید مشیت الهی این قبر شریف را با این آب مبارک متمایز کرده است.^(۱) آنچه قابل بیان می‌باشد این است که همه می‌دانند هر آبی که بیشتر از ۱۰ روز در

۱ - برگرفته شده از سایت الکفیل.

جایی بماند گنبدیده می شود و تبدیل به مرداب می گردد و حال این که این آب با وجود این که راه ورود و خروجی ندارد، سالها است که پاک و تمیز و گوارا مانده است. استاد عزیزم (جانم به فدایش) در سال ۱۳۸۰ هجری شمسی با معیت فرزند ارشدشان به عراق مشرف شدند.

در آن سفر به دستور مسئولین عراقی، معظم له را با مأمورین امنیتی برای بازدید اماکن مقدسه همه جا بردند حتی ایشان می فرمایند: یک شب درب سرداب حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را گشودند و ما به چشم خود دیدیم که چگونه اطراف قبر مطهر آن حضرت را تا کمر آب گرفته و بر قبر مطهر مسلط نشده بود، وارد آب شده و نزدیک قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتیم و خود را از آن آب متبرک نموده و اشک زیادی ریختیم و حال عجیبی پیدا کردیم و این موضوع برای همه ما بسیار اعجاب انگیز بود.

مشاهد مشرفه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

در پایان برای حسن ختام عرض می کنیم در سرزمین مقدس کربلاء علاوه بر حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکان های دیگری هم متعلق به آن یگانه روزگار هست که عاشقان آن حضرت را گرد خود جمع نموده و این خود ویژگی خاصی است.

۱- مقام کف الیمین

در قسمت شمال شرقی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکانی قرار دارد که معروف به دست راست ایشان است، زمانی که آن حضرت از شریعه فرات خارج شد تا مشک آب را به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام برساند، در این مکان ضربتی به دست راستشان اصابت کرده و قطع شد که پس از آن فرمودند:

و الله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدان دینی



و در همین مکان بود که حضرت سیدالشهداء علیه السلام از اسب پیاده شده و بر دستان آن حضرت بوسه زدند.

۲- مقام کف الیسار

در قسمت جنوب شرقی صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مکانی است که مقام دست چپ حضرت عباس علیه السلام نام دارد و حکیم بن طفیل در این جا دست چپ آن حضرت را قطع نموده و ایشان فرمودند:

قد قطعوا ببعیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار

۳- خیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

خیمه گاه محلی است که امام حسین علیه السلام پس از رسیدن به سرزمین مقدس کربلاء در آنجا فرود آمد و خیمه زد. منطقه‌ای که از آب فاصله داشت و با یک سلسله تپه که از شمال شرقی تا جنوب و غرب کشیده می شد محاصره شده بود. مجموعه این منطقه، یک نیم دایره تشکیل می داد و اهل بیت علیهم السلام در همین محل استقرار یافته بودند و از میدان درگیری و نیروهای دشمن فاصله داشتند، و در جایی بود که تیرهای اردوی دشمن به آنجا نمی رسید ولی سپاه انبوه کوفه، محل را محاصره کردند.

خیمه حضرت زینب علیه السلام را پشت خیمه امام حسین علیه السلام نصب کردند و خیام جوانان بنی هاشم اطراف خیام زنان و اطفال بود.

امروزه خیمه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اولین خیمه‌ای است که زائران در هنگام ورود به خیمه گاه در آنجا توقف می کنند و این نشان دهنده حراست و پاسداری ایشان از اهل بیت علیهم السلام است.

پایان

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق أخیک الحسین علیه السلام

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

فهرست منابع و مآخذ

«الف»

- ۱- القرآن الکریم.
- ۲- ابصار العین فی انصار الحسین عليه السلام (جلد ۱) تألیف شیخ محمد بن طاهر سماوی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳- ابوالشهداء الحسین بن علی عليه السلام (جلد ۱) تألیف عباس محمود العقاد، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۴- ابوطالب اسوه مقاومت و ایمان (جلد ۱) تألیف اسدالله رضایی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۵- اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب عليه السلام (جلد ۱) تألیف علی بن حسین مسعودی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۶- احقاق الحق و ازهاق الباطل (جلد ۳۴) تألیف قاضی نور الله المرعشی التستری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۷- ادب الطف او شعراء الحسین عليه السلام (جلد ۱۰) تألیف جواد شبر، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۸- ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری (جلد ۱۰) تألیف احمد بن محمد بن ابی بکر بن عبد الملك القسطلانی مصری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۹- اسد الغابة فی معرفة الصحابه (جلد ۶) تألیف ابو الحسن علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم شیبانی جزری {مشهور به عز الدین بن اثیر}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۰- اعلام الدین فی صفات المؤمنین (جلد ۱) تألیف ابو محمد حسن بن ابی الحسن دیلمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۱- اعلام الناس فی فضائل العباس عليه السلام (جلد ۳) تألیف سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۲- اعلام الوری باعلام الهدی (جلد ۲) تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب

عربی.

۱۳- اعیان الشیعة (۱ جلد) تألیف سید محسن امین، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴- افضیة رسول الله ﷺ (۱ جلد) تألیف محمد بن فرج ابن طلاع، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵- اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات المقتل الملم بما ساه الحسین (۳ جلد) تألیف آقا بن عابد

الشیروانی الحائری معروف به ابوالفضل الدربندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶- اکمال الدین و تمام النعمة (۲ جلد) تألیف ابن بابویه محمد بن علی {معروف به شیخ صدوق}،

شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷- الاتحاف بحب الاشراف (۱ جلد) تألیف جمال الدین ابو محمد عبد الله بن محمد بن عامر

شبروی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۸- الاحتجاج علی اهل اللجاج (۲ جلد) تألیف احمد بن علی طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب

عربی.

۱۹- الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد (۲ جلد) تألیف محمد بن محمد بن نعمان {معروف به

شیخ مفید}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰- الاخبار الطوال (۱ جلد) تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱- الاستیعاب (۴ جلد) تألیف ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبدالبر عاصم نمری، سنی

مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲- الاصابة فی تمییز الصحابة (۸ جلد) تألیف شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن محمد بن

محمد بن علی بن احمد بن محمود بن احمد حجر عسقلانی کنانی مصری، سنی مذهب، زبان کتاب

عربی.

۲۳- الاصول الستة عشر (۱ جلد) تألیف عده ای از علماء، شیعی، زبان کتاب عربی.

۲۴- الاعلام (۸ جلد) تألیف خیر الدین الزرکلی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۵- الاغانی (۲۵ جلد) تألیف علی بن حسین بن محمد اموی قرشی {معروف به ابو الفرج اصفهانی}،

زیدی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۶- الامالی (للصدوق) (۱ جلد) تألیف ابن بابویه محمد بن علی قمی {معروف به شیخ صدوق}،

شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۷- الامالی (للطوسی) (۱ جلد) تألیف محمد ابن الحسن {معروف به شیخ طوسی}، شیعه مذهب،



زبان کتاب عربی

- ۲۸- الامالی (للمفيد) (۱ جلد) تأليف محمد بن محمد بن نعمان {معروف به شيخ مفيد}، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی
- ۲۹- الامامة و السياسة (۲ جلد) تأليف ابو محمد عبدالله بن مسلم {معروف به ابن قتيبه دينورى}، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۰- الانوار البهية فى تواريخ الحجج الالهية (۱ جلد) تأليف شيخ عباس قمى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۱- البداية و النهاية (۱۵ جلد) تأليف عماد الدين اسماعيل بن كثير دمشقى، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۲- البدء و التاريخ (۶ جلد) تأليف شمس الدين بن احمد ابو عبدالله شاهى {معروف به بشايرى}، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۳- البرهان فى تفسير القرآن (۵ جلد) تأليف هاشم بن سليمان بحرانى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۴- البضاعة المزجاة (شرح كتاب الروضة الكافى لابن قارياغدى) (۲ جلد) تأليف محمد حسين بن قارياغدى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۵- التبيين فى انساب القرشيين تأليف موفق الدين ابن قدامه مقدسى، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۶- التوحيد (۱ جلد) تأليف محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى {معروف به شيخ صدوق}، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۷- الثاقب فى المناقب (۱ جلد) تأليف محمد بن على بن حمزه طوسى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۸- الجعفریات (الاشعثيات) (۱ جلد) تأليف محمد بن محمد بن اشعث، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۳۹- الجمل و النصره لسيد العترة فى حرب البصره (۱ جلد) تأليف محمد بن محمد بن نعمان {معروف به شيخ مفيد}، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۴۰- (الحجة على الذاهب الى كفر ابى طالب) ايمان ابى طالب (۱ جلد) تأليف فخار بن معد

- الموسوى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤١- الحسين عليه السلام والسنة (١ جلد) تأليف عبدالعزيز الطباطبائي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٢- الخرائج و الجرائح (٣ جلد) تأليف سعيد بن هبة الله قطب الدين راوندى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٣- الخصائص العباسية (١ جلد) تأليف محمد ابراهيم الكلباسى النجفى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٤- الخصال (٢ جلد) تأليف محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى {معروف به شيخ صدوق}، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٥- الدر النظيم فى مناقب الائمة اللهايم (١ جلد) تأليف جمال الدين يوسف شامى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٦- الدرجات الرفيعة فى طبقات الشيعة (١ جلد) تأليف على خان بن احمد مدنى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٧- الدمعة الساكبه فى احوال النبى و العتره الطاهرة (٨ جلد) تأليف محمد باقر بن عبد الكريم بهبهانى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٤٨- الرد على المتعصب العنيد المانع من ذم اليزيد تأليف جمال الدين ابى الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد بن جوزى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى .
- ٤٩- الروض الانف فى شرح السيرة النبوية (٧ جلد) تأليف ابو القاسم عبد الرحمن بن خطيب سهيلي آندلسى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٥٠- السيرة النبوية (٢ جلد) تأليف عبد الملك بن هشام، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٥١- الشعر و الشعراء (٢ جلد) تأليف عبد الله بن مسلم بن قتيبه، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٥٢- الصواعق المحرقة فى الرد على اهل البدع و الزندقة (١ جلد) تأليف احمد بن محمد بن حجر هيثمى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٥٣- الطبقات الكبرى (٨ جلد) تأليف ابو عبد الله محمد بن سعد بن منيع {معروف به كاتب واقدى}، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٥٤- العباس عليه السلام (١ جلد) تأليف عبد الرزاق المقرم، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ٥٥- العباس بن على رائد الكرامة و الفداء فى الاسل (١ جلد) تأليف باقر شريف القرشى، شيعه



مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۶- العدد القوية لدفع المخاوف اليومية (۱ جلد) تأليف رضى الدين على بن يوسف بن مطهر حلى برادر علامه حلى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۷- العدل الشاهد فى تحقيق المشاهد تأليف السيد عثمان مدوخ حنفى، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.

۵۸- العقد الفريد (۹ جلد) تأليف احمد بن محمد بن عبد ربه، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.
۵۹- الغارات او الاستنفار و الغارات (۲ جلد) تأليف ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال تقفى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۰- الغدير فى الكتاب و السنة و الادب (۱۱ جلد) تأليف علامه عبدالحسين امينى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۱- الغيبة (للطوسى) (۱ جلد) تأليف ابو جعفر محمد بن حسن طوسى { معروف به شيخ طوسى و شيخ الطائفة }، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۲- الغيبة للنعمانى (۱ جلد) تأليف ابو عبدالله محمد بن ابراهيم بن جعفر كاتب نعمانى { معروف به ابن زينب }، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۳- الفائق فى غريب الحديث (۴ جلد) تأليف محمود بن عمر زمخشرى، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۴- الفتوح (۹ جلد) تأليف ابو محمد احمد بن على اعثم كوفى الكندى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۵- الفصول المهمة فى معرفة الائمة (۲ جلد) تأليف على بن محمد بن صباغ، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۶- الكافى (۸ جلد) تأليف ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كلينى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
۶۷- الكامل فى التاريخ (۱۳ جلد) تأليف ابو الحسن على بن محمد بن محمد بن عبد الكريم شيبانى جزرى { معروف به عز الدين ابن اثير }، سنى مذهب، زبان کتاب عربی.

۶۸- اللهوف على قتلى الطفوف (۱ جلد) تأليف سيد ابن طاووس، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.
۶۹- المجالس العاشورية فى الماتم الحسينية (۱ جلد) تأليف عبدالله بن الحاج حسن آل درويش، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

- ٧٠- المجدي في انساب الطالبين (١ جلد) تأليف علي بن محمد عمري {معروف به ابن صوفي}،
شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧١- المحاسن (٢ جلد) تأليف احمد بن محمد بن خالد برقي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٢- المحاضرات و المحاورات (١ جلد) تأليف عبد الرحمن بن ابي بكر سيوطي، سني مذهب، زبان
كتاب عربي.
- ٧٣- المحبر (١ جلد) تأليف محمد بن حبيب بغدادى، سني مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٤- المزار (١ جلد) تأليف مهدي قزويني، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٥- المزار الكبير (١ جلد) تأليف محمد بن جعفر بن مشهدي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٦- المستدرک المختار في مناقب وصي المختار (١ جلد) تأليف يحيى بن بطريق حلي، شيعه
مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٧- المسترشد في امامة علي بن ابي طالب عا (١ جلد) تأليف محمد بن جرير بن رستم طبري آملی
كبير، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٨- المغازی (٣ جلد) تأليف محمد بن عمر واقدی، مجهول المذهب، زبان كتاب عربي.
- ٧٩- المنتظم في تاريخ الملوك و الامم (١٩ جلد) تأليف ابو الفرج جمال الدين عبد الرحمن بن علي
بن عبد الله بن جمادى بن محمد بن جعفر الجوزي قرشي تيمي بکري بغدادى، سني مذهب، زبان
كتاب عربي.
- ٨٠- المنتخب للطريحي في جمع المرائي و الخطب المشتهر بالفخري (١ جلد) تأليف فخر الدين بن
محمد طريحي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٨١- المنجد الطلاب (٢ جلد) تأليف لويس معلوف، مسيحي مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٨٢- المنمق في اخبار قريش (١ جلد) تأليف محمد بن حبيب بغدادى، سني مذهب، زبان كتاب
عربي.
- ٨٣- المواهب اللدنية بالمنح المحمدية في السيرة النبوية (٣ جلد) تأليف شهاب الدين احمد بن
محمد قسطلاني، شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٨٤- الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء (٢٥ جلد) تأليف اسماعيل انصاري زنجاني خوئيني،
شيعه مذهب، زبان كتاب عربي.
- ٨٥- الوافي بالوفيات (١٨ جلد) تأليف صلاح الدين خليل بن ابيك الصفدي، سني مذهب، زبان



کتاب عربی.

- ۸۶- الوقایع و الحوادث (۳ جلد) تألیف محمد باقر ملبوی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۸۷- الهدایة الكبرى (۱ جلد) تألیف حسین بن حمدان خصیبی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۸۸- امام حسین (ع) (۱ جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۸۹- امام مجتبی (ع) (۱ جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۹۰- امتاع الاسماع بما للرسول من الابناء و الاحوال و الحفدة و المتاع (۱۵ جلد) تألیف تقی الدین ابو محمد احمد بن علی بن عبد القادر مقریزی شافعی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۹۱- امیر المؤمنین (ع) (۱ جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۹۲- انساب الاشراف (۱۳ جلد) تألیف بلاذری، ابو الحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داود، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۹۳- انوار الزهراء س (۱ جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۹۴- انوار صاحب الزمان عج (۱ جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۹۵- انیس المؤمنین (۱ جلد) تألیف محمد بن اسحاق حموی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ب»

- ۹۶- باخترا تاناک ترجمه الانوار اللامعه فی شرح الزيارة الجامعة (۱ جلد) تألیف عبدالله شبر ترجمه عباسعلی سلطانی گلشیخی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۹۷- بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار (ع) (۱۱۱ جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۹۸- بطل العلقمی (۱ جلد) تألیف شیخ عبد الواحد المظفر، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۹۹- بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة (۲ جلد) تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابو بکر سیوطی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.



۱۰۰- بیت الاحزان (۱ جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«پ»

۱۰۱- پرواز روح (۱ جلد) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ت»

۱۰۲- تاج العروس من جواهر القاموس (۲۰ جلد) تألیف مرتضی زبیدی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۳- تاج الموالد (۱ جلد) تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۴- تاریخ ابن خلدون (۸ جلد) تألیف ابو زید عبد الرحمن بن ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابو بکر محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن خلدون حضرمی اشبیلی تونسلی {ملقب به ولی الدین}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۵- تاریخ الاسلام و فیات المشاهیر و الاعلام (۵۲ جلد) تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن عثمان بن قایماز ذهبی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۶- تاریخ امام حسین یا موسوعه الامام الحسين علیه السلام (۲۴ جلد) تألیف گروهی از نویسندگان سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، دفتر انتشارات کمک آموزشی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۰۷- تاریخ الامم و الملوک مشهور به تاریخ طبری (۱۱ جلد) تألیف محمد بن جریر طبری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۸- تاریخ الخلفاء (للسیوطی) (۱ جلد) تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۰۹- تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس (۲ جلد) تألیف حسین بن محمد بن دیار بکری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۰- تاریخ بغداد و مدینه الاسلام (۲۴ جلد) تألیف احمد بن علی {معروف به خطیب بغدادی}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۱۱- تاریخ تکایا و عزاداری قم (۱ جلد) تألیف مهدی عباسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۱۲- سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله (تاریخ سیاسی اسلام) (۱ جلد) تألیف رسول جعفریان، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.



- ۱۱۳- تاریخ مدینه دمشق (۸۰ جلد) تألیف علی بن حسن ابن عساکر، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۱۴- تاریخ یعقوبی (۲ جلد) تألیف احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب واضح، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۱۵- تحفة المجالس (۱ جلد) تألیف ابن تاج الدین محمد سلطان حسن، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۱۱۶- تذكرة الخواص (۱ جلد) تألیف شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی بن عبدالله بغدادی {معروف به سبط ابن جوزی}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۱۷- تذكرة الشهداء (۱ جلد) تألیف علامه ملا حبیب الله شریف کاشانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۱۱۸- تسلیة المجالس و زینة المجالس (مقتل الحسین عليه السلام) (۲ جلد) تألیف محمد ابن ابی طالب حسینی موسوی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۱۹- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم (۱ جلد) تألیف عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۲۰- تفسیر اثنی عشری (۱۴ جلد) تألیف حسین بن احمد حسینی شاه عبد العظیمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۱۲۱- تفسیر امام حسن عسکری عليه السلام (۱ جلد) منسوب به امام عسکری عليه السلام، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۲۲- تفصیل و سائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه {مشهور به و سائل الشیعه} (۳۰ جلد) تألیف محمد بن حسن {معروف به شیخ حر عاملی}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۲۳- تنقیح المقال فی علم الرجال (۳ جلد) تألیف عبدالله مامقانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۱۲۴- تهذیب الکمال فی اسماء الرجال (۳۵ جلد) تألیف جمال الدین المزی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

«ث»

- ۱۲۵- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال (۱ جلد) تألیف محمد بن علی بن بابویه قمی {معروف به شیخ صدوق}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ج»

۱۲۶- جامع احاديث شيعه (للبروجردى) (۳۱ جلد) تأليف سيد حسين بن سيد علي طباطبائي بروجردى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۲۷- جامع الدرر (گنجينه اخلاق) (۱ جلد) تأليف حسين فاطمى قمى، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسى.

۱۲۸- جامع الرواة وازاحة الاشتباهات عن الطرق و الاسناد (۲ جلد) تأليف محمد بن علي اردبيلي، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۲۹- جلاء العيون (۱ جلد) تأليف علامه محمد باقر مجلسى، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسى.

«چ»

۱۳۰- چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام (۵ جلد) تأليف على ربانى خلخالى، شيعه مذهب، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسى.

«ح»

۱۳۱- حبيب السير فى اخبار افراد البشر (۴ جلد) تأليف غياث الدين خواند مير، سنى مذهب، زبان کتاب فارسى.

۱۳۲- حديقه النسب يا شجرة السبطين تأليف مولى ابو الحسن شريف غروى عاملى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۳۳- حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مظهر کمالات و كرامات (۲ جلد) تأليف على موحد ابطحى، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسى.

۱۳۴- حلية الابرار فى احوال محمد و آله الاطهار عليهم السلام (۵ جلد) تأليف سيد هاشم بحراني، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۳۵- حلية الاولياء و طبقات الاصفياء (۱۳ جلد) تأليف ابو نعيم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسى بن مهران الاصفهاني، سنى مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۳۶- حياة الامام الحسن بن على عليه السلام (۲ جلد) تأليف باقر شريف قرشى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۳۷- حياة الامام الحسين عليه السلام (۳ جلد) تأليف باقر شريف قرشى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۳۸- حياة العباس (۱ جلد) تأليف شيخ محمد جعفر شاملى، شيعه مذهب، زبان کتاب عربى.

۱۳۹- حیاة القلوب (۵ جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«خ»

۱۴۰- خزانه الادب و لب لباب لسان العرب (۱۳ جلد) تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

«د»

۱۴۱- دائرة المعارف صحابه پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله (۷ جلد) تألیف یزوهشکده باقر العلوم علیه السلام شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۴۲- دار السلام فی ما يتعلق بالروبا و المنام (۴ جلد) تألیف حسین بن محمد تقی نوری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴۳- داستان های شگفت (۱ جلد) تألیف سید عبد الحسین دستغیب، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۴۴- دست های ناپیدا خاطرات مستر همفر (۱ جلد) ترجمه احسان قرنی، مسیحی مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۴۵- دلائل الامامة (۱ جلد) تألیف محمد بن جریر طبری آملی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴۶- دلائل الصدق لنهج الحق (۶ جلد) تألیف محمد حسن مظفر نجفی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ذ»

۱۴۷- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی (۱ جلد) تألیف ابوالعباس احمد بن عبدالله بن محمد طبری {معروف به محب الدین}، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۴۸- ذخیره الدارین فیما يتعلق بمصائب الحسین علیه السلام و اصحابه (۱ جلد) تألیف السید عبد المجید الحسینی الحائری الشیرازی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ر»

۱۴۹- رجال الطوسی (۱ جلد) تألیف محمد بن الحسن طوسی {معروف به شیخ طوسی}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۵۰- رجال العلامة الحلی (۱ جلد) تألیف حسن بن یوسف بن مطهر {معروف به علامه حلّی}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.



- ۱۵۱- رجال الكشي، اختيار معرفة الرجال (۱ جلد) تأليف محمد بن عمر كشي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۵۲- رجال النجاشي (۱ جلد) تأليف احمد بن على نجاشي، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۵۳- رسول اكرم ﷺ (۱ جلد) تأليف حضرت آيت الله استاد حاج سيد حسن ابطحي خراسانى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.
- ۱۵۴- روضة الشهداء (۱ جلد) تأليف ملا حسين كاشفى سيزوارى، مجهول المذهب، زبان كتاب فارسى.
- ۱۵۵- روضة المتقين فى شرح من لا يحضره الفقيه (۱۴ جلد) تأليف محمد تقى بن مقصود على مجلسى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۵۶- روح المعانى فى تفسير القرآن العظيم و اسبع المثانى (۱۶ جلد) تأليف محمود بن عبدالله آلوسى، سنى مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۵۷- روضة الواعظين و بصيرة المتعظين (۲ جلد) تأليف محمد بن حسن فتال نيشابورى، مجهول المذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۵۸- رياحين الشريعة (۶ جلد) تأليف ذبيح الله محلاتى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.
- ۱۵۹- رياض الابرار فى مناقب الائمة الاطهار ﷺ (۳ جلد) تأليف نعمت الله بن عبدالله جزايرى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۶۰- رياض الاحزان و حدائق الاشجان (۳ جلد) تأليف محمد حسن القزوينى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۶۱- رياض القدس المسمى بحدائق الانس (۲ جلد) تأليف صدر الدين واعظ قزوينى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.
- ۱۶۲- رياض المصائب (۵ جلد) تأليف محمد مهدى بن محمد جعفر الموسوى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.

(ز)

- ۱۶۳- زاد المعاد (۱ جلد) تأليف علامه محمد باقر مجلسى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۱۶۴- زندگانی حضرت ابوالفضل ﷺ (۱ جلد) تأليف باقر شريف قرشى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.

۱۶۵- زندگانی حضرت ابوالفضل رضي الله عنه (جلد ۱) تألیف سید حسن اسلامی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۶۶- زندگانی شخصیت شیخ مرتضی انصاری (جلد ۱) تألیف کنگره جهانی بزرگداشت دوستمین سال تولد شیخ انصاری، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«س»

۱۶۷- سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد (جلد ۱۲) تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن یوسف بن علی صالحی شامی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۶۸- سرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون (جلد ۱) تألیف محمد بن محمد بن نباته، زبان کتاب عربی، مجهول المذهب.

۱۶۹- سردار کربلاء حضرت ابوالفضل العباس رضي الله عنه (جلد ۱) تألیف ناصر پاک پرو، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۷۰- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار (جلد ۸) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۱- سنن ابن ماجه (جلد ۹) تألیف محمد بن ماجه، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۲- سنن ترمذی یا جامع ترمذی (جلد ۲) تألیف ابو عیسی ترمذی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۳- سوگ نامه آل محمد (جلد ۱) تألیف محمد محمدی اشتهااردی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۷۴- سیر اعلام النبلاء (جلد ۲۳) تألیف ابو عبدالله شمس الدین الذهبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۵- سیر الی الله (جلد ۴) تألیف حضرت آیت الله استاد حاج سید حسن ابیطحی خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۱۷۶- سیرة الائمة الاثنی عشر رضي الله عنهم (جلد ۲) تألیف سید هاشم معروف الحسنی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۷۷- سیرة النبویة و الآثار المحمدیة (جلد ۳) تألیف سید احمد زینی دحلان، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.



۱۷۸- سيرة حلييه (انسان العيون في سيرة الامين المامون) تأليف علي بن ابراهيم حليي، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

«ش»

۱۷۹- شهبای مکة (۱ جلد) تأليف حضرت آيت الله استاد حاج سيد حسن ابطحي خراساني، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسي.

۱۸۰- شخصيت حضرت اباالفضل عليه السلام (۱ جلد) تأليف عطايي خراساني، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسي.

۱۸۱- شذرات الذهب في اخبار من ذهب (۱۱ جلد) تأليف ابن عماد عبدالحی بن احمد، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۲- شرح الاخبار في فضائل الائمة الاطهار عليهم السلام ابن حيون (۳ جلد) تأليف نعمان بن محمد مغربي، اسماعيلي مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۳- شرح العقائد النسفيه (۱ جلد) تأليف سعد الدين مسعود بن عمر تفتازاني، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۴- شرح نهج البلاغه لابن الحديد (۱۰ جلد) تأليف ابو حامد، عبد الحميد بن هبة الله بن ابي الحديد معتزلي، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۵- شواهد التنزيل لقواعد التفصيل (۳ جلد) تأليف عبيدالله بن عبدالله حسكاني، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۶- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام تأليف قاضي زاهدي گلپايگاني احمد، شيعه مذهب، زبان کتاب فارسي.

«ص»

۱۸۷- صبح الاعشى في صناعة الانشاء (۱۵ جلد) تأليف احمد بن علي قلقشندي، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۸- صحيح بخاري (۹ جلد) تأليف حافظ ابو عبدالله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن مغيرة بن بردزبه بخاري، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۸۹- صحيح مسلم (۷ جلد) تأليف مسلم بن حجاج نيشابوري، سني مذهب، زبان کتاب عربي.

۱۹۰- صفات الشيعة (۱ جلد) تأليف محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي {معروف به شيخ



صدوق؛ شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۱- صفوة الصفوة (۴ جلد) تأليف عبدالرحمن بن علي بن جوزي، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

«ط»

۱۹۲- طراز الاول والکناز لما عليه من لغة العرب المعمول (۸ جلد) تأليف علي خان بن احمد مدني، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۳- طراز المجالس (۱ جلد) تأليف شهاب الدين احمد بن محمد الخلفاجي، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

«ع»

۱۹۴- عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات (۱ جلد) تأليف زكرياء بن محمد قزويني، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۵- عمدة الطالب في انساب آل ابي طالب (۱ جلد) تأليف سيد احمد بن علي بن عنبه، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۶- عمدة القارى في شرح البخارى (۱۲ جلد) تأليف بدر الدين ابو محمد محمود بن احمد العيني، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۷- عمدة المطالب في التعلق على المكاسب (۴ جلد) تأليف تقى طباطبائي قمي، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۸- عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآيات و الاخبار و الاقوال (مستدرک سيدة النساء الى الامام الجواد عليه السلام) (۱۰ جلد) تأليف عبدالله بن نور الله بحراني اصفهاني، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۱۹۹- عيون الحكم و المواعظ (لليثي) (۱ جلد) تأليف علي بن محمد ليثي واسطي، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰۰- عيون اخبار الرضا عليه السلام (۲ جلد) تأليف محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي {معروف به شيخ صدوق}، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰۱- عيون المعجزات (۱ جلد) تأليف حسين بن عبدالوهاب، شيعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ع»

۲۰۲- غرر الحکم و درر الکلم (۱ جلد) تألیف عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ف»

۲۰۳- فتح الباری شرح صحیح بخاری (۱۷ جلد) تألیف احمد بن علی بن حجر عسقلانی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۰۴- فرسان الهیجاء (۱ جلد) تألیف ذبیح الله محلاتی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۰۵- فرهنگ ابجدی (۱ جلد) تألیف فواد افرام بستانی، مسیحی مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۰۶- فرهنگ بزرگ جامع نوین ترجمه المنجد (۲ جلد) مترجم احمد سیاح، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۰۷- فرهنگ جامع الفبایی تاریخ و جغرافیای مکه و مدینه (۱ جلد) تألیف مجتبی تونه ای، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۰۸- فرهنگ لاروس (۲ جلد) تألیف خلیل الجر، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۰۹- فرهنگ لغة الرائد (۲ جلد) تألیف جبران مسعود، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۱۰- فرهنگ معین (۶ جلد) تألیف محمد معین، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۱۱- فیض الاسلام (ترجمه و شرح نهج البلاغه) (۲ جلد) مترجم سید علی نقی فیض الاسلام، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۱۲- فیض الدموع (شرح زندگی و شهادت امام حسین علیه السلام) (۱ جلد) تألیف محمد ابراهیم نواب بدایع نگار، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ق»

۲۱۳- قاموس الرجال (۱۲ جلد) تألیف محمد تقی شوشتری {معروف به شیخ شوشتری}، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱۴- قاموس قرآن (۷ جلد) تألیف علی اکبر قرشی بنایی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.

۲۱۵- قرب الاسناد (۳ جلد) تألیف ابوالعباس عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری



قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱۶- قصص العباس (۱ جلد) تألیف ماجد ناصر الزیدی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۱۷- قمقام زخار و صمصام تبار در احوالات حضرت مولی الكونین ابی عبدالله الحسین عليه السلام (۱ جلد) تألیف فرهاد میرزا قاجار، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۱۸- قوت القلوب فی معامله المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید (۲ جلد) تألیف ابو طالب مکی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

«ک»

۲۱۹- کامل الزیارات (۱ جلد) تألیف جعفر بن محمد ابن قولویه، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۰- کبریت الاحمر (۱ جلد) تألیف محمد باقر خراسانی بیرجندی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۱- کتاب سلیم بن قیس هلالی (۳ جلد) تألیف سلیم بن قیس هلالی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۲- کحل البصر فی سیرة خیر البشر (۱ جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۳- کرامات العباسیه (۱ جلد) تألیف علی میر خلف زاده، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۴- کرامات باب الحوائج (زندگانی و کرامات حضرت عباس عليه السلام) (۱ جلد) تألیف بشیر حسینی طوقی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۵- کشف الغمة فی معرفة الائمة (۲ جلد) تألیف علی بن عیسی اربلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۲۶- کفایت الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر (۱ جلد) تألیف ابو القاسم علی بن محمد بن علی خزار قمی رازی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«گ»

۲۲۷- گنجینه آثار قم (۲ جلد) تألیف عباس فیض قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۲۸- گنجینه دانشمندان (۹ جلد) تألیف محمد شریف رازی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ل»

۲۲۹- لسان العرب (۱۵ جلد) تألیف محمد بن مکرم بن منظور، سنی مذهب، زبان کتاب عربی و

فارسی.

۲۳۰- لغت نامه بزرگ دهخدا (۱۶ جلد) تألیف علی اکبر دهخدا و گروهی از پژوهندگان زبان و ادب
زبان کتاب فارسی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۱- لواعج الاشجان فی مقتل الحسین علیه السلام (۱ جلد) تألیف سید محسن امین عاملی، شیعه مذهب،
زبان کتاب عربی.

۲۳۲- لواع صاحبقرانی { مشهور به شرح فقیه } (۸ جلد) تألیف محمد تقی بن مقصود علی مجلسی،
شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۳- لیلة عاشوراء فی الحدیث و الادب (۱ جلد) تألیف عبدالله، حسن، شیعه مذهب، زبان کتاب
عربی.

(م)

۲۳۴- مثنوی طاقدیس (۱ جلد) تألیف ملا احمد نراقی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۳۵- مثیر الاحزان (۱ جلد) تألیف جعفر بن محمد بن نما حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳۶- مجمع البحرین (۶ جلد) تألیف فخرالدین بن محمد طریحی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۳۷- مجموع فناوای ابن تیمیه (۳۷ جلد) تألیف تقی الدین ابن تیمیه، سنی مذهب، زبان کتاب

عربی.

۲۳۸- مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام (۱ جلد) تألیف شیخ علی فلسفی، شیعه مذهب، زبان
کتاب فارسی.

۲۳۹- محن الابرار ترجمه و شرح مقتل علامه مجلسی (۱ جلد) تألیف حسن بن عبدالله هشترودی
تبریزی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.

۲۴۰- مختصر البصائر (۱ جلد) تألیف حسن بن سلیمان حلی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۱- مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول صلی الله علیه و آله (۲۶ جلد) تألیف علامه محمد باقر مجلسی، شیعه
مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۲- مروج الذهب و معادن الجواهر (۴ جلد) تألیف ابو الحسن علی بن حسین بن علی بن عبدالله
هذلی مسعودی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۴۳- مسائل علی بن جعفر و مستدرکاتها (۱ جلد) تألیف علی بن جعفر عریضی فرزند امام
صادق علیه السلام، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.



- ۲۴۴- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل (جلد ۲۸) تألیف میرزا حسین بن محمد تقی نوری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۴۵- مستدرک علی الصحیحین (جلد ۵) تألیف حاکم نیشابوری، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۴۶- مستطرف الاحادیث المجموعه (جلد ۷) تألیف محمد حسن بن محمد رفیع دشتی اصفهانی متخلص به عاصی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۴۷- مسند احمد بن حنبل (جلد ۶) تألیف احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادريس بن عبدالله اشیبانی المروزی البغدادی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۴۸- مسند الامام الشهيد ابی عبدالله الحسین بن علی (جلد ۳) تألیف عزیز الله عطاردی قوچانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۴۹- مشتاقی و مهجوری (جلد ۱) تألیف عبد الحسین بزرگمهر نیا، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۲۵۰- مشکاة الانوار فی غرر الاخبار (جلد ۱) تألیف فضل بن حسن طبرسی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۱- مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول (جلد ۱) تألیف محمد بن طلحة نصیبی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۲- معالی السبطين (جلد ۲) تألیف ملا مهدی مازندرانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۳- مع الרכب الحسینی (جلد ۶) تألیف جمعی از نویسندگان، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۴- معجزات و کرامات ائمه اطهار (جلد ۱) تألیف سید محمد هادی حسینی خراسانی حائری، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۲۵۵- معجم البلدان (جلد ۷) تألیف یاقوت بن عبدالله حموی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۶- معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة (جلد ۲۳) تألیف سید ابو القاسم خوئی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۷- معجم الصحابه (جلد ۱۴) تألیف عبد الباقي ابن قانع بغدادی، مجهول المذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۵۸- معجم المحاسن و المساوی (جلد ۱۹) تألیف ابوطالب تجلیل تبریزی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

- ۲۵۹- معجم المعاجم (۱ جلد) تأليف احمد شرقاوى اقبال، زبان كتاب عربى.
- ۲۶۰- معدن الجواهر و رياضة الخواطر (۱ جلد) تأليف شيخ ابو الفتح محمد بن على كراچكى
طرابلسى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۲۶۱- مفاتيح الجنان (۱ جلد) تأليف شيخ عباس قمى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۲۶۲- مفردات الفاظ قرآن (۱ جلد) تأليف حسين بن محمد راغب اصفهانى، مجهول المذهب، زبان
كتاب عربى.
- ۲۶۳- مقاتل الطالبين (۱ جلد) تأليف ابو الفرج اصفهانى على بن حسين، زيدى مذهب، زبان كتاب
عربى.
- ۲۶۴- مقتضب الاثر فى النص على الائمة الاثنى عشر عليه السلام (۱ جلد) تأليف ابو عبدالله احمد بن محمد
بن عبدالله بن الحسن بن عياش جوهرى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۲۶۵- مقتل الحسين عليه السلام (۱ جلد) تأليف سيد عبد الرزاق بن محمد موسى مكرم، شيعه مذهب، زبان
كتاب عربى.
- ۲۶۶- مقتل الحسين عليه السلام (۱ جلد) تأليف ابو مخنف لوط بن يحيى، شيعه مذهب، زبان كتاب عربى.
- ۲۶۷- مقتل الحسين عليه السلام خوارزمى (۲ جلد) تأليف موفق بن احمد خوارزمى، سنى مذهب، زبان
كتاب عربى.
- ۲۶۸- مكاتيب الائمة عليهم السلام (۷ جلد) تأليف ميرزا على احمدى ميانجى، شيعه مذهب، زبان كتاب
عربى.
- ۲۶۹- مكاتيب الرسول صلى الله عليه وسلم (۳ جلد) تأليف ميرزا على احمدى ميانجى، شيعه مذهب، زبان كتاب
عربى.
- ۲۷۰- مكارم الاخلاق النبى و الائمة عليهم السلام (۱ جلد) تأليف سعيد هبة الله قطب راوندى، شيعه مذهب،
زبان كتاب عربى.
- ۲۷۱- ملاقات با امام زمان عليه السلام (۲ جلد) تأليف حضرت آيت الله استاد حاج سيد حسن ابطحى
خراسانى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.
- ۲۷۲- منازل الاخرة (۱ جلد) تأليف شيخ عباس قمى، شيعه مذهب، زبان كتاب فارسى.
- ۲۷۳- مناقب آل ابى طالب عليهم السلام (۴ جلد) تأليف حافظ ابو جعفر محمد بن على بن شهر آشوب، شيعه
مذهب، زبان كتاب عربى.



- ۲۷۴- مناقب خوارزمی (۱ جلد) تألیف موفق بن احمد خوارزمی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۷۵- مناقب سادة الكرام تألیف سید عین العارفين هندی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۷۶- منتخب التواریخ (۱ جلد) تألیف محمد هاشم خراسانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۲۷۷- منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل (۲ جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۲۷۸- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه و تکمله منهاج البراعة (۲۱ جلد) تألیف میرزا حبیب الله هاشمی خویی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی و فارسی.
- ۲۷۹- منهاج البیان علی نهج الاخبار و القرآن (۱ جلد) تألیف شیخ علی قرنی گلپایگانی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- «ن»
- ۲۸۰- ناسخ التواریخ (زندگانی پیامبر) (۱۵ جلد) تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۲۸۱- نبوة ابی طالب عبد مناف (۱ جلد) تألیف حسین المیثمی الغدیری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۸۲- نسب قریش (۱ جلد) تألیف مصعب بن عبدالله، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۸۳- نفایس الاخبار (۱ جلد) تألیف میرزا ابو القاسم بن محمد علی واعظ سدهی اصفهانی، شیعه مذهب، زبان کتاب فارسی.
- ۲۸۴- نفس المهموم فی مصیبة سیدنا الحسین المظلوم (۱ جلد) تألیف شیخ عباس قمی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۸۵- نکت الهمیان فی نکت العمیان (۱ جلد) تألیف خلیل بن ایبک صفدی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۸۶- نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار عليهم السلام (۱ جلد) تألیف مؤمن بن حسن شبلیجی، سنی مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۸۷- نور العین فی مشهد الحسین عليه السلام (۱ جلد) تألیف ابراهیم بن محمد اسفراینی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.
- ۲۸۸- نهایة الارب فی فنون الادب (۳۲ جلد) تألیف احمد بن عبد الوهاب نویری، سنی مذهب، زبان



کتاب عربی.

۲۸۹- نهج البلاغه (للصبحی صالح) (۱ جلد) تألیف محمد بن حسین شریف الرضی، شیعه مذهب،

زبان کتاب عربی.

«و»

۲۹۰- وفيات الاعيان و انباء ابناء الزمان (۵ جلد) تألیف احمد بن محمد بن خلکان، سنی مذهب،

زبان کتاب عربی.

۲۹۱- وقایع الايام فی تنمة محرم الحرام (۲ جلد) تألیف علی تبریزی خیابانی، شیعه مذهب، زبان

کتاب عربی.

۲۹۲- وقعة الطف (۱ جلد) تألیف ابو مخنف لوط بن یحیی، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

۲۹۳- وقعة صفین (۱ جلد) تألیف نصر بن مزاحم بن سيار منقری، شیعه مذهب، زبان کتاب عربی.

«ه»

۲۹۴- همیاران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام سرور آزادگان (۱ جلد) تألیف احمد سیاح، شیعه

مذهب، زبان کتاب فارسی.

«ی»

۲۹۵- ینابیع المودة لذوی القربی (۴ جلد) تألیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی، سنی مذهب، زبان

کتاب عربی.



فهرست

صفحه	عنوان
	فصل دوم: کرامات حضرت ابوالفضل العباس <small>عليه السلام</small> بخش اول: کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس <small>عليه السلام</small> به شیعیان
۷	کرامت اول:
۹	کرامت دوم:
۹	کرامت سوم:
۱۰	کرامت چهارم:
۱۱	کرامت پنجم:
۱۲	کرامت ششم:
۱۴	کرامت هفتم:
۱۵	کرامت هشتم:
۱۵	کرامت نهم:
۱۷	کرامت دهم:
۱۸	کرامت یازدهم:
۲۰	کرامت دوازدهم:
۲۱	کرامت سیزدهم:
۲۳	کرامت چهاردهم:
۲۴	کرامت پانزدهم:
۲۵	کرامت شانزدهم:
۲۶	کرامت هفدهم:
۳۱	کرامت هجدهم:
۳۴	کرامت نوزدهم:
۳۶	کرامت بیستم:
۳۸	کرامت بیست و یکم:
۳۹	کرامت بیست و دوم:
۴۰	کرامت بیست و سوم:
۴۱	کرامت بیست و چهارم:
۴۲	کرامت بیست و پنجم:
۴۲	کرامت بیست و ششم:
۴۳	کرامت بیست و هفتم:
۴۴	کرامت بیست و هشتم:



۴۷	کرامت بیست و نهم:
۴۹	کرامت سی ام:
۵۰	کرامت سی و یکم:
۵۲	کرامت سی و دوم:
۵۲	کرامت سی و سوم:
۵۳	کرامت سی و چهارم:
۵۵	کرامت سی و پنجم:
۵۶	کرامت سی و ششم:
۵۷	کرامت سی و هفتم:
۵۸	کرامت سی و هشتم:
۵۹	کرامت سی و نهم:
۶۰	کرامت چهلم:
۶۱	کرامت چهل و یکم:
۶۲	کرامت چهل و دوم:
۶۲	کرامت چهل و سوم:
۶۳	کرامت چهل و چهارم:
۶۴	کرامت چهل و پنجم:
۶۵	کرامت چهل و ششم:
۶۶	کرامت چهل و هفتم:
۶۹	کرامت چهل و هشتم:
۷۰	کرامت چهل و نهم:
۷۱	کرامت پنجاهم:
۷۲	کرامت پنجاه و یکم:
۷۳	کرامت پنجاه و دوم:
۷۵	کرامت پنجاه و سوم:
۷۵	کرامت پنجاه و چهارم:
۸۰	کرامت پنجاه و پنجم:
۸۱	کرامت پنجاه و ششم:
۸۱	کرامت پنجاه و هفتم:
۸۲	کرامت پنجاه و هشتم:
۸۳	کرامت پنجاه و نهم:
۸۶	کرامت شصتم:
۸۹	کرامت شصت و یکم:
۹۰	کرامت شصت و دوم:



۹۳	کرامت شصت و سوم:
۹۵	کرامت شصت و چهارم:
۹۶	کرامت شصت و پنجم:
۹۸	کرامت شصت و ششم:
۹۹	کرامت شصت و هفتم:
۱۰۰	کرامت شصت و هشتم:
۱۰۱	کرامت شصت و نهم:
۱۰۲	کرامت هفتادم:
۱۰۲	کرامت هفتاد و یکم:
۱۰۶	کرامت هفتاد و دوم:
۱۱۱	کرامت هفتاد و سوم:
۱۱۲	کرامت هفتاد و چهارم:
۱۱۲	کرامت هفتاد و پنجم:
۱۱۳	کرامت هفتاد و ششم:
۱۱۴	کرامت هفتاد و هفتم:
۱۱۴	کرامت هفتاد و هشتم:
۱۱۵	کرامت هفتاد و نهم:
۱۱۶	کرامت هشتادم:

بخش دوم:

کرامات و عنايات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به اهل تسنن

۱۱۹	کرامت هشتاد و یکم:
۱۱۹	کرامت هشتاد و دوم:
۱۲۲	کرامت هشتاد و سوم:
۱۲۲	کرامت هشتاد و چهارم:
۱۲۳	کرامت هشتاد و پنجم:
۱۲۴	کرامت هشتاد و ششم:
۱۲۶	کرامت هشتاد و هفتم:
۱۲۷	جریان اول:
۱۲۹	جریان دوم:
۱۳۰	کرامت هشتاد و هشتم:
۱۳۱	کرامت هشتاد و نهم:
۱۳۲	کرامت نودم:
۱۳۴	کرامت نود و یکم:
۱۳۵	کرامت نود و دوم:



۱۵۵ کرامت نود و سوم:

بخش سوم:

کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس رضی الله عنه به مسیحیان

۱۵۹ کرامت نود و چهارم:
۱۶۰ کرامت نود و پنجم:
۱۶۰ کرامت نود و ششم:
۱۶۱ کرامت نود و هفتم:
۱۶۲ کرامت نود و هشتم:
۱۶۳ کرامت نود و نهم:
۱۶۴ کرامت صد:
۱۶۶ کرامت صد و یکم:
۱۶۷ کرامت صد و دوم:
۱۶۹ کرامت صد و سوم:
۱۷۰ کرامت صد و چهارم:
۱۷۰ کرامت صد و پنجم:
۱۷۲ کرامت صد و ششم:
۱۷۲ کرامت صد و هفتم:
۱۷۳ کرامت صد و هشتم:
۱۷۴ کرامت صد و نهم:
۱۷۵ کرامت صد و دهم:
۱۷۶ کرامت صد و یازدهم:
۱۷۷ کرامت صد و دوازدهم:
۱۷۸ کرامت صد و سیزدهم:
۱۸۱ کرامت صد و چهاردهم:
۱۸۴ کرامت صد و پانزدهم:
۱۸۵ کرامت صد و شانزدهم:
۱۸۷ کرامت صد و هفدهم:
۱۸۹ کرامت صد و هجدهم:
۱۹۱ کرامت صد و نوزدهم:
۱۹۲ کرامت صد و بیستم:
۱۹۴ کرامت صد و بیست و یکم:
۱۹۵ کرامت صد و بیست و دوم:
۱۹۷ کرامت صد و بیست و سوم:

بخش چهارم:

کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس رضی الله عنه به یهودیان

۲۰۱ کرامت صد و بیست و چهارم:
۲۰۲ کرامت صد و بیست و پنجم:

۲۰۳ کرامت صد و بیست و ششم:
۲۰۵ کرامت صد و بیست و هفتم:
۲۰۷ کرامت صد و بیست و هشتم:
۲۰۷ کرامت صد و بیست و نهم:
۲۱۳ کرامت صد و سی ام:

بخش پنجم:

کرامات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به زردتشتیان

۲۱۶ کرامت صد و سی و یکم:
۲۱۷ کرامت صد و سی و دوم:
۲۱۸ کرامت صد و سی و سوم:

فصل سوم

توضیح و شرح مختصری بر زیارت نامه آن حضرت

۲۲۰ زیارت نامه
۲۲۱ ترجمه زیارت نامه
۲۲۳ توضیح و شرح زیارت نامه

خاتمه

۲۷۵ خصوصیتی منحصر به فرد
۲۷۶ حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>
۲۷۶ در کلمات اهل بیت عصمت و طهارت <small>علیهم السلام</small>
۲۷۷ امام حسین <small>علیه السلام</small> :
۲۷۷ امام سجاد <small>علیه السلام</small> :
۲۷۹ امام صادق <small>علیه السلام</small> :
۲۷۹ حضرت ابوالفضل العباس و زینب کبری <small>علیهما السلام</small> :
۲۸۰ حضرت ابوالفضل العباس و امام زمان <small>علیه السلام</small> :
۲۸۶ مقام حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small> در قیامت
۲۸۷ معجزه جاوید
۲۹۲ مشاهد مشرفه حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>
۲۹۲ ۱- مقام کف الیمین
۲۹۳ ۲- مقام کف الیسار
۲۹۳ ۳- خیمه حضرت ابوالفضل العباس <small>علیه السلام</small>
۲۹۴ فهرست منابع و مأخذ
۳۱۶ فهرست